

بہارِ عینِ انوارِ فضلِ زہراؑ

ہستان

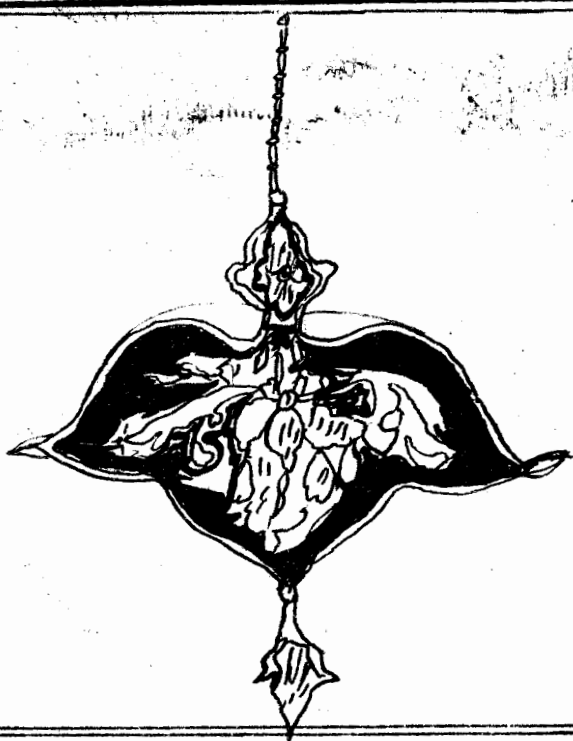
کہ از نتائج اوقافِ ابراہیم پیر عیاضی از طرزی شیخ مصلح الدین شہزادی رحمۃ اللہ

برائے فہم
حاجی ملک دین محمد انیسویں پستہ و جہان کشمیری بازار لاہور

بابہ تمام ملک محمد عارف پرنسپل دین محمدی الیکٹرک پریس سرکار

روڈ لاہور سے طبع کر اگر حاجی ملک دین محمد نے کشمیری بازار

لاہور سے شائع کیا



بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

تجسیم سخن در زبان آفرین
 دانائی را ستودار کار و خداوند حکمت
 کریم خطا بخش و پوزش پذیر
 سخنی دلخواه بخش و بزرگ
 بهر در که شد مایه چرخ عزت نیا
 رفت
 بدرگاه او بر زمین نیاز
 نه عذر آوران را بر اند بجز
 چو باز آمدی مایه چرخ عزت
 رفت

بنام جهاندار جان آفرین
 خداوند بخشنده و دستگیر
 عزیز مگر هر که از درخش سر تبت
 ای رفتم و باز آمدم بی سکون
 سر پادشاهان گردن فرار
 نه کردن گشازا بکیر و بغور
 و گشتیم کیر و بگردار زشت

فایده این است
 نام جهاندار که
 فرستاده جوانست
 نمونه این است
 بمنزله بسم الله الرحمن الرحیم
 در بیات لافچه ها
 از فرستاده
 ترجمه بسم الله الرحمن الرحیم
 در سنن رحیم است
 و افق حدیث تریغ
 ال امر و ذی ال علم
 بنده نیکو بسم الله الرحمن الرحیم
 بتر ۱۲ است که بگوید
 بعضی لغت بگوید
 بیای محمول بر تنویر
 خدا که در آخر و مؤلف
 بجای کسوف و صیف
 رفته فرق میان
 ترکیب توصیف
 در ترکیب اخلاقی
 فرد و یافت شد
 بهای سخن بزرگوار
 ثانی معروضه بود
 علام گویند و بفرم
 دل و فتح ثانی
 الفتح اول و ضم ثانی
 بفتح اول و ثانی هم
 آمده است و برهان
 که جان آفرین هر دو
 اسم ناطق ترکیب است
 لا استقلال این چنین
 معامل بالاقوال
 اغفول بسیار است
 لیفعل طرف متعلق
 بلبل و آفریننده
 درش باذاتی محمول
 از آن سوزش معنی

در آردنی شده جهان بالغه و بالکسر بدل کمالست بکاف نادری که مخفف گمانست و بهار که بطحیثین و بادل مفتوح و ثانی کشور نیز درست است

توقیع نامه ایشان
کردن دشنام کردن
مستحب کنند استعمال
توقیع انجام دهند که
فرمان برای کشیدن
بستی در ماقص باشد
در مشورتها کنند
تشفات نامت
آلای جمع الی یا فتح
با کسر معنی بخوبی
و نعت و در اینجا یعنی
اول ۱۲ بار سه
لفظ خود بود و معنی
ست خدا قافیه
آن بلفظ بر او نشانی
آن صحیح باشد و معنی
نحو اول و تشدید
در او نهاده ملاک معنی
در ایشان را در
عالم اجسام پیوسته
تعلق و تدبیر معنی
نسبت است
قال الله تعالی
و اذا سالک عبدا
عنی فانی قریب
دعوت الی الله
عالم آلاء است
ای کسانی که را
نهاری بخوانند
دعا و دشنام را
احاطت می کنند
در نیکوخت
عیب گرفتن
عنه بکسر اول
بای مجهول
مخفف است و

مراد ارشد کبریا و منی^{۱۱}
یکی را بسر بر نه دتاج بخت^{۱۲}
کلاه سعادت یکی بر سرش^{۱۱}
گلستان کند آتشی بر خلیل^{۱۲}
گر آنست منشور احسان اوست^{۱۲}
پس پرده بیند عملهای بد^{۱۲}
به تنهید گر بر کشد تیغ حکم^{۱۲}
و گردد بدیک صلاهی کرم^{۱۲}
بدگاه لطف و بزرگیش بر^{۱۲}
فرماندگار ابر حمت فریب^{۱۲}
بر احوال نالوده علمش بصیر^{۱۲}
بقدرت نگهدار بالا و شیب^{۱۲}
نه مستغنی از طاعتش نشیت کس^{۱۲}

که ملکش قدیم ست و دانش غنی^{۱۲}
یکی را بنجاک اندر آرد ز نخت^{۱۲}
کلیم تشفاوت یکی در برش^{۱۲}
گروهی با آتش بر دوز آب نیل^{۱۲}
در انبست توقیع فرمان اوست^{۱۲}
همو پرده پوشد بالای خود^{۱۲}
بماند کرد و بیان صتم و یکم^{۱۲}
عزازیل گوید صیبری بر رم^{۱۲}
بزرگان نهاده بزرگی ز کسر^{۱۲}
تضرع کنان را بدعوت محیب^{۱۲}
باسر از نا گفته لطفش خمیر^{۱۲}
خداوند دیوان روز حبیب^{۱۲}
نه بر حرف او جای انگشت کس^{۱۲}

قال الله تعالى يا ابراهيم

قدیمی نگو کار نیکی پسند
 ای قبول کننده دینی^{۱۲}
 ز مشرق بمغرب مسد و آفتاب
 با بعضی طرف^{۱۲} از جهت^{۱۲} و جهت^{۱۲} و جهت^{۱۲}
 زمین از تپ لرزه آمد ستوه
 آب بعضی مرد^{۱۲}
 و در لطفه را صورتی چون پر
 گوهر بست سرخ قیمتی^{۱۲}
 مهند لعل و فیروزه در صلب سنگ
 ز ابر افکند قطره سوئی بم
 ابر نیسان^{۱۲}
 از ان قطره کوئی لا لا کند
 کوئی بعضی^{۱۲} از جهت^{۱۲} و جهت^{۱۲} و جهت^{۱۲}
 پر و حکم یک ذره پوشیده نیست
 دینجا عبارت از حقیقت حال است^{۱۲}
 هیکل کن روزی مار و مور
 بامرش وجود از عدم نقش بست
 فاعل^{۱۲} ای وجود آمده^{۱۲}
 و گره بستم عدم در بر و
 ای اهل جهان^{۱۲} با فتح پوشیدن^{۱۲} و جهت^{۱۲} و جهت^{۱۲}
 جهان متفق بر اهتیش
 بشیر ما و رای جلالش نیافت
 صفات^{۱۲}

بکلیک قضا در رحم نقش بند
 حکم جلالی^{۱۲} در رحم^{۱۲} با کشف^{۱۲} و کشف^{۱۲} و کشف^{۱۲}
 روان کرد و گستر دو بینی بر آب
 بکسر اول^{۱۲}
 فرو گرفت بردا منش میخ کوه
 استهلا میخ^{۱۲} کلام^{۱۲}
 که کرد دست بر آب صورت گر
 صورت^{۱۲} صفت^{۱۲}
 گل لعل در شاخ فیروزه رنگ
 ز صلب آورد لطفه در شکم
 ای از پشت پدر^{۱۲}
 وزین صورتی سرو بالا کند
 جوده و نالود^{۱۲} بهار^{۱۲}
 که پیدایش پنهان نزدین یکسیت
 ظاهر^{۱۲} معلوم^{۱۲} میسر^{۱۲} بهر^{۱۲} چید^{۱۲} و جهت^{۱۲} و جهت^{۱۲}
 و گر چند بدست و پایت زور
 که داند جز او کردن از نیست
 ابر^{۱۲} و جهت^{۱۲} و جهت^{۱۲} و جهت^{۱۲}
 و زانجا بصحرای محشر برو
 ماجد^{۱۲}
 فرو ماند در کنه ماسیتش
 حکم^{۱۲} و جهت^{۱۲} و جهت^{۱۲} و جهت^{۱۲}
 لعل نهائی جمالش نیافت
 صفات^{۱۲}

عالم یعنی در هم سیاه
 به هر چند که آفتاب
 و مذاب بجز خاک
 جود و بیخود مشرق و مغرب
 اند لیکن بتغیث
 فلک اعظم هر روز
 از مشرق بمغرب رفت
 یک دوره تمام میکند
 پس غرض شیخ این
 حرکت بسر راست
 که بظاهر محسوس
 میشود^{۱۲} است^{۱۲} قال
 الله تعالى والارض
 و غشا بالغم اما بعد
 است^{۱۲} نیاد موحده
 یعنی خفی در بعضی
 نسخ بیافادی کوفته
 اضطراب بقدر
 عطف دادر شد
 است^{۱۲} قال الله تعالى
 لا یغرب عنہ انتقال
 غنی فی السموات^{۱۲}
 فی الارض^{۱۲} و جهت^{۱۲} و جهت^{۱۲}
 است^{۱۲} قال الله تعالى
 هو الی و دهم
 فاحسن ظهور^{۱۲}
 که یعنی صورتی
 نقاشی بر آب از
 خلق حال است لیکن
 شب باری میکند
 است^{۱۲} و جهت^{۱۲} و جهت^{۱۲}
 یعنی سنگ سخت
 اس یا زکیه صافی
 یعنی پشت سنگ
 یعنی جوف آن^{۱۲}
 بهار و مازانده
 است^{۱۲} و جهت^{۱۲} و جهت^{۱۲}
 در یافت نمود^{۱۲}

ای طالبی کہ این زمین طی کنی

ای زمین مغرب بہار کنی
تا مل در آیت دل کنی

مگر لوی از عشق مست گشت

پسای طلب ره بدینجا برمی
استغاره ۱۲

بدردیقین پروهای خیال

از مرلب عقل را پو یه نیست

پسین بخر جز مرد داسی زلفت
از کم زور سوار گشید

ساقی که رین راه ابرسته اند
 اله الله تعالی ومن بعض ک الله رسول فقد منک فلا مبتدا ۱۳

مکات پیری را کریه
مخفف پیام بر ۱۲۰
پای نومبر ۱۲۰
مکات اسعدی که ۱۱۰ و صفا

۱۰۰

پیشہ اول و دوم بر وزن دست ۱۲ اب
مخت اس پانز آن بی گئی

صفائی بتدریج حاصل کنی

طلبکار عهد استگنت کند

وزیر نیا مکیال محبت پری

نماند سرا پرده الا جلال!

عنانش بکیر و خیر که الیت

مگر آن شدله و نبال را می زلفت

برای تأکید نفعی گاہی ۱۲، سرگردان ۱۲

کات مسلمہ ۱۲ تمام
نوازل وقت حیرت مصطفیٰ

افق

عليه السلام الصلوا

قَسَمُ الْبَيْتِ سِرًّا شَفِيعُ الْأُمَمِ

رحمہ السجایا جمیل الشیم

ای خطرت در حادثت
 نفس نوره بر تیره ای که
 قلبی از تبا بنو دلفان
 در کینه و نازمهر سانی
 و دست یعنی ملک دهم
 تو بهر بکدای ز رحل
 و تشبیه با لک در شمشاد
 بهر وقت حاصل کنی
 شایه ای میانیکه روز
 پیشان باقر و سعید
 خور و رو بیت پروردگار
 کرده بودی و دعا
 ملاطفت الحال در احوش
 روزه در آنکه تعلقات
 سوائی الله با نظر د
 نه عدلست بر یکم
 پیمان در گوش حال
 پیشانی ای آید و الی
 در وقت بجای ملی مصر
 نه در است از ازل
 پیمان نشان بگوشت
 بفر باده نالاولی در جز
 حافظ گوید شامت مجلس
 آن قرار بر بود دست
 طرب بان تو نه دوز
 اس که در اع تکاه
 درند خواننده سخن
 اراد پیغمبر صلی الله علیه
 سلم قال الله تعالی
 من لا یحب علی
 الله فلیس معی فی الا
 مین کرم و دونه
 لیاد او بیک
 ضلال مبین
 که ای کیسکه اتبار
 منت نبوی تمجود
 راه شد بسلامت
 کی که سفید کرد زین
 راه کم کند طم

را گنجین را زیندی
روز قیامت روز
سے کلم بکاف لوی
یعنی حرف رنندہ و
نام کنندہ و لقب علی
بسمہ السلام
پسے رسول خدا صلی
اللہ علیہ وسلم
و سلی ست بر کلم
کلمہ او با حق
خالق فلک ست
پیاپی معراج و کلم
موسی بروکھ طوط
رد اس سے چرخ
بر حرکت در
مدہ مش چرخ
دلاب چرخ کمال
چرخ خداداد ہمارے
ام کو پے کہ حضرت
و سلی علیہ السلام
ان از قدام کلام سیکار
اش ای از حضرت
پیان شمس است کہ
پیش از آنکہ برو
ران بور نازل شود
ہمہ ادیان آنکاز
نسخ ساخت یا
بر حالیکہ خوانند
نودہ بود یعنی وصف
بہ بورن کتب خانہ کل
مالقہ راے حکم کرد
ان سے سیف اکاڑ
منت آنحضرت معلوم
اشے بر انکس
م کنوں رفتاد ۱۲

امام رسل پیشوائی سبیل
جمع رسل ۱۲
شفیع الوری خواجہ بعث و نشر
کلیسی کہ چرخ فلک طور اوست
نیمہ کہ ناگردہ قرآن درست
چو عز مش بر آبیخت شمشیر ہم
چو صیتش در افواہ دنیا فتاد
بلا قامت لات بشکست خورو
نہ از لات و عز می بر آ و در گرد
بشی برتست از ملک گشت
چنان گرم در تہ قریب براند
بدو گفت سالار بیت الحرام
چو در دوشی مخلص یافت
بگفتا فراتر محب الم مانند

امین خدا مہبط حبیریل
امانت و کار دہر کہ یاد اماناد باشند ۱۲
امام الہدی صدر دیوان حشر
ہمہ نور ہا پر تو نور و سست
کتب خانہ چند ملت شست
بمعجز میان قمر زد و نیم
تزلزل در ایوان کسری فتاد
باعز از دین آب عز می بہر
کہ توریست و انجیل منسوخ کرد
بہ یکین و جاہ از ملک در گذشت
کہ در سدرہ جبریل از و باز ماند
کہ ای حامل وحی بر تر حرام
عنائم ز صحبت چرا تا فتنے
بماندم کہ نیروی یا لم مانند

۱۰ نزدیک آنحضرت در دنیا شریف آردند در قمر کسرا رولہ آمد چہا رده سنگہ از ازل ۱۱ و مغرب حسیات و لقب نوشیروان و خسر و پیر زمانہ گویند ۱۲

اگر یکسر موی برتر پر م ^{۱۲}
 مانند نصیان کسی در گرد ^{بنا بلب ۱۲}
 چه لغت پسندیده گویم ترا ^{مقولہ سیدی ۱۲ بالفتح صفت کردن ۱۲}
 درو ملک بر روان تو یاد ^{بالفتح نفس ناطقه ۱۲ نکر نیست جوئے زیر اکم همیشه در حرکت ۱۲}
 نخستین ابو یکر پیر مرید ^{۱۲}
 خردمند عثمان شب نده دار ^{اول ۱۲}
 خدایا بحق بنی فاطمه ^{الف ند ۱۲}
 اگر دعوتم رد کنی و رقبول ^{۱۲}
 چه کم گرد دای صبر فخر نده پی ^{۱۲}
 که باشد شستی گردیان خیل ^{استفهام ۱۲}
 خدایت ثنا گفت تحیل ^{۱۲}
 بلند آسمان پیش قدرت خجل ^{۱۲}
 تو اصل وجودی از نخست ^{۱۲}

فروغ تجلی بسوزد پر م ^{۱۲}
 که دار چنین سید پیشرو ^{۱۲}
 علیک السلام ای بنی الوار ^{خلق ۱۲}
 بر اصحاب و پر پیروان تو باد ^{۱۲}
 عمر چرخ بر سپید دیو مرید ^{۱۲}
 چهارم علی شاه دلدل سوار ^{۱۲}
 که بر قول ایمان کنی خاتم ^{۱۲}
 من دست دایان آل سول ^{۱۲}
 ز قدر رفعت بدرگاه ^{۱۲}
 بهمان دار سلامت طویل ^{۱۲}
 زمین یوس قدر تو جبریل کرد ^{۱۲}
 تو مخلوق و آدم بنوزاب و گل ^{۱۲}
 در هر چه موجود شد فرع تست ^{۱۲}

لے اے درویش
 عبوس محمد خدایت
 هیچ صفت پسندیده
 نتوانم پس همان
 بر دایم ۱۲
 بنی ایں قطعه کتوب
 ظاهر بنیاد نقشب
 اندازده ۱۲
 ایشان در حالت
 پیری این آورده
 شریف ان
 بر کشتن
 بر عرشه
 بر گاه
 کتوب خواند
 رفیق
 موصوف
 آخر
 خواند
 و رفیق
 روزان
 ستر
 که
 در
 مرتضی
 یعنی
 حسین
 تین
 شجر
 فشاری
 دان
 شافع
 کز
 معنی
 فار
 بنیاد
 بهمان
 و طاق
 یون

طویل بر وزن جیل لقبین رال کوفی کور بر میان کورت سیرت طیفه شیت بویت ۱۲ اق ۱۲ و قاریان همان ناخود از طیف و طیف سر دیناری طیف و طیف همان
 گویند ۱۲ اما چونکه پیش کوکمان خود برادر دین خود بغیر ذمه میرد لهذا ناخوانه همان را که جوان پیر باشد طیف بعضی طیف گویند بعضی طیف یعنی صفت ۱۲

کہ والاترمی زرا پنچہ من گوشت

تستائی تو طہ او پس پس است
علیک الصلوٰۃ ای نبی و سلام

بر تو بار حمت خداے نبی و سلام خدا ۱۲

صلوات از بندگان
دعاست و از فرشتگان
استغفار و از فضلاء تقدیر
رحمت است

بِسْمِ رُومِ اِيَامِ بَاہِرِ کُسی

زهر حشر منی خوشتر یا فتم

ندیدم کہ رحمت بران خاک و

برایم خاطر از شام و روم

تہذیب و فن و سہولت

بر دوستان از مغانی برم

سخنهای شیرین از قند هست

کہ اگر باب معنی بجا غلبہ نہ

قندہ باخودرم و بہار کرم صورت مردم در اند بہار سے خوش باگلہ، بہار و رسیہ ترجیح اسنی جا مستعار سے شود و اش سکہ بلکہ آن فذکر از باب علم و فضل از
سکہ مردم بصورت سکہ دیگر بر ند و قوت روح سازند یعنی کلمات تیسریں و چھائیت و تکبیر کہ درین کتاب مذکور اند و آخر بہار :-

چو این کلخ دولت پر ختم
 یکی باب عدلست و تدبیر و راستی
 دوم باب احسان بنیادم اساس
 سوم باب عشقت و متنی شوق
 چهارم تو اضع رضا یجمین
 بهفتم دراز عالم تربیت
 نهم باب به است راه صواب
 روزهای و سال سعید
 ز ششصد فزون بود پنجاه و پنج
 الا ای خردمند فرخنده خوئی
 قبا گر حریست و گر نیان
 تو گر پر نیانی باید امکوش
 ننازم بسر مایه فضل خویش

بر و ده دراز تربیت ساختم
 نگهبانی خلق و ترس خدا
 که محسن کند فضل حق را سپاس
 نه عشقی که بندند بر خود بزور
 ششم ذکر مرد قناعت گزین
 بهشتم دراز شکر بر عافیت
 دهم گنجایات ختم کتاب
 بتاریخ فرخ میان دو عید
 که پر در شد این نام بردار گنج
 هنرمند تشبیه ام عیب جو
 بناچار حشوش بود در میان
 کرم کار فرما و حشوش بیوش
 بدریوز آوزده ام دست پیش

له: عافیت به مدد
 از کمال کان جوهر
 که از عشق در بیجا کمال
 محبت است محبت خدا
 ممکن نیست مفاصل
 شریعت اطلاق لفظ
 و معشوق و در ذرات
 و ندانی جائز می داند
 اش که تندی در
 اصغر ح شوق
 عبارت از دو
 که بنشاند جمال
 و عاشق را دست
 که یعنی عشق مجازی
 که آن تغییر واجب
 تا موس مرعیت
 و سوا می که شکاک
 بذات خود بیست
 در یکونند اشتیاق
 صور تمام
 باب است در باب
 در زاده باشد تفسیر
 یعنی با و اس
 با هم را از گفتن
 در خجانه است
 جناب بارین الی
 که ستفاد میشود
 دقیقه بود در
 که مردار و
 از سخنان لطیف
 که نام بردار
 لفظ مرکب یعنی نام
 بلند کند و صفت
 تا موس مرعیت
 بر وزن مختار
 و بهای چینی
 در نهایت
 زانکه
 آنگندن
 حذر از
 قرآن العبدین
 می یعنی زیادت

دیوبندیاں دیوبندی
چو مار تیش کنی استخوانی دروست

خشک باد خاک!

۱۲ جو بیہ

۱۲
کہ سید پدوران نوشیروان

قد با خود مردم بهار کرم صورت مردم در انداز ویند که سعد بن زنگی انابک سلطان اورا حاکم فارس کرده بود و بعد از فوت سحر خطاب انابکی خود در اردو گویند این گفت
والله مردم بهر دست که نیکو برند دقت در خرج سانه الهی در زرنگی دست و برک زک برهان معطلان بالفهم معنی آن شخص که یار شخص خطاب انابک است و در شرحه را که هم به خط شفا

١٠

م

[illegible]

نات میانه بود
 معنی بر آنکه
 پس از طاعتان بجا آید
 در نه دو مانع از و باد
 و نیکند بهار مجسم
 نقت لے هیچ ضعیف
 حق قوی پاک بکنی دانند
 در محفل فرعون میگوید
 ام بادشاه کیانی که
 بایک کوفه مذکور است
 بایک طالع اے اکثر اوقات
 و از جو زمان و در گذشت
 هیچ مانده است بطن
 ریه که بار که آن آرام
 حق و عدلست و حق و عدل
 و در معنی که از اکثر مستحق
 جنس تو در دنیا خیرین
 خود است یعنی از میان
 نسیم است که پدیدار
 می در زمانه است
 یک از آثار ستوده است
 نده فرجام تو آن است
 در زمان وجود سعدی
 بر تو واقع شده است
 رخ میال کردن وقت
 بجا وقت ملاقات
 بایچون سعدی
 زبان تو شد و محاوره
 برین کتاب ذکر خواهد
 نده قرش خورشید
 او محمود که در کسری منقود
 بایچون مرکب است
 و خود یعنی هموار شد یعنی
 بر بسیار روشن ۱۲ قر

کس این رسم و ترتیب آئین ندید
 از ان پیش حق پاکانست و نیست
 چنان سایه گستر در عالمی
 همه وقت مردم ز جو زمان
 در ایام عدل تو ای شهریار
 بعد تومی بهیم آرام خلق
 هم از تحت فرخنده فرجامت
 که تا بر فلک ماه خورشید هست
 ملوک از کونامی اندوختند
 تو در سیرت پادشاهی خویش
 سکت در بدیو آروین و سنگ
 ترا سپید با جو کفر از رست
 زبان آوری کاندیرین امن داد

فریدون با آن شکوه این ندید
 که دست ضعیفان بجا نشو و نیست
 که ز آلی نیندیشد از رستمی
 بنالند و از گردش آسمان
 ندار و شکایت کس از روزگار
 پس از تو ندانم سر انجام خلق
 که تا رخ سعدی در ایالت
 درین فترت ذکر جاوید هست
 ز پیشینگان سیرت آموختند
 سبق بر دی از پادشاهان پیش
 بگرد از جهان راه با جو تنگ
 نه روین چو دیوار اسکندر است
 سپاست نگوید ز بالشت مباد

قد با خود ام و بهار کیم صورت
 و مردم بصورت کس یک بر ند و قوت دور

زهی بحر بخشایش و کان جود

برون بلنیم اوصاشته از حساب

گر آن جمله را سعدی املاکند

فر و ماندم از شکر چندین کرم

جهانت بکام فلک یار باد

بلند اخترت عالم افروخته

غم از گردش روزگار ت مبار

که بر خاطر بادشاهان همی

دل و کشورت جمع و نموباد

تنش بادیه پسته چون دین دست

در و نت بتا بید حق شاد باد

جهان آفرین تو رحمت کناد

هیبت لیس از کردگار مجید

که مستظهر اند از وجودت وجود

نگین درین تشدیدان کتاب

مگر دفتر دیگرا نشاء کند

همان به که دست عا گسترم

جهان آفرینیت نگهدار باد

زوال اختر دشمنت سوخته

وز اندیشه بر دل عبارت مبار

پیشانی کند خاطر عالمی

ز ملک پراگندگی دور باد

بد اندیش دل چو تدبیر است

دل دین اقلیمت آباد باد

دگر هر چه گویم فسانست و باد

که توفیق خیرت بود بر مزید

نه خلف بختیوس فرزند
بشالیه و پس از ششده ۱۲
ساله خدمت امیر فخر
نظم خودت به رمد و جبار
پس از سه سال از سعد بن زکی
نظریاتش را فاشه فلک
تو مددگار این سعد که بعد
تو است باشد این سعد
الصدق جانشین باشد
یا و سعد زکی شود ۱۲ ساله
ط در زمره ملکات بجهت
نیکو صاحب رود ۱۲ ساله
اول سکونتی جھول رود
ایک معنی فرزند ۱۲ پاره
و محضت و در کجای بود یعنی
فرزند استغنی ۱۲ پاره
نه پانی استغنی ۱۲ پاره
از و اوقات دست بود
انصاف علم است بکوه
نه اے بلند مرتبه اوزاد
آسمان ششم که جای زجاده
نکند شمس و خورشید
نکند یثیاریا حاصل بود
نماند ۱۲ فرقه درین ایات
الغنائت سنت از غنیت
بطلب همه شهر یاران
گردن قرار چشم دولت
ایشان که همه تنهای خود
بلکه زیاده از آن فخر و
شده ۱۲ اس منته یعنی اگر
در صدف دانه هر دانه
بسیار پیدا شود هر چند
خوب که بهتر باشد بیک

زفت از جهان سعد زکی پدر و
عجیبیت این فرع سال اصل پاک
خدا یا بران تربت نام دار
گر از سعد زکی مثل ماند و یاد

که چون تو خلف نام بر وار کرد
که جانش با وج ست جیش خاک
بقضلت که باران حمت پیا
فلک یا و سعد بو بکر باد

در مدح شاهرزاده سلام ابنی بکرین گوید

چون جوان بخت روشن ضمیر
بدانش بزرگ بهمت بلند
زهی دولت مادر روز کار
بدست کرم آب دریا ببرد
زهی چشم دولت برومی تو باز
صدف را که بینی از در دانه پر
توان در مکنون یک دانه

بدولت جهان به تدبیر پیر
بباز و دلیر و بدل هوش مند
که رودی چنین پروردگار
برفت محسوس ثریا ببرد
همه شهر یاران گردن فرار
نه آنقدر دارد که یک دانه در
که پیرایه سلطنت حنائم

آن قدر قیمت نمی دارند که تو آنچنان در یکتا و جوهر به بهایست که از ایشان خانه باد شاهی از شست و با نگر در سلطنت شاهرزادگان بسیار باشد قدر و
که احدی بیکدانه در نیمه ایشان را بیک شاهرزاده در یک سلطنت نمی باشد ۱۲

مکمل در یارب بچشم خود روشن
 خدایا در آفاق تامی کنش
 مقیمش در انصاف و تقوی بد
 غم از دشمن ناپسندت مباد
 بهشتی درخت آورد چو تنو بار
 از ان خاندان خیر بگانه دان
 ز می نین دانش نهی عمل داد

بیریز ز آسب چشم بدش
 بتوفیق طاعت گرامی کنش
 مرادش بدنیا و عقبی ابرار
 ز دوران گیتی گردنت مباد
 پسر ناجوی و پدر تام دار
 که باشند بدخوی این خاندان
 زهی ملک دولت که پاینده باد

باب اول در عدل و ای تدبیر جهاننداری

نگیند که مهائی حق قیاس
 خدایا تو این شاه درویش دست
 بسی بر سر خلق پائیده دار
 برومند دار از درخت امید

چه خدمت گزارد بان سپاس
 که آسایش خلق در ظل اوست
 بتوفیق طاعت و لشن ندهار
 سرش سبز و روشن رحمت سفید

میرزا شمس
 شمس بطریق اسم
 انکاری است و
 ثانی نموده ملت
 طوبی مثل نو بار
 چه پسر ناجوی و
 و نامور است و
 است جدا طایفه دار
 در آن خاندان خیر
 و صلاح و فلاح
 نخی بر شده اثر
 معتقد و مایه
 زبانه و نرینه
 الی آخره که هر
 است که در حق
 این که بپایه
 بکم شده جمیع
 بپایه در آن
 شمس بالکر اندازد کرده
 میان و در چیز
 شمس که از آن
 معجزه یعنی
 چنانکه و چند قرن
 خود که از اب
 وزن قیاس
 حمد و شکر نعمت
 که باشد
 شمس بالفتح
 مجهول بر خود و
 در صاحب میوه
 شمس اشاره است
 یا مکر همیشه
 و در بر سبزی
 کنایه از میا
 و با ست
 حبس

زمہی بندگانِ راضا و نیکار

خداوند را بندہ حق گو قرار دے

آن بر روح خوانی نجا است بهار است
هر زمان نام سپهر نو شیروان نام باد شاه

حکایت

گفتاری اور اپنے آید ۱۲۳۷ھ بالفتح نفسنا طبق
زیر کہ ہمیشہ از حرکت نکری است اطلاق

یکی دیدم از عصه زود پار

چنان ہوا کہ جان جان

نہیں کہنا دست بر لب گرفت

نہم گردن از حکم داور پیچ !

چوتھوں و بفرمان داور بود

محالست چنانی وست در د

راہِ نیست و از طریقِ نیست
روشنِ دہلیب

سجیت فی سوادیدیں

کہ پیش آدم برپلنگی سوار

کہ تزیید کم پای رفتن بہ نسبت

کہ سعدی مدارا پنچہ دیدی شکفت

کہ گردن نہ پیچیدز علم تو پیچ

خدايش كه بيان و يا و ر پ و
ش بر ما ن . لفظ

کہ در دست دشمن گذارو تو
یعنی اختیار دشمن سپارد خوب اوسازد

سازمان بکارت فارسی قدم دیکات بیان ۱۲
نمازی مقصود ۱۲

بسم الله الرحمن الرحيم

پند دادن کسری ہر مقرر

تاریخ و تفسیر

۱۲ بہ ہر مرتبہ چہین گفت نو شیراز

شبتیدم کہ در وقت نزاع روال

سہ
 کے زچہ
 کر خداوند
 ست و خدا
 نقالی شامہ
 بندہ حق گنا
 است
 ز محضہ و رب
 صفات انے
 از سگنار
 عرصہ ردیا
 بہار سہ
 بار بہ وزن کو
 کو سار نام
 بشیر بہیت
 نابین کیان
 و تزدین طب
 آب درد نمان
 بزرگ
 بینک بزان
 خدنگ نہ جانہ
 کرد شمشیر
 بندہ یی
 آئینہ
 ز سیدن پائے
 راستن
 کرد و منج
 مظہر است
 موحظ مظہر
 اے ہمار
 ہول
 بمعنی
 ابن چہ دیدی
 مفعول اول
 و سبقت
 مفعول ثانی
 کہ
 کتب
 فارسی
 وار و دار
 کہ خسرو افخم
 یا و شامہ
 یا شامہ
 عظمیٰ
 عظمیٰ

نانش در دل کش
 آنچه در دل گذر
 نیکو نیکو نیکو
 قاطع خلق را رعایت
 دور نگه آسایش خود
 شایسته نیست
 اول و کسر شانی
 فی مشدود جانیدن
 مردم اسر معص
 جزای شرط خود
 از راه راست بخوابی
 او اختیار کن که راه
 تاران دین دست
 وار بودن از بختی
 و دشمن از بدی
 بمان بنانوت
 عان ۱۲ بهار غم
 از نعیم بهشت از
 نانی بعد از نشت
 نه از روز باران
 ن ظلمت نهال
 یقین آسایش آید
 مصرع بیان دریا
 نیت از آنکه بیدار
 است ۱۷ که بکس
 پر دوزان بهشت
 عی آدمی داد
 س بر دوزن
 نه آفت و بهر اسباب
 پابنده چشم هستی
 ایشان بخواند در
 و تنها پاشی خشاری
 بی آن مصلحت خود
 بکن ۱۳ س نه
 ادران که مغرور بنجا
 رس ای کار بادشاهی

که خاطر نگهدار درویش باش ^{مغول و نوید دان ۱۳}
 نیاساید اندر دیار تو کس ^{ماجد ۱۲}
 نیاید بنزد یک دانا پسند
 برو پاس درویش محتاج دار ^{صاحب پنج}
 رعیت چنین بخاند و سلطان خرد ^{مانند ۱۴}
 مکن تا توانی دل خلق ریش
 اگر جاده بایدت مستقیم ^{اراده ۱۵}
 گزند گساست نیاید پسند ^{تروسیان ۱۶}
 و گرد سرشت وی این خمی نیست ^{مدامه و آفت ۱۷}
 اگر پائی بندی ضایعش گیر ^{ایده و بیم ۱۸}
 فراخی دران مرز و کشور خواه ^{زمین آبادان و زمین نیار کرده ۱۹}
 ز مستکبران دلاور بر سر ^{موصوفه ۲۰}
 و گز کشور آباد بیند بخواب ^{صنعت ۲۱}

نه در بند آسایش خویش باش ^{نماید و خیال ۱۳}
 چو آسایش خویش خواهی و بس
 شبان خفته و گرگ در گو سفند ^{خلق ۱۴}
 که شاه از رعیت بود تاج دار ^{بالفتح چو بان ۱۵}
 و خجسته ای پسرا باشد از پنج سخت ^{ملک ۱۶}
 و گری می کنی می کنی تیغ خویش ^{ای دل خلق اگر می کنی ۱۷}
 ره پاریسان امیدست و بیم ^{راست ۱۸}
 که ز رشید که در ملکش آید کند ^{به شغال ۱۹}
 دران کشور آسودگی بوی نیست ^{ملک خود ۲۰}
 و گریک سواره نگر خویش گیر ^{آسایش ۲۱}
 که دلتنگ بینی رعیت ز شاه ^{تنها ۲۲}
 از ان کو ترسزد و اور ترس ^{آرزو ۲۳}
 که دار و دل آهل کشور خراب ^{این مصرع بیان مصرع ۲۴}

و متفریب کشورش خراب خواهد شد و آبادی کشور ظاهر و بیداری معلوم ۲۵

خرابی و بدنامی آید ز جور
 رعیت نشاند به پیدادگشت
 مراعات بقایان کن از بهر پیش
 مروست نباشد بدی با کسی

بزرگان سدا این سخن را بغور
 که مرسلطت پناهند و پشت
 که مزدور خوشدل کند کار پیش
 که و نیکوی دیده باشی بسی

پند دادن خسرو شیرویه را

شنیدم که خسرو شیرویه گفت
 بر آن باش تا هر چه نیت کنی
 پیچ ای پسر گردن از غفلت را
 گریز در رعیت ز بس پیدادگر
 بسی بر نیامد که بنیاد خود
 خرابی کند شیرش شیرین
 چهره ای که پیوه زنی بر فروخت

در آن دم که چشمش ز دیدن خفت
 نظر در صلاح رعیت کنی
 که مردم دوست نه بچند پامی
 کند نام زشتش بیکیتی سحر
 بکند آنکه نهج او بنیاد پند
 نه چند آنکه و دول طفل و زن
 بسی دیده باشی که نهی جیست

صیغه امر واجب است از آن
 پارسایان مکان این
 بر شد و خوب یافت کند
 که این سخن تا مل طلب
 است از آن که مزدور
 بضم هم و سکون داد
 صاحب مزدور و جنت
 در اصل مزدور و جنت
 بود بسبب انقراض و
 را ساکن کند و بنای
 با نابل غمزه اندازد و قنار
 بر دوزن بر دوزن کنی
 را شده و مزدور را نه کنی
 یعنی خنجر کار با نجات
 کند و نه که چون
 محمول را به کرده
 به آنکه از خدا ز سر
 به هم نرسد و نه
 به هم است از هم
 آن مردست و نه
 با ضم نام پسر
 و شیرین بود او را
 پر دین هم میگفتند
 شکر بگردان و دور
 چهارم نبود از این
 قنار پر دین
 عکس عکس
 بنگان و قنار
 یا نه سرور و مرد
 ترکیبی آن مازند
 اسد و قنار
 بر آن مرد و دوت
 شکر در صلاح و دایم
 رعایا نظر است بر آن
 دو جند که نشان
 جیفه زود و دایم
 آن مرد و خلاف عقل
 که دل آنانی است
 کن و نه که پند
 کشاید از آن که
 به پارسایان

عزبت با نعم سفر کن
 و اینجام ادا محال است
 عنصری است از تن
 زینت خاک مراد و زین
 و من فیضی را که
 پادشاه صفت است
 یعنی چو نیا کاکر گرام
 ازین جهان گذشتن
 است که بر آن لغت تو
 خلق را آزار میدهد
 و من سرشته ریاست
 بدست ظالمان و ان
 خطاست است یعنی
 از دست ظالمان و
 و متبانی مظلومان
 بر خدا است در دهم
 رسیدگی از دست خود
 و بهار است که یک
 کار را پرورش کند
 بوی غیره بهار است
 یعنی اگر بد را پرورش
 کند دشمن خود هستی
 که البته از دست
 منافی و متفرطی
 شد و از دست ظلم او
 جبر کن مگر در از دست
 منتور کن است
 که زیرا که از جهت
 فریب شدن از خود
 نفعهای آن شد
 که بو سنت از تنش
 برکنند تا موجب
 حرام خواندن دیگر
 گردد و بهار گرام
 بطریق تنفیل
 که گرام را از او
 باید گشت نه کبر باید
 کرد مگر گوشتان
 را ندارد که
 به تحقیق است چنانکه هم در آن روم است
 و سله بازار گات

از ان بهره رز در آفاق کیست
 چون بوت نشین جهان عیش
 بدو نیک مردم چومی بگذرند
 خدا ترس را بر عیت گمار
 بداندش تسکین خو بخواند
 ریاست بدست کیانی خطاست
 نیکو کار پرور نه بدست بدی
 مکاتادشمن باش مکن
 مکن صبر بر عالم ظلم دوست
 سرگرت پاید هم اول یرید

که در ملک رانی با نفاق است
 ترجم فرستند بر ترشش
 همان به که نامت به نیکی برسد
 که معمار ملک است پر سیر کار
 که نفع تو جوید در آزار خلق
 که از دست شان مستهبر خدا
 چو بد پروری خصم جان خودی
 که بنحیش بر آورد باید زین
 چه از فر بھی بایدش کند پو
 نه چون گو سفندان مردم یرید

حکایت

چه خوش گفت بازارگان سپهر
 چه مردانگی آید از رهنان

از دست ظالمان و ان خطاست است یعنی از دست ظالمان و متبانی مظلومان بر خدا است در دهم رسیدگی از دست خود و بهار است که یک کار را پرورش کند بوی غیره بهار است یعنی اگر بد را پرورش کند دشمن خود هستی که البته از دست منافی و متفرطی شد و از دست ظلم او جبر کن مگر در از دست منتور کن است که زیرا که از جهت فریب شدن از خود نفعهای آن شد که بو سنت از تنش برکنند تا موجب حرام خواندن دیگر گردد و بهار گرام بطریق تنفیل که گرام را از او باید گشت نه کبر باید کرد مگر گوشتان را ندارد که به تحقیق است چنانکه هم در آن روم است و سله بازار گات

را ندارد که به تحقیق است چنانکه هم در آن روم است و سله بازار گات

شخصی که بازارگان زانجست

کے آخادگر ہوشمندان وند

نکو بایدت نام و نیکی قبول

بزرگان مسافر بجان پرورند

تنبہ گردان مملکت عنقریب

غریب آشنا باش سلیح دوست

تکو دار ضیعت و مسافر عزیز

زیگانہ پر سیر کردن نکوست

قدیمان خود را پیفر آئی قدر

چہ خدمت گذاریت گرد و گداز

گرا و را ہر دم دست خدمت لست

در خیر بر شہر و لشکر بہ بست

چو آوازہ رسد بد بشوند

تکو دار بازارگان و رسول

کہ نام نکوئی بہت الم برند

کز و خاطر آرزوہ آید غریب

کہ سیاح جلاب نام نکوست

وز اسب شان پر خذر باش نیز

کہ دشمن توان بود درمی دو

کہ ہرگز نہ است اندر در و دیوار

حق سالیانش فراموش مکن

ترا بر کرم ہچنان دست ہست

حکایت

شنیدم کہ شاہ پور دم کشید

چو خسرو بر اسمش قلم در کشید

بافتن مع الشہد بہ ہزار
کردہ ۱۲۵۵ ہجری اول
و تشہید ہام سابق حوزہ
بہو کشتہ و نقلی مورسہ
از جاعے بجائے ۱۲ ہجری
معہ بافتن و البیڈیئے
محول تباہی صدمہ
خو اندہ ۱۲۵۵ ہجری
مفعول اول عزیز
مفعول اول مسافر
مفعول ثانی ۱۲۵۵
سہ اما انہم باید کرد
کہ برایشان اعتماد
نکند ۱۲۵۵ ہجری
زائے ہجری و تشہید
تحتانی جائز صورت
۱۲۵۵ ہجری
معجمہ ہجری فانی کردن
۱۲۵۵ ہجری
سال خلاف قیاس
دینہ رسوم شکایاں
کہ بعد سال ۱۲۵۵ ہجری
۱۲۵۵ ہجری
مخدوم است ۱۲۵۵ ہجری
اگر از دست شکستہ
سہن سال بسبب
پیری کارے بر
مخفی کہ تو کم خود را
مگر اگر کہ تو حال بہ مور
کرم ہچنان قادر
یستی ۱۲۵۵ ہجری
ف قانون سات
۱۲۵۵ ہجری
پیری شدن دہری
و ہر دم لغت یک کرم
و دوم و سخت
تیر ۱۲۵۵ ہجری
ہمدی عالم و نقاش
کہ میاں شیرین و
خسرو میاں بی بود

بنیشت این حکایت نبرد شاه
 اگر من نماندم تو مانی ^{ای شکایت} بفضل ^{نصرای دیوی}
 بهنگام پیری مرا نم ز پیش ^{در مکن}
 میازار و بیرون کن از کشتن ^{از کشتن خود}
 که خود خوی بدوش ^{آوردن مکن} دشمنش ^{دشمنش} در قفا ^{دشمنش}
 بضعاتش ^{نام و باکشتن} مفرست ^{بفتح اول} سقلا ^{یس} ورم ^{دیان ترکستان}
 نشاند بدار در کس ^{کس را نماند} گماشت ^{بهار}
 که مردم آید بیرون ^{ای بلای خود و دیگران} چنین ^{مینه از}
 که مقلش ^{ملت} نادر و سلطان ^{نادر}
 از و بر نیاید در جو خروش ^{ملت}
 بیاید و ناظر بر گماشت ^{بمعنی مستعد}
 ز مشرف عمل بر کن و ناظرش ^{ای بدان}
 این که تو ترسد امینش ^{ای هر دو معزول مکن}

سومین مجلس است که در آن ۱۲ نفر مشرف و ناظر و دو روز عرف سابق آید به همراه ششمین مجلس دیوان گماشته شود و استاد یعنی مکرر الهدهده و دانشمند و دیگران را که

بیشتر از شمارِ عاقلانِ نشین

دو مجلس درین شهر

چہ دانی کہ عذرت گردند و یا

چو دزدان از ہم پاک سازند ویم

ایکی راکم معزول کر دی زجاہ

بر آوردن مبالغه مقصد ۱۲ کام التمداد

نو پستہ راکن ستون عمل

بفرمان بزرگان بر ششم دادگر

گهش میزند تا شود دردناک
صاحب درد ۱۲

چون می کنی خصم گردد دیو

در فتنی و زمینی ای اگر با هر کسی روی اندازد درست

جو انشرو و خوش خلق و شگفتا

چو یاد آید غمناکمان پیش

کہ از صدیقی رانہ پٹی امین !

نہاید قمر ستارہ کجا ہم

یہی دزد با شکاری کی پردہ دار

رو در میان کاروانی تسلیم

چون چندی را آید به بحث شگفتا

پہ از قیدی شکستن

مقتدر و خطاب ال

پندرہواں قسم آورد و پسر

گهی میکند آتش از دیده پاک

وگر ختم گیری شوند از لوسیم

چو گزان که چرخ و مهر هم

چون پرتو باشد تو خلق پائین

ہمیں نقصان خواہاں لہذا ہمیں

۱۲. بهار آزادی - بهار درختی و زنی را هم که فرما ۱۲ از بهار - ای بین نقش ند ۱۳

دستور است که اگر کسی
شبه افند که بر قدر مال
است میباید خود را
بشار و پیکار بقوت و
حقیق و تقیض و اورسند
کرد و باش که از مال
و امینان و ناظران
و امانت و انجمنی و
سکه شریک غنچه و
گاه خراشید که شراکت
کس سر به میان نماند
و عظم ابدان متصل
سازند چنانچه منام
سمر از و عدد سمر
ست همه مشرت و نما
با هم مخالف و بول
است نادر کار سر کار
واقع نشود ۱۲ اس
یا نه نسبت بر یک شخص
لے یک فرد کس فوب
بکار دانست ۱۳
یا نه نسبت است
است و شکست قید
بنیال ۱۴ یعنی بنی
بے ارتکامل میا
و غیره درست نیست
چه قید بنی شکست
هم نوسه از برادون
کام و امید راست
یعنی از شارهین قید
بجای نفعه نوشته اند
راے نیکرای از برادون
شکست و فتح نمودن
لیکن در آردون یا شکست
درین مقام نامی است
۱۲ سار قید بند یعنی قلم
رف است ۱۳
آن چون که در میان
و عدت فاصله از
نشد و یا نه قبولی
حاصل در میان
بلکه تنگ نیست ۱۴
قرآن التحدین
شکست و تنگ و نامی

اسے کہہ دیں جہاں
جادوان زندہ ماند
مگر یکبارہ نام نیک
باقی نام نہ باش باقی
خواب ماند و فرست یعنی
آکس بزم و رفت یعنی
مراست کی بر سر نفع
از جواد و حاصل شد
۱۳ سار سہ اشارہ
داشتن مطلب یکبارہ
راہ مطلب خود یعنی
دور ہش و شش
اسے سورہ مانع خوانند
۱۴ الش برقع اور نہ
مع ضمیر راجع بہ سخن
۱۵ اطلاق لفظ ضمیر
مع مر جمع یکسان
۱۶ میں اسباب
طرب کہ تو بالفعول
۱۷ واری ۱۸ اشارہ
نیت و نگونی با ظلم
کے اشارہ خود ساریہ
و اتفاق اگر کے تو
بجور اس یا بد سیدہ
۱۹ زوری در بند اعظم
نہادن و کابل بید
فرمودہ کہ کن یا زور
۲۰ یا یعنی با خوشی و
۲۱ ہشتاد و صریک
۲۲ نشوئی بنور آن بر
۲۳ بر جمال الدن
دور بنگ جہانگزی
۲۴ بادل مقنول بنوں
۲۵ درہ و سال صدمینے
۲۶ غیبت نوشتہ و میں
۲۷ بیت ما شاد و رہ از
اندکے یعنی طرح کنوں
۲۸ لے سخن ساختہ
۲۹ گنگار کہ پیش از
۳۰ مرکب کن ہے شدہ
۳۱ باشد اگر مدح پیش آمدہ

نیامد کس اندر جہان کو بماند
نمرد آنکہ ماند پس از وی بجائے
ہر آنکہ نماند از پس شش یادگار
و گرفت و ایشان و خیرش نماند
چو خواہی کہ نامت بود و جہان
ہمیں کام و ناز و طرب داشتند
یکمی نام نیکو ببرد از جہان
بسمع رضا مشن و اپدای کس
گنہ کار را عذر سیان بنہ
گر آمد گنہ گارے اندر پناہ
چو یاری بگفتند و نشید پند
و گر پند و بندش نیاید بکار
چو چشم آید ست بر گناہ کسی

مگر آن کہ و نام نیک کو بماند
پل و خانی و خوان و مہا سرائے
درخت وجودش نیامد و بار
نشانید پس مرگش احمد خوانند
مکن نام نیک بزرگان نہان
پا خر رفتند و بگذشتند
یکمی رسم بد ماند از و جادوان
و گرفتہ آید بغورش برس
چو ز نہار خواہند نہار دہ
نہ شرط ست کشتن باؤل گناہ
و گر گوشتالش بزدان وین
درخت غیبت ست بخش برآر
مائل کنتش در عقوبت کسی

۱۲ بعد
۱۳ متعلق
۱۴ یعنی ذکر نیک آہنا کرد یا شد
۱۵ اسے رسم بد گذشت و خود بگذشت
۱۶ ای اگر گفت شود
۱۷ پناہ دمان بہار طلبند
۱۸ سوش جہاں
۱۹ بار ذکر
۲۰ یعنی اور اکمش
۲۱ آخر کار اندر گناہ

من بکران وفاری
ست و خوار زده ۱۲
کرد اشتا ست دینی
جنی البتہ است لفظ
بعد مگر راجع افادہ
ست بہ نقلیافت
کش ملک بہا کے
بچان گوئی خوش
بیانی کہ بادشاہ بے اختیار
غیس فرمودہ بہار
آستین افشانن تبرک
کردن درقص نمود
کنایہ از بخشش است
۱۳ ب: زاد بوم لفظ
مرکب کہ بادل موقوف
زمینکہ در آن زادہ باشد
و در بعض نسخ صحیفہ
حطفت ست دران
وقت زاد بھمن و
سال خواب بود و بہار
در بر بان است
جواب کلام چنان
بعضی ان شالفت نمود
کہ باین تقریر از تقریر
دیگر گذشت ۱۴ بہار
بر ذیل دستور در روشی
۱۵ اہل انجمن یعنی
ارکان دولت عیالی
حضرت ۱۶ بہار
کہ مرد غریب را دفعہ
باین منصب جلیل
فر از فرمودہ ۱۷ بہار
اسے با غلطی کہ او دارد
کہ بادشاہان را بہا
شد امتحان کم دیان
استعداد منصب
بقرایم ۱۸ بیت
بادشاہ است بطریق
تخیل ۱۹ بہار
بکیرتن و تشہد
قبایر شرعی فلکیاں
سپہ و باید نمود
۲۰

ندیدم کسی سرگران از شراب
ملک را ہمین ملک پیرایہ
سخن گفت و اماں گوہر فشاند
پند آمدش سخن گفتار مرد
ز رش داد و گوہر بشکر قدم
بگفت آنچه پر نیدش از سر گذشت
ملک با دل خویشتن را می زد
و لیکن بتدریج تا انجمن
ببقلش بنیاید تخت نمود
بر در دل از جور غم بار ہا
چو قاضی بفکرت نویسد سحر
تظر کن چو سوار داری شست
چو یوسف کسی در صلاح و تیر

مگر تخم خرا بات ندیدم ضراب
کہ راضی نکرد بازار کس
بنطفہ کہ شاہ آستین بر فشاند
بنزد خودش خواند و اکر ام کرد
پیر سیدش از گوہر و زاد و بوم
بقبر بت زد دیگر کسان گذشت
کہ دستور ملک این چنینی سزد
بستے تختند برامی من
بقدر ہنر پایگاہش فروز
کہ تا از مودہ کست کار ہا
نگرد و در دستار بدن خجیل
نہ آنکہ کہ پر تاب کرد منی دست
یہ یکسال پاید کہ گرد و عزیز

بلکہ خواب امتحان دے نمود و این خدمت دے نمود پس خدمت دے
بادشاہ مصر یوسف راے امتحان و از مالیش بجز مصر گذر نیداد

یا بجئے ازہ تاوتیکہ تفہیم معنی شعر ۱۲ قر

بایام تبار نیاید بسی

زہر نوں احلاق او کشف کرد

مفت غات باصلت ۱۲ قر دریافت و معلوم کرد

نکو سیرتش دید و روشن قیاس

عادت و طریقت ۱۲ ترکیب مقلوب ۱۲

برائی از بزرگان بخشش دید و پیش

در سن و ضیافت اندیبرا ۱۲ ادا بخش و زیاد و دید و تراست

چنان حکمت و معرفت کار

در امور حکمت و معرفت عمل بکار برد ۱۲

در آورد ملک بزرگسلم

اے در لغوف خود آورد ۱۲

زبان ہمہ حرف گیراں بہت

عیب گیراں ۱۲ مارا شتی دوش

حسودی کہ یک خیانت ندید

بطریق مثل بالفتح نو رود و حق

ز روشن دلش ملک پر تو گرفت

ترکیب کلب اے دل روشن وزیر ۱۲ از ۱۲ انتظام بوقت

ندید آن خردمند را از خست

نفع وزیر بہن ۱۲

این بداندیش طشتند و مو

مقولہ شش ۱۲

ملک دو خورشید طلعت غلام

صوت و شکل ۱۲

دو پاکیزہ پیکر چو خور و پری

۱۰۰
نشانید در سیدان یغور کسی
۱۲ شخصه
۱۳
۱۴
۱۵
۱۶
۱۷
۱۸
۱۹
۲۰
۲۱
۲۲
۲۳
۲۴
۲۵
۲۶
۲۷
۲۸
۲۹
۳۰
۳۱
۳۲
۳۳
۳۴
۳۵
۳۶
۳۷
۳۸
۳۹
۴۰
۴۱
۴۲
۴۳
۴۴
۴۵
۴۶
۴۷
۴۸
۴۹
۵۰
۵۱
۵۲
۵۳
۵۴
۵۵
۵۶
۵۷
۵۸
۵۹
۶۰
۶۱
۶۲
۶۳
۶۴
۶۵
۶۶
۶۷
۶۸
۶۹
۷۰
۷۱
۷۲
۷۳
۷۴
۷۵
۷۶
۷۷
۷۸
۷۹
۸۰
۸۱
۸۲
۸۳
۸۴
۸۵
۸۶
۸۷
۸۸
۸۹
۹۰
۹۱
۹۲
۹۳
۹۴
۹۵
۹۶
۹۷
۹۸
۹۹
۱۰۰

روشن قیاس و حکم صاحب
فلسف است اب تک نه قدر
شناس مرد را در ۱۲ اب
اورا فید اول کرد و بهاء
تک زبردست معجل را
کوچک و در ۱۲ اب و در شری
حقا اسی مقدم داشت
تک ملک بر قیاس و در ۱۲
سکن از سطح و فضا و در ۱۲
۱۲ اب و در نظم و در ۱۲
حاکم و در ۱۲ اب و در ۱۲
از پادشاه دیگر که در ۱۲
حکمت راحت بطوریکه
۱۲ اب و در شرف شادی و در ۱۲
فصل و در ۱۲ اب و در ۱۲
نیایب و در ۱۲ اب و در ۱۲
اول معرفت و در ۱۲ اب و در ۱۲
درست است ۱۲ اب و در ۱۲
سود و در ۱۲ اب و در ۱۲
بدخواه و در ۱۲ اب و در ۱۲
و در ۱۲ اب و در ۱۲
طبیعی و در ۱۲ اب و در ۱۲
خدا و در ۱۲ اب و در ۱۲
خستیا و در ۱۲ اب و در ۱۲
مناسبت و در ۱۲ اب و در ۱۲
مخصوصیت و در ۱۲ اب و در ۱۲
ندار و در ۱۲ اب و در ۱۲
بطول و در ۱۲ اب و در ۱۲
خست و در ۱۲ اب و در ۱۲
بهار و در ۱۲ اب و در ۱۲
یعنی و در ۱۲ اب و در ۱۲
ند و در ۱۲ اب و در ۱۲
۱۲ اب و در ۱۲ اب و در ۱۲
بسیار و در ۱۲ اب و در ۱۲
و در ۱۲ اب و در ۱۲
۱۲ اب و در ۱۲ اب و در ۱۲
و در ۱۲ اب و در ۱۲
۱۲ اب و در ۱۲ اب و در ۱۲

۱۷ قر

دوسرے صورت کہ گفتنی کی نیت پیش

معینہ کے موصوفات و مبالغہیں صفت ۲۱۰ بہار

سخنہائی و انانای شیریں سخن

چو دیدند کا و صاف خلقش کوست

و رو هم از کرد مسیح اول بطون حیدر

از اسایش انگہ خبر دہشت

چو خواهی که قدرت بجای یکنند

وگر خود نباشد غرض در میان

وزیر اندرین ششم راهبر و

که این را اندام چه خوانند و گیت

شستیدم کہ یابندگالش سرت

سفر در گمان لا ابالی زیست

شاید چنین خبر رومی شایع باشد

الحمد لله الذي جعل القرآن الكريم
يا كاسر تائه ويا كاسر تائه

مَنُودَه دَرِ اَیْنِه هَمَتَمایِ خَویش

ایں مصرعہ خبر بستہ اور ۱۲ غلطی ۳

گرفت اندران ہر دو شمشادین

بعض از کرد و لیکن غریب
ایستاد و گشتند دوست

برون ۱۶
بین مضامین الیه بود خواه ۱۲
نرمیلی چو کوتاه بنیان بشتر

که در روز آیینان نظر داشته

دل ای خلیجہ در سادہ ویان بیند

عذر کن کہ دارِ وحییت زیاں

بخش این حکایت بر شاه برود

نحوہ ایسا مان دین ملک نیست

خیانت کی بدترین گتھوت پرست

کہم پروردہ ملکے ولست نیتید

نمیدانم می آر دو دیوان شانه

در پنجم تپای و خاموش باشم

بقا نکند در این بزم از صورت
 سید و صورت کسلی فرغند
 بسیار شد در آن مرد صورت
 چراغ فرق نمود از دست
 و صاف اتحاد از مختار
 زینت ندرت بهار است
 زیاده او دیگر و حسن
 بیست یا پنجاه بود یک
 صورت اندر چنان معلوم
 پنبه است که از نزدیک اندر
 این دیگر خیال است که
 مرد از پیش در پیش و
 همه محتاج با لغت هر دو مانند
 مجلس و همراز
 به با لغت و تشدیدیم
 مجاز و کون و دور اندر
 فارسیان یعنی قلیل اندر
 طلقاً استعمال کرده اند
 از قریب خست با هم دیگر
 یکس را بر گفتن اگر که
 یعنی این در زیر کمر و چین
 یکسان تا شش است و
 بهار است که اگر برین
 روزگار و ادوات نماید
 انجاش خیر بخوابد و
 بهار به قدر دور و دور
 اندر از بهار یعنی عصمت و
 غضب هم آمده است
 یعنی سفر کردگان و
 یک ملک دولت ندارد یعنی
 ایشان را این قیام است
 که ملک و قنابد و بدو
 بهار به خیر و ناز
 سوخت و به شرم و کشت
 که قریب و کفر است
 و غمت شرف و خوش
 چشم جمیع است و
 محفوظ است یعنی این را
 به و دیگر معلوم است

به پندار نتوان سخن گفت زود
 ز فرمانبر انم کسی گوش داشت
 من این گفتم اکنون ملک است را
 پناه خو بر صورتی شرح داد
 بداند پیش بر خورده چون است یافت
 بخورده توان آتش افروختن
 ملک چنان گرم کرد این خبر
 عفت در خون ویش داشت
 که پرورده کشتن نه مردی بود
 میازار پرورده خویش
 به نعمت نیایست پرورش
 از و تا بهر با یقینت نشد
 کنون تا یقینت نگردد گناه

نگفتم تا تا یقینت ^{۱۲} نبود
 کز بیان و یکتین در آغوش داشت
 چنان کار مودم تو نیز از مایه ^{۱۲}
 که پدر در انیک روزی میاد
 درون بزرگان بالشت یافت
 پس آنکه در تحت کهن سوختن
 که جوشش بر آمد چو منجل بهر
 و یکن سکون دست پیش داشت
 ستم دینی داد سردی بود
 چو تیر نو دار دیه تیرش مزن
 چو خواهی بیاید خون خوردنش
 در ایوان شاهای قربیت نشد
 بگفتار دشمن گزندش خواه

این سخن از زبان معمر
 گفتند امیر علیه السلام
 گفتند امیر علیه السلام
 در آغوش داشت
 از درین آغوش داشت
 کزین آغوش داشت
 دعا چنانکه میباید
 مستحب آن شد که در حق
 به چنین گویند
 خورده و با نعمت شاد
 آتش در دیده بر روی
 آنکه بهار است بگل
 خورده فراخ جراحی
 است که چنانکه غلبه
 شد که غضب می صورت
 نیز فراخ زخمی میاید
 که هر که با یار باشد
 شد دست در خوان
 داشتن عبارت از حق
 کردن به سخن حق
 است که بر باطن
 که در جوان در ملک
 در همه آید که در
 خواست و حاجت
 که تیرش به بند
 دان میسر و خوب
 ایمان می شود
 اگر سر کشی کرده
 غافل باشد تا راج
 شد که در
 شد فرزند با طبع
 بار و صاحب
 که ک

ملک کے دارالامان پر پوشیدہ داشت

تقریر وزیر دلیں اور عدالت و ترغیب بہانہ

ولست ای خردمند زندان راز

بیان فی ال حکیمان ۱۲

نظر کرد و پوشیده در کار آمد

وزير

کے ناگاہ نظر میں ایک سب سے

بیان خلق ۱۲

بیان خلل ۱۲

دوسرا عالم یا ہم بود جان

دوس را کہ با ہم بود چنان



تو دانی کہ صاحب نظر زیر

ملک گمان بدی راست شد

محرم از حرم. زندیه و راهی تمام

(Faint handwritten text at the bottom of the page)



زبان خود مستعد پیدا کنم

گمان بردست از ترک و پیوستن

خندش مرفوع پایه جانم نیست

ملت ۱۲ بر اصل ۱۱ صفت مقدم ۱۲ بر صورت نو ۱۲

مجلس ۱۰۰

که قول حکیمان نبوشیده داشت

فعلت مضارع و فاعل نیاید بر اذاعت ۱۲ بیمار ای میوشید ۱۲

چو گفتی نیاید ز تحسیر باد

خلل دید در رانی بهشیار مرد

۱۹۸۸

پیش از این در این کتاب

حکایت من و ایشان مول
ایمان و اشارت به این که من و ایشان

نگار دو چو سستف از دجله سیر
مما حب استغناء کم از آب سیر میشود ۱۲

نِسود ابر و خشکیز خواست

آپ کا گفتار نہایت نیکو

ای یزق و ما ظفم بهار

بر اسم اربابیت امین دامن

ندائیں خیر و ناپست
شوخی ہجما ۱۲

گناہ از منی بخطائی تو نیست

سکرتر اور دیگر دم بہار
خداوند روادار و دم و رحم

دور
مستقل

البريد
المستقل

الدور
المستقل

الدور
المستقل

۱۰۰

مرا چون بود دامن از جرم پاک
 بخاطر برم هرگز این طینت رفت
 شخصت برام شفت که نیکویر
 نسیم کنان دست لب گشت
 حسودی که بیند بجائی خودم
 من آن ساعت انگاشتم دشمنش
 چو سلطان فضیلت خدیویم
 مرا تا قیامت نیکو بدوست
 بر نیت بگویم حدیث درست

نیاید ز خبت بداندیش پاک
 ندانم که گفت اینچه بر من رفت
 تعلل بلندیش و حجت مگیر
 کز دهر چه گوید نیاید شکفت
 کجا بر زبان آورد جسم پریم
 که نشانند شمر زبردست منش
 ندانم که دشمن بود در بهیم
 چو بیند که در عزم من فی الاوست
 اگر گوش بآینده داری نخست

مش

مرا بلیس دید شخصی بخواب
 نظر کرد و گفت ای نظیر قمر
 ترا سیه گین روی پنداشتند

بقامت صنوبر بر آفتاب
 ندارند خلق از جمالت خبر
 بگر مایه در زشت بنگاشتند

هائیکه بر آینه بر عاقل
 و زانکه سنه ۱۲۰۳
 یعنی چه جلد کردن
 بلکه گاه خیال و
 گمان این امر هم چنان
 من خطور نه کرد و قر
 است یعنی این گناه که
 من نکرده ام با تو آرا
 که گفت ۱۲۰۳
 اے بادشاه از شمع
 جواب وزیر تو بیخ
 شده و گفت که ای
 مدعی تو وزیر تقیم
 بمن اظهار نمود
 پس تو اے وزیر
 بر آینه انخاص خود
 بهانه سینه بش و
 حجت باطل بسیار که
 پیش نه خواهد رفت
 من هائیکه گفتی
 نهالت مصطفی است
 که شاه به قریب
 دزدیک باشد ۱۲
 بپسندی ایتی نه
 که این سخن نافذ
 تو انحال گفته است
 ۱۳۰۳ فضیلت
 افزائی و بلندی
 ۱۴۰۳ قرصه پینه اگر
 اول این تو به شوی
 گفتارش بشنوی
 حرف صغیر پیش از
 اتباس من عمل نه
 فرمائی ۱۴۰۳ قرصه صنوبر
 درخته شل سرگرد
 وزیر تشبیه قامت میدهد

مشاور البیاض
لفظ دشمن باشد
است و در صورتی
مقتضی است که از کوه
ایزد در بر کیم چنین
است و در دست یار
کزین که مبادا بجا
مستلا سازد و بیک
من به گناه ام بنگار
در سخن رفتن و در
نمناش میگویم و از
عقوبت سلطان با
که غلام ۲۰ بهار است
اشاره است یارون از
در میان دیگر باگ
مارم نه تنها ازین
وزیر ۱۲ غفل
بفتح و تشدید
بانت کردن تا کسر
خیانت شده و نخواه
۱۰۰ م ۵ دیوانی
حساب نمایی آفر
دیوانی گویند ۱۰
دیوانیان
صدایان و فخر ۱۲
یعنی از گوین
محتجی را عزت که
شکوات ترا از
۱۰۰ او کم باشد ۱۲
شاه بارش دوزن
هم آمد ۱۲ قمر
نقطه و گفت محمد
۱۰۰ بیان گفت
مستند برقی افع
سید حبیب و پیران
۱۰۰ فارسی است
۱۰۰ استقامت
۱۰۰ کاره آخر چشم خود
ترا دیده ام که با
سن میله در پی
انکار میکنی ۱۰ بهار
لکه محفت بمس
دخم دوم و شیده
پیشانی نمود ۱۲ قمر

بجندید و گفت آن شکل نیست
ای ابله ۱۲
بر انداختم پنج شان از بهشت
لقدیر ۱۲ حمام ۱۲
مرا همچین نام نیکست بیک
عزت دشمنی ۱۲
وزیری که چاه من آتش برخت
مقوله وزیر ۱۲ بهار
و بیک نیت شیم از خشم شاه
مرتبه ۱۲
چو صرم بر آید درست از قلم
خلافت ناقص ۱۲
نیاورده عائل غش اندر میان
۱۰۰ م ۱۰۰
اگر محتسب گردد از اعم است
در بازار گشت کند ۱۲
ملک سخن گفتش خیره ماند
۱۰۰ م ۱۰۰
که مجرم بر زق و زبان آوری
طاقت سانی ۱۲
ز خصمت همانا که نشنیده ام
مقوله بادشاه ۱۲
کزین زمره خلق و بارگاه
مرا از وزیر کن ۱۲ بحقیق ۱۲
بجندید مرد سخن گوی گفت
۱۰۰ م ۱۰۰

و بیکن قلم در کف دشمن است
۱۰۰ م ۱۰۰
کنو نم بکین می نگارند زشت
لے بسبب بعضی که با من دارند ۱۲ بهار
ز علت نشاید بداندش نیک
از مرض قلب که آن خد است ۱۲ وزیر قدیم ۱۲
بفرسنگ بایز مکش گرخت
سریل یعنی دوازده هزار ۱۲
ولا و بود در سخن بیکناه
مرا از همه حرف گیران چه غم
۱۰۰ م ۱۰۰
نپند نشد از رفع دیوانیان
۱۰۰ م ۱۰۰
که شک از وی بارش کم است
در مندی بانت گویند ۱۲ قمر ۱۲
سر دست فرماندهی بر فشانند
ز چرمی که دارد نگردد و بر می
۱۰۰ م ۱۰۰
نه آخر چشم خودت دیده ام
۱۰۰ م ۱۰۰
نمی باشدت خبر در انبان نگاه
۱۰۰ م ۱۰۰
حقست این سخن حق نشاند
۱۰۰ م ۱۰۰

در دلت
شوق تو

درین نکته هست اگر بشنوی
 نه بیند که درویش بی دستگاه
 مراد استگاه جوانی رفت
 زویداران بیان ندارم شکیب
 مرا بچنین چپ کلفا بود
 درین غایت زشت باید کفن
 مرا بچنین چپ کلفا بود
 دورسته درم دربان زشت جا
 کنو نم نگه کن بوقت سخن
 در بیان بحسرت چرا نگریم
 رفت از من آن روزهای عزیز
 چو دانشور این در معنی بسفت
 در ارکان دولت نگه کرد شاه

که حکمت روان باد دولت قوی
 بحسرت کند در تو انگر نگاه
 بله و لعب زندگانی رفت
 که سرماییه داران حسن اندویش
 بلور نیم از خوبی اندام بود
 که مویم چو پنبه ست دو کم بدن
 قباد بر راز تازی تنگ بود
 چو دیو آری از خشت سیمیں سپا
 بیفتاد و یک یک چو جسر کهن
 که عمر تلف کرده یاد آورم
 بیایاں رسد تا که این روز نیز
 بگفت این کزان مجا گشت
 کزین خوبر لفظ و معنی محواه

سخن بارگه لطیف
 که در دل آنکه آنست
 به خوش طشت جوئے
 یعنی بگویم معنی نگه
 بادشاه در حسن نظر کردن
 من بر ملا با آنکه بارگه
 است اگر بگویش بوس
 بشنوی بگویم معنی هر
 طایفه جمیع منتظر معنی
 است بگویم معنی هر
 و اعانت که برت
 ابراسته درین سخن
 اشفات ست از
 خطایست معیت
 ابراسته معیت
 درین معیت
 من درین معیت
 ترکیب مطلوب یعنی
 حایت امانت
 الباب حال من
 چنین است که
 خود کن نادان
 و سامان مرکب بسلام
 است ای بدن من
 مثل رنگ لاله
 ضعیف دراز کف
 از رفته رفته
 عید و میل کند
 دوک روزان نوک
 است رشتی بر بدن
 رسیان رزم و فتنه
 جدا بلفظ و معنی
 سخن و قول یعنی
 چیده از کف
 از کف تازک که طافت
 برداشت قیامت
 اصطلاحی جامع ندی
 و مجولی مراد
 جوانی تنگ و دست
 بود از کف
 معنی و معنی
 و آنکه در
 با علم و در بدو
 از کف
 با معنی
 از کف
 صد مرتبه از دیگر
 عمارت از دوزخ
 بیکر در اس

سبک بفتح اول و هم
ثانی و سکون کاف یعنی
قالب ۱۲ سه دست
بدندان بردن کنایه
پشیمانی و افسوس و
ناست خوردن باشد
۱۰ است سخن نشیند یعنی
راست پنداشتن و ج
آن مل کردن ۱۱
بغیر در اصل باقر
دو بود چون یازار
نوی نقی و بهمین
نقشی که در اول آن لغ
باشد بیابد کند
و اگر دلف باشد یک
را حال در آن قنات
۱۲ قرص ۱۳ پیچ
وزیر و انشور آن را
نیک اودر کشور
شد ۱۴ قروح است
توفیق مدکاری بن
پردی از به نالت
میشود ۱۵ قرص
ازین بیت گزینست
و گزید در اصطلاح
شعر است که از مطب
به مطب دیگر برود
از آنکه بر سر آن مطلب
آیند یا نه ۱۶ قرص بکسر
اول ثانی و سکون
تخانی مجهول دداد
بادشاه وزیر و خاد

کسی را نظر سوی شاه در دست

بغفل ار نه آهستگ گردی

به تندمی سبک دست پادشاه تنبع

رضا حب غرض تاشحن نشنوی

تکو نام راجاه تشریف مال

به تند شیر دستور دانشور نش

بعدل و گرم ساهام ملک لاند

چنین پادشاهان که دین پرورند

از آنان نه بنیم دین عهد کس

خدا یو خردمند فرسخ نهاد

بهشت درخت تو امی پادشاه

طمع بود در نخت نیک اخترم

خرد گفت دولت بخشه هلمه

که داند بدین شادی عذر خواست

بگفتار خصم شایه درمی

بدندان بردشت دست در بیغ

که گر کار بندی پشیمان شوی

بغیر و دود گوئی را گو شمال

به نیکی بشد نام در کشور نش

برفت و نکو نامی از وی یابد

بهانوی دین گوی دولت پرند

و گریست بو بک سعدت پس

که شلخ امید امیدش برومند

که افکنده سایه یکساله راه

که پال همای افکنده بر سرم

گرافال خواهی دین سایه

گاز بزرگ و گاه معمر بخش ۱۲ از سایه دولت محمود مراد است چه پادشاهان را سایه خدا گویند ۱۳ بهار است یعنی فغانه از انوار از چنین پادشاهان تاریخا مقبول است
برسیل جمله معترضه بود و از این آئینه بطریق و فطاد پند است مابین شعر و باغی که سابق مذکور شد تخلیق دارد یعنی این است بول به خوشال شکست ۱۴

خدا یا ایا که از سایه ذات
 حمد و روح مراد است اینها
 همه است و دولت محمد و روح
 با ذات محمد و روح اوست
 ۱۲ سلمه اے درخت طوبی
 متنی که سایه عدل و
 انصاف تو بارگاه کیا
 رسیده است «قرنه
 هلمه با لغم اول و
 ثانی بالغ کشیده و
 بتجانی زده نام تربیت
 معروف که استخوان
 منجورده و سایه اوبر
 هر که افتد و لقمه بخت
 در گرد و «قرنه اے
 خردور بین گفت که
 سعد دولت بهمان
 بخشه است از سایه
 ذات محمد و روح مراد
 است چه بادشاهان
 را سایه خدا گویند اینها
 همه جوی این حکایت
 ابرقین قیاس چرخان
 تحمل زرده بود بلفظ
 دعا بادشاه خود نام
 کرده باز بر مطلب که
 و غطا و نصیحت است
 رجوع میکند «قرنه
 اے بهتر است که پیش
 او نشین قید کنی از
 ترشه یعنی پادشاه
 که صاحب حکم در
 دشوکت است از
 شور و غوغا غفلت
 ناخوش و ملول گردد
 اگر از آشوب و فساد
 مردم برهم شود تلج
 شاهی بر سرش حرام
 و زیبا است «قرنه
 بالغم اول و ثانی باو
 آمده است که نول
 او پیش پادشاهان
 اینجا غوغا شد بر

که این سایه خلاق گسترده
خدا یا تو این سایه پائنده دار
که نتوان سرشته پیوند کرد
ز غوغای مردم نگر دستوه
حاشا بود تلج شامشته
چو خشم آیدت عقل پرچای دار
نه عقلی که خشمش کند زیروست
نه انصاف ماند نه تقوی نه دین
کز و میگرزند چندی ملک

خدا یا رحمت لطیف کرده
دعاگوی این دو لقمه بنده وار
صوابت پیش از کشش بند کرد
خداوند فرمان و رای و شکوه
سر پر غور از صفحت
نگویم چه جنگ آوری پادشاه
تخل کند هر کرا عقل و نفوذ
چو لشکر بر و تاخت خشم از کین
ندیم چنین دیو زیر فلک

دجواش یا صفات حمیده در اخلاق حمیده
میر حق افغانی بنده گمان را بدان امر نموده ۱۳۵

۴ شدن بقصد دشمن ۱۲ ساله کنایه از عقل
۱۲ ساله شراب با نفع راه راست نهادن و راه راست

وگر خون یفتوی یزی است
الاتمندی از کشتن پاک
کلمه تنیله آگاه باش از بطون من بهست خدوت شعرا
برالشان پنجشامی را احسان
مردم بیادله ۱۲ رحم کن ۱۳ امراء بخشودن ۱۴

نہ بے حکم شرع آجے دن خطا
 صفت ۱۲ مبتدا موصوف ۱۲ خبر ۱۲

اگر شرع فتویٰ دہد برہلاک
 حکم ۱۲

وگردانی اندر تیارش کسان
 دو زبان و خوش زبان ۱۲ اسب

بکات و تارسی در بریدگی
و منکر مخففات آن بسیار
که متقدمین بیان موصوف
وصف یا ورنه آن آورده
علی الخصوص و تکیه بسیار
صفت موصوفات صلافت
۱۱ که خواهد رسید بدون
مضافات این است
۱۲ گزیده روزن کنه
و فضا ریح و چشمه باشد
۱۳ رفته یعنی مصدله
دست و قبضه کردن و لغز
نمودن ۱۴ قدرت برین و
بیت بیان است
۱۵ قدرت تیرت یا لغز
شدن از وطن و شرف
۱۶ قدرت طعن یا زارگان
منوفی و کاف بر آن
است ۱۷ به بسیار
کشت مانند خوشا
بدان بسیار بسیار
یعنی آن شاکر نیامد
جاوید نه برت دارنده
۱۸ بسکون ال کینه
باشد ۱۹ شله که یک
شان پندیده نام
بسادند فاده بر مال
دست در آن کرده اند
۲۰ شله که رها به جلا
پیچیده باوشاه تمام
است ۲۱ پس از آن
طالب این نام است
علی کن ۲۲ یعنی آواز
مرد و تندی درون
میکنند لیکن از
فکرم خود سیر و تندی
میکنند و تندی
منفعت خود هر قدر
۲۳ که یک که آواز
یوتو که باشد چون
۲۴ میکنند باشد شکم خود
سیر می کنند و میگویند
ایشان می کنند از خود
تندی است میشود و حکایت
۲۵ حقه تیشیل است

گفته بود مرد مستمکار را
این بیت مدح بخشود است ۱۱
تنت زورمندست و لشکران
صفت ۱۲
که وی بر حصار گریز و بلند
موصوف دیاخ و مدح ۱۳
نظر کن در احوال زندانیان
تفصص حاصل زندانیان کن
چو یازارگان در دیارت بگرد
غریبانه و غلظ ۱۴
کز آن پس که بروی بگریزند
کات ۱۵
که مسکین در اقلیم غربت بگرد
مقول خوش ۱۶ بهار کیست محتاج
بیتیش از آن طفلک بی پدر
۱۷ مدح کثیر ۱۸
بسانام نیکوی پنجاه سال
۱۹ بسیار اتفاق شده است ۲۰
پسندید کاران جاوید نام
کات عربی قس ۲۱
بر آفاق که سر بسریاد شاست
۲۲ ازین بر آن سر ق
بمرد از تهیدستی آزاد مرد

چه تاوان بن و طفل بیچاره را
مدح ۱۱ حرم و خانه و خیانت و غنا است ۱۲
و یکن در اقلیم دشمن مران
۱۳
رسد کشور بیگانه را گزند
۱۴
که ممکن بود بگفته در میان
مدح ۱۵ ناکسی زبونی ۱۶
بمالش خسارت دوست برد
کینگی و فرومایگی ۱۷ بهار
بهم باز گویند خویش و تنبار
۱۸
متاعی که ماند ظالم هر دو
یا محتاج خانه و چیز اندک ۱۹ قر اے حذر کن ۲۰
وزاره دل در دمنش حذر
۲۱
که یک نام زشتش کند پامال
بیان ۲۲ درزی ۲۳ مال و صیت ۲۴
تطاؤل نکردند بر مال عام
۲۵
چو مال از تو نگرشاند گداست
۲۶
ز پهلوی مسکین شکم پر نکرد
۲۷

حکایت

مرد از تندیستی آن شاکر که مال متاع داشته
باشد نه قوت روزمره ۱۲
چو از تو نگرشاند گداست
۱۳ ای پهلوی مسکین شکم پر کردن کنده از
حال مردم خوردن است ۱۴ قر

شنیدم که فرماندهی دادگر
یکی گفتش ای خسرو و تنیکه ز^{ماول یائے}
یگفت این قدر سترو و سالیست^{نیکیست}
نه از بهران^{بازار} بیستادم خراج^{بازار}
چو با همچون زنان علمه در تن کنم^{حرف شرط}
مرا هم ز صد گونه آرزو خواست^{بردیایه را نیز گویند}
خزاین پر از کعبه شکر بود^{حرف}
سپاهی که خوشدل نبال شد ز شاه^{ت یائے مجول}
چو دشمن ضرر و ستانی برد^{ت یائے مجول}
مخالفت خروش بر سلطان خراج^{دیمقان}
مروت نباشد بر افتاده زور^{حرف}
رعیت خست^{خبر مقدم} خست اگر روری^{شرط}
به بر چای زینج و بارش مکن^{حرف}

قیاداشتی سردور و آستر^{ایه تکلف در لباس}
قیامی ز دینامی چینی بدوز^{بالمعدله}
وزین بگذری میف آرایست^{ایه}
که ز نیت کنم بر خود تخت و تاج^{ایه}
بمردی کجا دفع دشمن کنم^{ایه}
و لیکن خزینه نه تنها مرست^{ایه}
نه از کعبه سرائین و زیور بود^{ایه}
ندارد حد و ولایت نگاه^{ایه}
ملکینج و دودیک چرایم خورد^{ایه}
چه اقبال بینی در آن تخت و تاج^{ایه}
بر د مرغ دون دانه از پیش مور^{ایه}
بکام دل و بوستان بر خوری^{ایه}
که ناوان کند حیث بر خوشن

مکر شقت بسیار از برای توست خور و کار و در خور است بهشت در پیشگاه عالی بوستان

مقرر است که از این شعر
بسیار که از این شاه نامه
سویک از جامه که قیمت کرده
بود و قوتی که قبا که باره
از این از دنیا بود و بهار
دیوار و زن دنیا فاضل
از حیران اوان و سکه در
بعضی شرح آورده و کج
آیه از محصول نیست حصه
سرکار بکیر و دلاج آلود
بیر نداد بودی ده که کج
بست دیک از ستمانی
چهل دیک که از
زینت املال در آتش
خود حرف کم پس سپاه کجا
کیر و بے دفع دشمن توان
کرد و قوت خرمین کعبه
غار معجمه املال خرامست
چه خرمین و درون و بین
در کتب لغت نیامده و
مبارت عربی هم مشکل
۲۱۱ صاحب بهار بوستان
خزین را بعد از هر نیمه بهار
سور کعبه یعنی خزان باشد
ش حدیث القع و تشدید دل
کفاد و جود و جود و بهار
روستا باضم و اوقاری
دسین موقوف دهم در
باشنده و بهر آزار کفانی
نیز گویند و بهر جان از
کفادان مثل بود و جود
یک از مسلمانان حاصل
معنی آیات آنکه و ثانیان
سپاه که باج ده که یعنی ستر
سپاه و حق اصوات کلاه
عقال از سواد و خورشیدی
و سقان برده باشد باج
ندار که آن کعبه باج خود
بر و حال بود و بهار
ایه خراج یعنی مال که
سلاطین از رعایا میستانند
۱۲۰ است یعنی و از برای
پیش مورد ضعیف و

جنی اگر بحسب اتفاق
 بردستی از دست یافوی
 مایه بے آنکه ز اور کار
 ملی بوده باشد به نوح
 به ممکن باشد نادر گشت
 و تاشیدن و س حذر
 من ۱۲ است ای بعد
 ز آنکه خو نری یکس
 در میان آید تا زمین
 گردست آید فلول
 نشاید مقصود مبالغه
 رکم آزادیت ۱۲ است
 تشدید با نفع و مبالغه
 مام پاوشاے تا حکیم
 بشید و جشاشد بر غیر
 نو بیند او گویند که جن
 باشا طیس سخن جو دند
 و اکثر حرضا و مضطرب
 با دست سعدان بهشت
 عدد و نوره سال شاهی
 کرد و خردست صفا که
 ضایع گشت ۱۲ فقره
 دعوی کردند که از ماست
 و یک طرفه تا لبیس
 بردند گو یک بهر گز در
 جهان نبود ندیده
 یعنی بهیچ باورند گشت
 با و شایه کرده اند ۱۲ اس
 است این ابیات فلول
 شیخ بر سیل و مخطو ۱۲
 بهادت که تو زبردست
 باشی و از زبردست ۱۲
 قرصه لے عدد و دور
 حیرانی دشمن بهتر است
 ۱۲ دار نام بلو شد

کسان برخونند از جوانی و نجات
 اگر ز پرستی در آید ز پائے
 چو شاید گرفتن به نرمی دیار
 به مرمودی که ملک سراسر زمین

که بر زبردستان نگیند سخت
 خدر کن ز نالید نش بر خدای
 به پیکار خون از مسامی مبار
 نیز زد که خونے چکد بر زمین

حکایت

شنیدم که جمشید فرخ سرشت
 بدین چشمه چون بالسی دم زدند
 گرفتیم عالم بمردی و زور
 چو بردشمنی با شدت دسترس
 عدو زنده سرگشته پیرامنت

بسر چشمه بر سنگی نوشت
 رفتند چون چشمه بر هم زدند
 و یکس نیز دریم با خود بگور
 مرغخالش کورا همین غصه کس
 به از خون او گشته در گردنت

حکایت

شنیدم که داری فرخ تبار
 دوان آمدش کلیدی به پیش

ز لشکر جدا ماند روز شکار
 شخصه بر آورد تعلق ز کیش

بصحر اوزار دشمنان دارپاک
 بر آورد چو پان بدول خروش
 من آنم که اسپان سمر پرورم
 ملک را دل رفته آمد بجائے
 ترا یاوری کرد فرخ سر و ش
 نگهبان مرعی بخندید و گفت
 نه تدبیر محمود و رای نکوست
 چنانست در همتی شرط زبست
 مرا بار باد در حضرت دیده
 کنونت بھر آمد پیش بان
 تو آنم من ای نامور شهریار
 مرا گله بانی بعقل ست و را
 دوران دار ملک از خلل غم بود

که در خانه باشد گل از خار پاک
 که دشمن نیم در هلاکم مکوش
 بخندید و گفت ای نکو سیده را
 و گرنه زه آورده بودم بگوش
 نصیحت زیار ان نشاید نهفت
 که دشمن نداند شهنشہ ز دوست
 که هر کتری بدانی که کیست
 زخیل و چراگاه پر سیده
 بنید انیم از بداند شیش بان
 که اپسی برون آرم از صد هزار
 تو هم گله خویش داری بپا
 که تدبیر شاه از شبان کم بود

یا معنی در این بیت
 ذوقا یقین ست
 که در باغ پاکشت زار
 برے محافطت کنین
 معنی که گل را در خانه افروز
 کرده اند
 ۱۱ سہ چو یا الہم
 یا جیم فارسی زبان
 یعنی نیاں کو سفند
 دگر اسپان ۱۰ ک
 سہ مرع بالفتح
 و میں منقوط و موزون
 سہر و خطاب کد ازل
 منہ آرزو دگر کوئند
 ذرا د بے مکان
 کثرت شے چون
 گلزارنی زار دگر
 بے مطلق جیا
 استعمال کنند چون
 کد زار بے جانے
 کار ۱۲ سہ لے
 زرد و کے بدل
 متغیل عدد و ریاضت
 بود با ظہار نشان
 دفع شد ۱۲ سہ نہ
 موم القفل کو این
 چنین بے مقابا
 بے ادب محض
 شایان آمدی ۱۲
 سہ بے سبب
 دصاف البیہ و موزون
 لے رائے خدمت
 اسان ۱۲ سہ حضرت
 بفتین سکون
 آدمی وینہ یا بان
 ۱۲ ک سہ خیل بالفتح
 اسب و نام جنس
 راست و نامت شکر
 را فیول جمع ۱۲ سہ
 سہ اے سبب خجسته
 کہم با تاست با
 استقبال تو آمد
 توجیان بخیر کی
 کرد ستم از دشمن
 یا نمیدانی ۱۲

اے تو کہ در ضمن مقام
 یه استراحت میکنی که تها
 ز اینجا فریاد مظلوم میرسد
 و پس از آتشکاف خوی
 و شنیده بداد مظلومان که
 که خوبه رسید ۱۷ است
 کیون با لفتح نام وصل
 که شاره است بر
 فلک به هم ۱۸ قرصه کل
 یکسرت عربی رده
 بادیکه که برائے عظمت
 از پیشه با سازند بن
 سے لے درختان مقام
 خواب کن که معلوم کنی
 کدام کس فریاد میکنید
 از ظلمه که در دست ۱۹
 همه اے چنان رسیدار
 که ستر آن ظالم ظالم
 باشد بلکه در حقیقت
 آن ظالم ظالم پس
 از حکایت آن در صورت
 عدم مکافات خود
 منبذیش ۲۰ است
 با لفتح پاره دادن ۲۱
 بانگس پاره از حق خود که
 برائے کار سازی میکنی
 و منبذ ۲۲ قرصه یعنی از
 حوص و طبع زبان را به
 منبذ و حکمت دونانی
 را از در فریب ۲۳ یعنی که
 نصیحت کنی زبان را
 منبذ کن در چند و فر
 حکمت است از بس که
 اے معلوم اعتبار کن
 ۲۴ است یعنی در غاموشی
 اشدت در بیان حکمت
 نیست یعنی آرد زبانی
 که در فرنگ کن کشیده
 سه سه ولی در دله
 را غم دلم بر آری طب
 در مقصود ایشان فصل
 کن که نتیجه است که

گفتار
 اندر نظر پادشاهان
 دار حق نیست

۳ سلطنت دی را بنیکید و از حکمرانی معطل سازند ۲۵

تو که لبت نوی ناله داد خواه
 چنان خرد کاید فغانت بگوش
 که ناله ز ظالم که در دور تست
 نه سگ دامن کاروانی درید
 دلیر آمدی سعدیا در سخن
 بگو آنچه دانی که حق گفته به
 زبان بند و دفتر حکمت لبت نوی

یکیوان بزت کلمه خوا بگاه
 اگر داد خواهی بزار در خروش
 که هر چو رومی کند چورتست
 که در میان دانه که شکست در پند
 چو تیغی بدست فتی بکن
 نه رشوت ستانی و نه عشوه ده
 طمع بگسل هر چه خواهی بگوی

حکایت

۱۱ با آواز بلند
 ۱۲ گفتار
 ۱۳ دی بر سوار

خبر یافت گردن کشتی عراق
 تو هم بر دے همتی امید وار
 دل در دیندان پر آوز بند
 پریشانی خاطر داد خواه

که میگفت کیننی زیر طاق
 پس امید برد نشینان برار
 که هرگز نباشد دولت در دمن
 بر آنداز داز مملکت با د شاه

۱۴ در خدا که بر آرنده امید است
 ۱۵ مقوله شیخ

۱۶ محتاجان
 ۱۷ بر آنداز

تو خفته تنک در صرم نیروز
 بتختین سر دینور ^{۱۱} فر

تاشنده داد آنکس خداست

غریب از برون گو بکر مالسوز
 که نتواند از یادش داد خواست

حکایت

یکے از بزرگان اهل تمیز
 که بودش نگینی بر انگشتری

لبش گفتی آن جرم گیتی فروز
 قضا را در آمدی که خشک سال ^{۱۲}

چو در مردم آرام و قوت ندید
 چو بیند کسی زهر در کام خلق

بفرمود بفر و خستندش بسیم
 بیک هفته نقدش بتاراج داد

بریدند برے ملائکت کنان ^{۱۳}
 شنیدم که میکفت باران دمع ^{۱۴}

حکایت کند ز این عبد العزیز ^{۱۵}
 فرومانده در قیمتش چو هر

درے بود در روشنائی چو روز
 که شد بدر سپای مردم ملال

خود آسوده بود و مروت پدید
 کیش بگذرد آب نشین بکلی

که رحم آمدش بر غریب و یتیم
 بدرویش مسکین محتاج داد

که دیگر بدست نیاید چنان
 بعارض فرومیدیش چو شمع

۱۱ سر دینور ۱۲ خشک سال ۱۳ ملائکت کنان ۱۴ دمع ۱۵ عبد العزیز

نه گره و نه بند نه خنجر و نه
 غصه و محنت از او
 نه خنجر و نه خنجر
 بسوی بریشانی رخ
 از فریضه یادش را
 از یادش ای برافکنده
 و سلطنت و برافکنده
 در حکم انی معطل سازد
 از فرقه خلاصه اینک
 اگر یادش در نه
 سانش خوشتر
 باشد و فریاد و خدایان
 که خواهد شنیده و جهاد
 مسکینان که خواهد
 رسید اقرت یعنی
 یادش در وقت
 مظلومان ز سر و پایا
 بر دلم کرده خدا نیانی
 به او آن مظلوم از داده
 خواهد گرفت سر نه
 از غم و این عبد العزیز
 از خفته و نه خنجر
 یادش به بود و عادل
 صاحب از رخ بود از
 اقطاب شمرده اند ۱۲
 بهار که جرم پیش
 ششم اگر طاق جرم بر
 کوکب و جوارح و غیر
 نورانیات که راست
 چنانچه طاق نسیم بر
 معده نیات بر
 از سال جنگ که بلان
 سر قوت باشد و اقرت
 جنب چنین قطره
 میثاقی مردم که یاد
 شنب جماد بود از
 بعد از آن که
 پوشش ملال کم
 نه و سینه و الا
 و دیگر که از هر
 بهار که تا دل از
 یک که جدا کردن و
 غارت نمودن و
 از گریه و بیگانه
 شفقت بر حال زده

بهر این که اول دریا
معمول آرایش و زینت
نشد و در آن حال
که دل مردم شهر را
بسیب ناتوانی دور
ماندگی ایشان فتنه
و افکار باشد شهر را
پیرایه خود بستن
تکلفات نمودن
و به باشد و شهر
بیان مجهول برادری
هم میشود شده است
یعنی سر پروران
نکرده اند چنین شادی
بر حصول آن مختصر
در تمکین بودن کار
باشد دلال رسیدن
ایشان را بهار است
ساجان نزد اهل
فضل گنایه از
بادشاهان عادل
است شب زنده
داشتن کتاب بیدار
بودن و فاعل این
مل ضمیر به هر علاج
است طرف ملک است
له اگر وقت شب بیدار
ماند و طبعانی مردم
از دور و مفصله
مردم با آرام و ناز
چسبند به دیر باز
بهارم تخمائی الف
کشیده کتاب از شب
راز و بیایه لوحه
عوام است بهار
شاه تا بجهت بودگی
صه و زیر بنه امیر که
سجاست در آن ایلین
نیز گویند پادشاهان
شیر از آواز مان و
شام دور یا دیگر

که زشت است پیرایه شهر مار
ما شاید انگشتی بی نگین
حنک آتکه آسایش مردوزن
نکر دهند رغبت هنر پروران
اگر خوش نخسید ملک بر سر پر
و گر زنده دارد شب دیر باز
بچه الداین سیرت راه راست
کس از قنقه در پارس دیگر نشان
یکی تنج بیتیم خوش آمد بگوش

دل شهری از ناتوانی فگار
نشانید دل خلقه اندوگین
گر بیدر آسایش خویشتن
بشادی خویش از غم دیگران
نه پندارم آسوده خسید فقیر
بخسیند مردم با آرام و ناز
اتابک ابو بکر بن سعد راست
نه بیند مگر قامت مهوشان
که مجلسی می سرودند و ش

شب گذشته قول

مرا راحت از زندگی دوش بود
مرا و اچو دیدم سر از خواب مست
دمی ز کس از خواب نشین بگو
که آن ماه رویم در آغوش بود
بدو گفتم ای سر و پیش تو پست
چو گلین بختد و چو بلبل یگوی

استعاره از چشم معاق^{۱۲} قر
 چه می پشی ای فتنه روزگار
 نگه کرد شوریده از خواب گفت
 در ایام سلطان روشن نفس

بیت که در تارخ از کتب معتبره در اول دفتر درج شده است

صفت ۱۲
 بیاور می لعل دوشین بیار
 مرا فتنه خوانی و گوئی محفت
 نه بیند در فتنه بیدار کس

لعل بینه سدره
 دوشین ای مثل دوش
 سخنان سرور آید گو
 ۱۲ صفت که در
 همین صفت که در
 راضی و مشتاق در
 پا و شایسته و صفی
 میداشت همین صفت
 در پیشش بر همه
 شاهان کافی بود

حکایت
 ج - خلق را به مال و اخلاق و تحصیل خلوص نیت تلب
 اصطلاح سلوک آنست که هر چه در دین بجائی
 بر دوزن حاجات و احوال بر آید و در بیان و

در اخبار شاهان پیشینه است
 بدورانش از کس نیاز د کس
 چنین گفت یکه بصاحب دله
 چو می بگذرد ملک جاه و سریر
 بخوانم بکج عبادت نشست
 چو بشنید دانا می روشن نفس
 طریقت خبر خدمت خلق نیست
 تو بر تخت سلطانی خویش باش
 بصدق ارادت میان بسته دار

در اخبار شاهان پیشینه است
 بدورانش از کس نیاز د کس
 چنین گفت یکه بصاحب دله
 چو می بگذرد ملک جاه و سریر
 بخوانم بکج عبادت نشست
 چو بشنید دانا می روشن نفس
 طریقت خبر خدمت خلق نیست
 تو بر تخت سلطانی خویش باش
 بصدق ارادت میان بسته دار

که چون تکلم بر تخت بگذاشت
 سبق برداگر خود همین بود و پس
 که عمرم بسرفت بچا صله
 بنزد از جهان دولت لافیر
 که در یاکم این پنج روز می هست
 به تنیدی هم شفت کما می تکلم بسنگ
 به تسبیح و سجاده و دلق نیست
 با خلاق پاکیزه درویش باش
 ز طامات و عوی ز بان بسته دار

انوار کمال فائق
 ازین داشت که با وجود
 این جاه و سلطنت
 هیچ تعلل بولانته
 نداشت چنانچه
 ریاست لاجوردین
 فرمود از ترس یان
 تعظیم است یعنی بیار
 بجای صلی یا بی کلام
 نور حاصل رسد
 لے چون نموت
 فانی که عبارت از
 ملک جاه و دانه است
 در بعضی شاد و در
 است و کس این دود
 را با خود برداشت
 دولت بانی که از
 با خود توان بر و حجت
 حق معرفت و تقالی
 شاه است در آن
 نیست و اندر دیگر
 که عبارت از مرد
 عارف انسان
 کامل است بنابر
 میجو هم که در سلطنت
 گویم در معبدی نشین
 تا ایام معدیکه

قدم باید اندر طریقت نه دم
 بزرگان که نقد صفا داشتند

که اصل ندارد دم بے قدم
 چپین خرقة زیر قبا داشتند

حکایت

شنیدم که بگریست سلطان بوم
 که پایا بزم از دوست دشمن نمائد
 بے جمد کردم که فرزند من
 کنون دشمن بد که دریافت
 چه تدبیر سازم چه چاره کنم
 بر شفت دانا که ایس که به چیت
 ولایت چه باشد غم خویش خور
 اگر بوشمند است اگر بے خرد

بر نیک مردی ز اهل علوم
 بجایین قلعه و شهر با من نمائد
 پس از من بود سرور انجمن
 سردست مردی جهدم بتافت
 که از غم بفرسود جان فتم
 بر این عقل و همت بیاد گریست
 که از عمر بهتر شد و بیشتر
 چو رفتی جهان جانی نیک گسست
 غم او مخور کو غم خود خورد
 گرفتن شمشیر و بگذاشتن

۱۰ اے نیر اگر گفتا چے
 ۱۱ حقیقت در قیاس
 ۱۲ نذر و ست بزرگان
 ۱۳ سرشت خرقة حاصل
 ۱۴ حسن و اخلاق پاکیزه
 ۱۵ راکوت و نیادار
 ۱۶ بے پوشیده و نکار
 ۱۷ درویشان میکند
 ۱۸ فرست پایا بزم
 ۱۹ نایا طاقت توانی
 ۲۰ بے سر و پیچی
 ۲۱ دست پیر از زور قوت
 ۲۲ کنیز از عنون
 ۲۳ شباب و یغان جوانی
 ۲۴ بیمار ست ای چاره
 ۲۵ داری که عبادت از
 ۲۶ سلطنت و حیواناتی
 ۲۷ امریت که آواز کن
 ۲۸ قتل و نسیب
 ۲۹ انجام آن حسرت و
 ۳۰ ناکامیست پس شفت
 ۳۱ کردن رنج برون
 ۳۲ چپین امر پس بدو
 ۳۳ صواب نباشد چهار
 ۳۴ اے جهان نداری
 ۳۵ بیافت آن نادر
 ۳۶ که به پادشاه شفت
 ۳۷ واقع شود

تو تدبیر خود کن که آن پر خرد
بدین پنج روزه اقامت مناز
کر ادائی از خسر و ان عجب بسم
که در تخت و ملکش نیاید وال
که آجا و دان ماندن اُمید نیست
که اسیم و زرمند و گنج و مال
وزان کس که خیری بماند روان
بزرگی کرد نام نیکو بسامد
الاتا درخت کرم پرورے
کرم کن که فردا که دیوان نهند
یکے را که سعی و فم پیشتر
یکے باز پس خاین و شرمسار
بہل نا بدندان برد چست دست

که بعد از تو باشد غم خود
باند نشیہ تدبیر رفتن بساز
که کردند بر زردستان ستم
نماند بجز ملک ایزد تعال
که گیتی ہمین جایی جاوید نیست
پس از وی بچندین شود پائمال
و مادام رسد حمتش بر روان
توان گفت با اہل دل کو ماند
که بیشک بر کامرانی خورے
منازل بمقدار احسان و ہند
بدر گاہ حق منزلت ہست
پوشد ہی مرد نا کردہ کار
تنور ہی چنین گرم نان در دست

مجموع مثنوی کہ کار کردہ است درین مجموعہ صحت مع اول است اس مثنوی کہ از ان در قیامت دست بردمان بگردد در دست درویشانی بزرگ

اسے کاسے اختیار کن
کہ بدان مانتے ہو
گردانی و اندیشہ فرزند
را بکھا و راہ بدہ چرا
کہ اگر خود منست
علم خود خواهد خورد اگر
بے خرد از نیست زمانہ
اور از نیست خواهد کرد
۱۲ ہمارے لئے اہانت
و بخر و زینتی زندگی
و دنیا ۱۲ اور لے
مریت مینا و خطہ ازان
خصوصاً ۱۲ شہ تعال
در اصل تھے بالف
در خود و العہد اللہ
خود کردہ لے زندگی
۱۲ شہ حاصل مینی
ہر دو بیت ۱۲ ہمہ کر
الحد از مردوش نقد
دنیا مماند و آرم شد
آن نقد تلف مینود
را از ان مینفکی
باشد ۱۲ کسیکہ از بخر
جاری کہ عبادت از
آثار نیک است
میں مشورہ جاری
جہا نشیہ و عفت
سنا کہ ہر دم اندوخت
بیرسد عافیت و خوشی
خوبہ شدہ عبادت
لے بخر جاری از
ماند کہ بعد از مردوش
مردان کو شوق شد
۱۲ شہ و مادام بالف
انصاف مانند دارد
و لادستی سامنت
بر سامنت ۱۲ فرستہ
بزرگی بیار موصولہ
و کاہ صلا است ۱۲
شد دیوان نہادون
سنا بیہ از ان الت کرد
۱۲ ہمارے غامض
العین لے درند
نگاہ چشم و پس است
۱۲ ہمارے پو شدہ
انجا لازم است
لے پوشیدہ چلی د

بیدار شیخ آمدی گاه گاه
 ملک تو بتی گفتش ای نیکبخت
 مرا با تو دانی سر دوستیت
 گرفتم که سالار کشوریم
 نگویم فضیلت بهم بر کسی
 شنید این سخن عابد موشیار
 وجودت پریشانی خلق از دست
 تو باد و ستاران من دشمنی
 گرافتمی دوستی بامنت
 خدا دوست را اگر بداند دوست
 عجب دارم از خواب آن بنگدل
 الا اگر نهرداری و عقل و هوش

خدا دوست دُرے نکر دی نگا
 بنفرت ماده مکش روی سخت
 نزاد شمنی با من از بهر چیست
 بعزت زد و رویش کمتر نیم
 چنان باش با من که با هر کسی
 بر آشفت و گفت ای ملک و قتل
 ندارم پریشانی خلق دوست
 نه پندارمت دوستار منی
 مگر آنکه دارد خدا دشمنیت
 نخواهد شدن شمن و دوست
 که شهری نجیب از و تنگدل
 بفضیل و ترجم میان و کوش

گفتار

فائل
 زبان متنگار با
 مت ۱۲
 مربوط من دوست
 روی ۱۱
 انکار کن ۱۲
 این میگویم به چنانچه
 با دیگران دوست
 می کنی با من ساز
 ۱۱ بهار است یعنی هستی
 تو چیز نیست در پیشانی
 خلق لب دوست
 و من پریشانی خلق
 مادوست من دارم
 ۱۱ بهار است
 از انسان می دم
 که دوست از من
 باشی که کجا گشته
 اند دوست است
 دوست خود دشمن
 دوست دشمن خود
 ۱۲ بهار است
 اگر فرض کرده شود
 و اتفاق افتد
 دوستی من با تو
 هیچ مانده نیست
 چرا که خدا را
 دشمنی دارد
 ۱۲ بهار است خود
 را بنام خود با
 کردن درین جفا
 از لطف نیست
 ۱۱ ۱۲
 ۱۲
 ۱۲
 ۱۲

اسے احوال چاہا تھا
 فاما اگر کون سیادت
 نیست یکدم امروز
 مگر پانچ روز در دنیا
 میکنند و فردا او
 میشود از تو انتقام
 بگیرد و انتقام یعنی سر
 نا توانست سر پیش
 کتاب و دیگر اگر او
 بحسب اتفاق تو
 بیاید در دامن
 مناسب شان تو
 جنگ تو بر آید در
 تو آید یعنی مقابل
 و این امر موجب
 تو خواهد شد اگر قدرت
 یا بدید چیز اندک
 غالب آید و تپانے
 از جادو بنی قدر
 سزوت انگشتن و
 خراب نمودن و
 از پا در آمدن بعضی
 از مرتبه و خراب شدن
 قرصه تا انتقام
 و تفصیل است
 در دریا و گندن کنایه
 از اہمال و تعطیل کردن
 است و بزم کردن
 و بزم کردن کاژند
 می و در سر انجام آن
 نکردن و بہاٹ لے
 ممکن است کہ چنان
 اتفاق افتد کہ آفتند
 اقتدار یا بدو تو بار صیاح
 بری و بہاٹ شود
 کردن لے ہلاک کردن
 کنایہ از عاجز کردن است
 و متہ خطابت یعنی
 مبالغہ طلب و حال آنکہ
 بر لب خشک مظلوم لے
 مخاطب محترم را کہ متعجب

مہازور مندی مکن بر کہاں ^{خطاب عام ۱۱}
 سرخپہ ناتوان بر سپ ^{خودان ۱۲}
 مگر گفتمت پائی مردم ز جای ^{یا ز اید}
 دل دوستان جمع بہتر گنج ^{لے گفتت بہر ۱۱}
 میندازد پائے کار کستے ^{لے جو قوی را متعل باش ۱۲}
 تحمل کن ای ناتوان از قوی ^{بہر کن جلا کنند ۱۱}
 بہمت بر آزار سنیزندہ شور ^{لے بقصد دل و دعا لے اور احاطت کن ۱۲}
 لب خشک مظلوم را گو محنت ^{ستم رسیدہ ۱۲}
 بیانگ دل خواہ بیدار گشت ^{ماجران ۱۱}
 خورد کاروانی غم بار خویش ^{اہل قافلہ ۱۱}
 گفتم کہ افتادگان نیستی ^{مجرم مردم ۱۱}

کہ بر یک نمطی نمائند جہان
 کہ گردست یابد بر آید ہیچ
 کہ عاجز شوی گرد آئی ز پائی
 خزینہ ہتی بہ کہ مردم برنج ^{علت ۱۲}
 کہ افتد کہ در پایش افتی بسی ^{علت ۱۲}
 کہ روزی تو انا تر از و کشوی ^{علت ۱۲}
 کہ بازوی ہمت بہ از دست ^{کہ بسبب این بخت روزی قوی تر از دی خواہی شد ۱۲}
 کہ دندان ظالم نخواہند کند ^{کہ دندان گنبد کن از سوا کردن ۱۲}
 چہ داند شب پاسبان چہ گشت ^{علت ۱۲}
 نسوزد دلش بر خشت ریش ^{کہ نسوزد دلش بر خشت ریش ۱۲}
 چو افتادہ بینی چہ پاسبانی ^{کہ چو افتادہ بینی چہ پاسبانی ۱۲}

بر نیت بگویم یکے سرگذشت حال گذشتہ
 کہ سستی بود زین سخن درگذشت ^{لے نادانی}

اول جہان وقت
 در تقویر
 ایسا است
 و تہویشوی
 و تہویشوی

و سبب تقدیر
 از راز غیب
 و تہویشوی
 و تہویشوی

حکایت

خداوند عالم
سب از خلق
را در این
بوستان
آفرید

بسیار
از خلق
در این
بوستان
آفرید

چنان قحط سالی شدند و مشق

چنان آسمان زمین شد خیل

بجو شید سرچشمه های قدیم

بتو بجز آه بیوه زنی

چو درویش بی برگ دیدم درخت

نه برکوه سبزی نه در بلع شخ

در آن حال پیش آدم دوست

شگفت آدم کو قومی حال بود

بد و گفتم اے یار پاکیزه خوی

بغریب بر من که عقلت کجاست

نه بینی که سختی بغایت رسید

نه باران همی آید از آسمان

که یاران فراموش کردند عشق

که لب تر نکردند ز سرع و تخمیل

مانند آب جز آب چشمه یتیم

اگر بر شدی دودی از روزنی

قوی بازوان بست در ماند سخت

ملخ بوستان خورد و مردم ملخ

از و مانده بر استخوان پوسته

خداوند جاه و زر مال بود

چه در ماندگی پیشت آمد بگوئی

چو دانی و پرسی سواست خطا

مشقت بحد نهایت رسید

نه بر میرود و دفر یا دخوان

در زبان شدت
سکون اهل تصور
بکام ملاقات با کیمیک
بجای سلام ملک
نقطه عشق میگفتند
در محال بود در بعضی
بی قیدان همه را
درست یعنی بیت و کلمه
سایه و در مشق میانی
قحط افتاد که یاران
از خوف آنکه مباردا
کس از عدل میترسید
نماید سلام ملک
ترک کردند و توانا
که مشق به معنی شود
که محبت مفراست
باشد از قرآن
در مشق یکبار اول در فتح
بیم و بکسرتن پائے
شام سختی قیام کند
مشتاق بن بهرود
مندان که بنام او
شهرت دارد در زبان
مضرت استعمال
از لغت و شقاق
شده گویند که آه
خوش و سولج خوش
روکش دارد و از
ت بهانه شدت بیان
ساست یعنی کمان
بر زمین در میان بود
بغل و اساک
داشت که قطع نظر از
سیرانی گشت و شقا
و غیره است کردن
همه سیر شده است
ملخ و گرما به دافال
آن که از آن دور
م ملخ را سواست
چون شد مردم را سواست
م ملخ را سواست
چون شد مردم را سواست
م ملخ را سواست
چون شد مردم را سواست

که در این حدیث است
 که در بیان آن کتب
 ملاک شد تو با کار
 ۱۲ بهار طاعت
 خبری مخدوم است
 ترک نیست چو کار
 سالن موجود است
 ۱۳ بهار طاعت
 بر سبیل تیش لے
 چنانکه وجو طوفان
 اندیش میکند قوم
 سامانی بن کر زار
 نمیتواند رسید
 در دایره بمراد اگر چه
 از غرق محو طرب
 و بدست نمی آید
 درینجا که دوستش
 در آب فرود افتد
 ۱۴ ترش کنایه از
 شرمند و منفعل
 جمله ترساک و تنگ
 ریش از رخ و سختی
 ۱۵ بیماری آزاره باشد
 ۱۶ لے یعنی
 جان منویدم که
 مردم خود در حالت
 خواه برانم دیگر
 خواه برانم خود باشد
 نباید و پس کند ۱۷
 که عضو یا کسر نام
 انعام کن فی الطرح
 بر سر لغات جزو
 از بدن اضافی
 ۱۸ بهار طاعت
 که چند آن لقمه
 خوشنود را باشد
 کام من ناخوش
 زمر است ۱۹ یعنی
 دوستان یک را به

بدو گفتم آخر ترا پاک نیست
 گرازیستی دیگر شد ملاک
 نگه کرد در بنجیده در من فقیر
 که مرد را چه بر سا حلت رفیق
 من از بینوایی نیم روشن زرد
 نخواهم که پند خردمندیش
 بحدلش در چهره زارش منیم
 منغض بوی عیش آن تند است
 چو بینم که در ویش مسکین نخورد
 یکی را بر ندان بری دوستان

کشد زهر جاکے که تریاک نیست
 ترا هست بطراز طوفان چرباک
 نگه کردن عالم اندر سفیه
 نیا ساید و دوستانش غریق
 غم بینوایان دلم خسته کرد
 نه بر عضو مردم نه بر عضو خویش
 چو ریشی به سیم بلزدم
 که با تشدیه پیلوی بیمار است
 بکامم اندرم لقمه زهر است درد
 کجا ماندش عیش در بوستان

حکایت

شبی در خلق آتشی بر فروخت
 شنیدم که بغداد نمی بسوخت
 یکی شکر گفت اندران خاک بود
 که دکان ماراگزندے نبود

جمع دامن و زید نوید عربی میج مشتق اد
 که بعد از دال د دینو سید خطا است ۱۸ از

۱۸ است و تحقیق هم متعل د کالین
 دکن بعضی برهم نهادن و بعضی کسان

نبردی است بنام اول و اصل دکان

جهان دیده گفتش ای پهلوی

پسندی که شهری بسوزد بنار

بخیر سنگدل کی کند معده تنگ

تو نگر خود آن لقمه چون میخورد

گویند رست رست رنجور دار

تنگ دل چو یاران بمنزل رسد

دل بادشاهان شود بارش

اگر در سرای سعادت کس است

همینست اینست اگر نشنوی

ترا خود غم خویشتن بودی

اگر چه سرایت بود بر کنار

چو بیند کسان بشکم لبه سنگ

چو بیند که در دیش خون میخورد

که می پیچد از غصه سر میخورد

نخستید که دامانگان از پسند

چو بیند در گل خراکش

ز گفتار سعدیش حرفی پس است

اگر خار کاری سمن ندوے

گفتار

خبر داری از خسروان عجم

نه آن شوکت و نه آن بماند

خطا بین که بر دست ظالم رفت

که کردند بر زردستان ستم

نه آن ظلم بر روستائی بماند

جهان ماند و او با مظالم رفت

چونکه لفظ هوس یعنی
آرزوی فارسیست
پس غیبت است که هوس
بی وادار و بانی
معلوم یعنی بسیار و لفظ
هوس از قرار پانصد هوس
هوس یعنی خواست
نفس و چون او خوش
را بسیار دوست میداشت
او را پانصد هوس گفتن
معقول باشد و بهار
بدانکه بگوید رعبه اخصبر
را بر سر سلف آن بود
که چون بقدر فاقه مبتدا
شدند از کس سوال
در یوزه میکردند
از کس سوال میدادند
میکردند بلکه ملاحظه
آنکه میباید آنکه در حالت
ایشان مطلع بود و در کمال
نیستند و از قرار هوس
ما خود است از روضه
نخورد از روضه و در سواد
زور در مورد و اس
یا فرقی میباید ملاحظه
شکند دل باشد یعنی هرگاه
یاران بمنزل خود فرد
آنکه خود خوانند با
اندیشه حاکمان خود
هم آرام میکنند و بهار
بهمه توانی در دفع
نون و کات ناز
یعنی رفیق انقلاب بهار
شاه خا و ابرار آن بار
کنند یا خبر بده که خار
بار را بر بار گردند از
کس بیا و در وقت بهار
ساند بهار لے اگر در
خانه سعادت یعنی
بیانیت در سعادت
است و اثرش است
بین و ملاحظه کن که عطا
و ظلم از دست ظالم
بر جان جهانیاں
بماند و با ستمنا رفت

خوشان بادشاهان عادل در دنیا است و تنگ دل چو یاران بمنزل رسد

خوشا حال پادشاهان
عادل روز قیامت
و فتنه که آفتاب زمین
هر یک نیزه باشد
که ایشان را مانده
سرش خوار بود ۱۲
بهاره اشاره است
بعدها تخمین که در
رسول الله صلی الله علیه
و سلم به فضل الله
فی ظله يوم لا ظل الا ظله
انام عادل الحدیث
مفت کس اند که خدا
نعمانی ایشان را داد
خود خواهد داشت ۱۳
که هیچ ساینست
مگر سبزه ادر که از
مفت کش باو شد
عادل است ۱۴
عالمی آه عالم بفتح
لام با ظالم یک نام
صلاحیت فانی
ندارد لیکن حرف اول
که در اینجا و فتنه است
تدوین آن کرده ۱۵
بهاره اشاره است
عزت خود را مصیبت
خدا بیتی و آن لشکر
آن پرواز و ممنون
باش چو که بفرست
ناسپاس باقی نماند
بلکه زایل میشود ۱۶
شماره بر آن
ولین لشکر را زین
۱۱ قرع به اند
لشکر مدلت
در شکر مال بخشود
حاصل بیت آنکه
اگر عدل و انصاف

خشت روز محشر تن دادگر
بقومی که نیکی پسندد خدای
چو خواهد که ویران شود عالمی
سگالند از و نیکمردان حذر
بزرگی از ودان و منت شناس
نه خود خوانده در کتاب مجید
اگر شکردی برین ملک مال
و گرجور در پادشاهی کنی
حرام ست بر پادشاه خویش
میازار عالمی بیک خرد
چو رخاش بیند و بیداد از و
بدا انجام رفت بد اندیشه کرد
نخواهی که نفرین کنند از لبت

که در سایه عرش دار و مقر
و بد خسری عادل نیکی
کنند ملک در نخبه ظالمی
که خشم خدایت بیدادگر
که زائل شود نعمت ناسپاس
که در شکر نعمت شود بر خیزد
بمالی و ملکی رسی بی زوال
پس از پادشاهی گدائی کنی
چو باشد ضعیف از قوی بارکش
که سلطان شبا نعت و عام کله
شبان نیست رگ ست فیالذو
که بازیر دستان جفا پیشه کرد
نگویاش تا بد نگوید کست

۱۲ در این کتاب
۱۳ در این کتاب
۱۴ در این کتاب
۱۵ در این کتاب
۱۶ در این کتاب

حکایت

مظلوم می شود که هر کدام را مادری جدا کرد
بود ۱۲ بهار

شنیدم که در مرزی از باختر^{بر دوزن}

سپه دار و گردن کش و پلین^{زمین آباد}

پدر هر دو را همگین مردیافت^{توی سطلک}

رفت آن زمین را قسمت نهاد^{تا فرمان و خرج کنند}

مبادا که یکدیگر سرکشند^{ملکیت سابق}

پدر بعد از آن روزگاری شمر و^{ای بعد تقسیم ملک}

اجل بگسلاندش طناب ابل

مقرر شد آن مملکت بر دو شاه^{با هفت همیشه به بهار}

بحکم نظر مدینه افتاده خویش

یکی عدل تا نام نیکو برد^{بیمه در قاع حال ۱۲ بهار}

یکی عاطفت سیرت خویش کرد^{ای عدل را اختیار کرد ۱۲ بهار}

نیکار و تواناد و لشکر نوخت^{بمنه هر بان کردن}

برادر دو بودند از یک پدر

نکور وی و دانا و شمشیر زن

طلبگار جولان ناورد یافت^{بواسه مفتوح جنگ و پیکار ۱۲ اک قردب}

بهر یک پس از آن نصیبی بداد

به پیکار شمشیر کین برکشند^{نصفه ۱۲}

بجان آفرین جان شیرین سپرد^{بکات ناری}

و فالتش فرو بست دست عمل

که بچید و مر بودن بخ و سپاه^{مر بفتح اول بیان را یعنی حکم و دود ۱۲ ب}

گرفتند هر یک کی راه پیش^{بیشمار ۱۲}

یکی ظلم تا مال گرد آورد

درم داد و بیمار در ویش کرد

شب از بهر در ویش شجانه خست

با خنجر بر دوزن کاشد
مغرب را و بنده و بیعتی
مشرق هم آمده است
۱۲ اب مشرق کاست
در مسنه مشرق و مغرب
مثل خاورد ۱۲ بهار
خداوند لشکر و دوزن
سپاه ۱۲ است متقل
مملکت را دو حصه
کرده بهر یک مقدوم کرد
انید و چون مشرق
برگ بود چنین گفت
بهر بر دقت و اراعه
مردل قسمت نهادن
منع است ۱۲ بهار
روزگار و شمر و بیعتی
رونگار و سعاد و دوزن
زندگانی ۱۲ ب بهار
۱۲ سپهر و بکسر اول
در ضم ثانی دوزن
نشر ۱۲ ب بهار
مضاف الیه اصل است
در جل فاعل بجماع
و طاب اهل ملل معنوی
آن ۱۲ قرت معطوف
بر مصرع اول بخلاف
و او مطلق ۱۲ بهار
که شین و حقیقت
مضاف الیه اصل است
و دانات تا اصل است
دست عمل و
مفعول ای دانات
نست ادرا بند کرد
۱۲ که ای هر که
مواقی عقل و فکر
در بسو و خود داری
بش تر اند و طریق
اختیار کردند ۱۲ قرت
درین شمر تعقیب
تقدیر از بهر
در ویش شجانه ساخت
۱۲ اس ۱۲
۱۲

رعد با فتح آواز برسانا
 فرشته ایست که بر او
 بر انداخته است تشبیه
 بانگ رعد از جهت
 شمول رسائی بانگ
 مذکور بگوشت نزدیک
 در است ۱۱ بهار است
 خدیو بالفهم مخفف خدیو
 بوغرا عالم خدیو یا عالم
 خدیو دندی یا
 آفرین بود بدل کرده اند
 ۱۲ بهار است مخفف نماز
 که چون در اوان طالع
 جمیع مشرقه در تقی
 باز بقطعه را که مشرق
 مدعا باشد ساعده می نمایند
 ۱۳ اس می گویند که
 قارون بسیار زبردست
 بسیار زبردست بود
 پیکر در پیش چو دانه
 ترس دهم سوال از
 آناه عبور میکرد
 در اینجا مراد از قارون
 توکل نبیل ست ای
 ددان ملک مردم صاحب
 خزانده دلیبری رفت چرا
 که پادشاه عادل بود
 کس ظلم بر کسی کردن
 نمیتوانست در مردم ظلم
 احوال در دفع احوال بود
 بچسب طمع در مال کی
 نمیکرد ۱۴ به بر زمین
 در به کلام قدما و متقدمین
 متاخرین بسیار است
 میردنی کوه بهر مایل
 چون نهد آزا که دودی
 در دست خواب شیرین
 چون کند آزا که شوری
 در دست دشت محمد علی خیز
 گویند ۱۵

خزان تنهی کرد و پر کرد چشمت
 بگردون شدی بانگ دی حور پرد
 خدیو خردمند فسخ نهاد
 حکایت شنو کدک نام جوی
 ملازم بدلداری خاص و عام
 در ان ملک قارون بر قتی دلیر
 بنیامد بر ایام او بر دے
 سر آمد بتیامد ملک از سران
 و گرفت کافرون بکند تخت نیاز
 طمع کرد در مال بازار گان
 تگوم که بدخواه در ویش بود
 بامید پیشی نداد و نخور و
 که تا جمع کرد آن زرا از گزنی

چنان که خلاق بهنگام پیش
 چو شیر از در عهد بد بو بگر سعد
 که شلخ آیدش بر و مند باد
 پسندیده بود و فرخنده خوی
 ثناگوی حق بامدادان و شام
 که شنه داد گر بود و درویش
 بگویم که خاری که برگ گلی
 نهادند سر بر خطش سروران
 بیقرار و در مرد دهقان خراج
 بلارنجیت بر جان میبچا رگان
 حقیقت که دشمن خویش بود
 خردمند داند که ناخوب کرد
 پراکنده شد لشکر از عاجزی

شنیدند بازار گانان خجـ

بریدند از آنجا خرید و فروخت

چو آفتابش از دوستی سر تنافت

ستیز فلک پنج و بارش بکشد

و فادیر که جوید چو پیمان گنجیت

چه نیکی طمع دارد آن بی صفا

چو بختش نگون بود در کاف کن

چه گفتند نیکان بر آن نیکم و

گماشش خطا بود و تند پرست

که ظلم است بر بوم آن بی مهر

زراعت نیامد رعیت بخت

بنا کام دشمن بر دوست یافت

سم اسپ دشمن دیارش بکشد

خرنج از که خواهد چو همقان گرت

که باشد دعا بیدش در قفا

نکرد آنچه نیکانش گفتند کن

تو بر خور که بیداد گر بر خور و

که در عدل بود آنچه در ظلم جـ

حکایت

یکی بر سر شاخ و بن میبرید

بگفتاگر این مرد بد می کند

نصیحت نجاست اگر بشنوی

خداوند بوستان نگه کرد و دید

نه با من که با نفس خود می کند

ضعیفان میفکن بکف قوی

ستیز یک لعل و ثنائی
بمنی جنگ صورت
نه شکست و نه گان
یعنی آنچه پیمان دادند
لشکر بیان کرده بودند
ولیس از لشکر بیان
خدمت جانبری کردم
کس فاکند ۱۲ سکه
شیخ بطریق حلیه منزه
۱۲ سکه اے چون
سخت اودر روز اول
نکون واقع شده بود
قول نامحال را نه
پسندید دید آن عمل
۱۲ سکه مردگان کن
لفظ کن ست چنانچه
۱۲ سکه لطف را بختند
ع با قمر در از لفظ کن
امرا الهی کرد اندل
صادر شده ۱۲ سکه
این بیت جمله مخالف
بطریق سوال و جواب
واقع شده مصرع
ادل سوال است
دوم جواب ای تو
کر بهتر می کن نیکان
نامحالی را در
ظالم چه گفتند که
انگش بر خور
داوکی سستی بر
بیداد گریست
می شود و شکست
مردم مجلس بود
راه حسن مقابل
است با بطریق
سخر و استغفار
نعره بپایان
۱۲ قمر

لے چون خواهی کرد
قیامت مرتبه تو برگاه
حق بلند باشد از خود
زبون زیرا آزارده
و دشمن دو سازده
مفعول اول کن دشمن
مفعول ثانی کن
سهری سله بپوش
معلوم بعد از دست
دشمن بگر تو باشد
مصرع ثانی مروت
لفظ کن بے تو کرد
بخیر از ناتوان برادر
چنان بر کرد از دست
شان ننگد شوی فر
بمانی من بعد هست
تو در دل ایشان با
قرعه بپوش کن
دیگر کن درش
بدارقت از کس بیک
با کس سب بعضی
و خصوص رفته باشد
۱۳ مله زبکان دنیا
لے بادشاهان کیدار
شعانت فرزندی از
ملوک دیگر نایب و تخت
دارند و در ملک
ایشان تصرف کردند
همان حرف راست کرد
مصرع اول بین شد
و حیثی اند شد کریم
را حق بیان حرف است
باشد ۱۴ شایسته بکر
هزه و تخمائی و جھول
۱۵ امان با لعل محمد
است بر معنی امان
۱۶ بیاد شعله ملک قنات
و ضرب فقر و فاقه باشد
است بدین شریف

که فردا بد او بر د خسر و بے
چو خواهی که فردا بوی فتمتری
که چون بگذر تو این سلطنت
مکن بچسب از ناتوانان بدار
که زشت است در چشم آزادگان
بزرگان و دشمن نیک بخت
بد نباله راستن کج مرو

گدای که پیشیت نیز ندو حجه
مکن دشمن خوشنیتن کهتری
بگیر و بکین آن گدایا منت
که گر بگنندت شوی شرمسار
بیفتادن از دست افتادگان
بفرز انگی تلج بردند و تخت
و گراست خواهی سعدی شنو

صفت جمعیت اوقات درویش راضی

مگو جای از سلطنت پیش نیست
سبکبار مردم سبکتر روند
تهیدست تشویش ناتی خورد
گدرا چو حاصل شود نان شام

که این تراز ملک ویش نیست
حق نیست و صاحبان بشنوند
ملک هم بقدر جهانی خورد
چنان خوش بچسپد که سلطان شام

۱۱ کسب
۱۲ ملت
۱۳ مله
۱۴ شایسته
۱۵ امان
۱۶ بیاد

۱۱ کسب
۱۲ ملت
۱۳ مله
۱۴ شایسته
۱۵ امان
۱۶ بیاد

عجم و شادمانی بسرمے رود
 چہ آزا کہ بر سر نهادند تاج
 اگر سرفرازی بکیوان برست
 دوران دم کا جل بر سر دوتا

بر گاین و از سر بدر می رود
 چہ آزا کہ برگردن آمد خراج
 و گرتنگ دستی بر زندان در بست
 نمی شنید از یکدگر شان شستا

حکایت !

شنیدم کہ یکبار در حبلہ
 کہ من فر فرامندی داشتم
 پیہرم مدد کرد و نصرت فاق
 طمع کردہ بودم کہ کرمان خورم
 بکن پتہ غفلت از گوش ہوش

سخن گفت با عابدے کلہ
 بسر بر کلاه حصہ داشتم
 گرفتہم بیازدی و لت عراق
 کہ ناگہ بخوردند کرمان سرم
 کہ از مردگان پندت آید بگوش

در معنی نکو کاری و بد کاری و عاقبت آن

نکو کار مردم نباشد بدش

نورزد کسی بد کہ نیک آیدش

را بر مصر اول بخت
 او و عطا سے بعد مرگ
 و عجم دنیا مانع دنیا
 ہمارے سر نہایت
 و تنگ دست کردام
 ترست یعنی بجز عاقبت
 در ویش بکلام کبریا
 بر با حال افاغہ منورہ
 کہ فریغ اول و
 سکون ثانی یعنی شتا
 و شاہ ۱۲ ب ۱۳ عراق
 با کسر کنہ در دیار عموما
 و ملک معروف خصوصا
 عبادان موصل در
 طولی و از قادیسیہ
 تا طحلوان و در عرض
 زیرا کہ بر کن روجہ
 و قرات واقع شدہ
 ۱۲ ب ۱۳ طبع کردہ
 بودم کہ ملک کرمان
 در تصرف آدم کردہ
 بود و معدولہ و اختیار
 خورم چاگیرم بنارضا
 بہت با لفظ خورم
 ۱۲ قرشے پینا
 غفلت و بیوشی
 از گوش ہوش برآند
 بشنو کہ از مردگان پند
 بگوش تو آید ۱۲ قرشہ
 ۱۳ قال اللہ تعالی
 اہل جزا الا حسن یعنی
 نسبت پاداش بخوبی
 مگر نکوئی ۱۲ قرشہ
 ۱۳ ہر کہ خود نکوئی کار کردہ
 انجام کارش بد یعنی
 باشد ہر ازلے
 بد کاری ہرگز نہ

چون کز دم بگذرد
و پیش زن بے آبر
نزدان دیر بخت آید
ز داور اندزه میگذرد
در خانه کسب سلامت
رود و بهار سه مرد
مردم و ذات آن
فرض باشد ۱۲ سه
نه اینک گفتیم که چنین
بهر دست گزایان است
بخط است چو که در آن
چنگ بر می هم لغ
نی باشد دین مردم
تو شفاعت بیا شد مردم
۱۲ من نیست ۱۲ بهار سه
دک تقصیل انسان
بدان جهت آنست که
با مردم موافقت کند
و نه آنکه صورت انسان
۱۲ نشسته باشد و سیرت
شاد است این اختلاف
رسا ۱۲ بهار سه
طوبیای بیار مند جمع
یعنی دونه ریزین
للقادیرت و ایا بر
بما دست و مخصوص کرد
فرست گزیکترین
شکات فارسی درای
۱۲ در اول دودا خرد
انکه کز در بعضی کاف
نزدیکی است بعضی خور
الم مردم شجاع در سنگ
سنگ کز ۱۲ بهار سه
بما زای مردم شجاع
نبرد آدم بچو ماده هر سال
شکات بود و در سه متعلق
فنت بر موقوف دبا

شترانگیر هم در سر شتر رود
اگر نفع کس در نهاد تو نیست
غلط گفتیم ای یار شالسته خوئی
چنین آدمی مرده به ننگ را
نه هر آدمی زاده از دو به است
به ست از دو انسان صاحب خرد
چو انسان نداند بجز خورد و خواب
سوار نگون بخت بی راه رو
کسی دانه نمیکردی نه کاشت
نه هرگز شنیدیم در عمر خویش

چو کز دم که یا خانه کمتر رود
چنین جوهر و سنگ را بیکیت
که نفع ست در آهن و سنگ و
که روی فضیلت بود سنگ را
که دوز آدمی زاده بدیه است
نه انسان که در مردم افتد چودو
که امش فضیلت بود برد و آب
پیاده بر دزد و بر فتن گر و
کز خرمن کام دل بر داشت
که بد مردم را نیکی آمد به پیش

۱۲ با خفاست بود مثل شتر گز که در میان جنگ بیوان در آن باب ۱۲

حکایت

که از هول او شیر ز ماده بود
بهفتاد عاجز تر از خود ندید

گریزی بچای در افتاده بود
بدانیش مردم بجز بد ندید

همه شب ز فریاد و زاری نجفت

تو هرگز رسیدی بفریاد کس

همه تخم نیکو دمی کاشتی^{۱۲}

که بر جان ریش نهد مرهمی^{۱۳}

تو مارا همی چاه کندی براه^{۱۴}

دو کس چو کنند از پی خاص و عام^{۱۵}

یکی تا کند تشنه را تازه حلق^{۱۶}

اگر بد کنی چشم نیکی ملال^{۱۷}

نه پندارم ای درخزان کشته جو^{۱۸}

درخت نه قوم ارجان پروری^{۱۹}

رطب و روچوب خرز هره بار^{۲۰}

یکی بر سرش کوفت سنگی و گفت

که میخوامی امروز فریاد رس

به بین لاجرم بر که برداشتی

که دلباز ریشت بنالد همی^{۲۱}

بسر لاجرم در فتادی بچاه^{۲۲}

یکی نیک محضر دگر زشت نام

دگر تا بگردن در افتند خلق^{۲۳}

که هرگز نیار دگر انگور یار^{۲۴}

که گشتانی بوقت در و^{۲۵}

میندار هرگز که و یه خوری^{۲۶}

چه تخم آفکنی بر همان چشم دار^{۲۷}

حکایت

حکایت کنند از یک نیکمرد

که اکرام حجاج یوسف نکرد^{۲۸}

این نیک یعنی بدی نظر
نعل از پیر و پیر ۱۲
ترش خطاب بسو گز
سبز از کما ۱۳
سکه لے قره را کا نام
حاصل کرے ۱۴
سکه قال علیه السلام
من جفرا خیر نفذ
نیه مثل مشهور است
چاه کنده را چاه دور
پیش است ۱۷
نیک خصلت و نیک
دل کنانی السوری
است که بفتح کات
فارسی در آن نازی
نام درخت یا شاد کشته
دگر را بکشد و دغانه
روید و از ابهری طفا
خواهد ۱۸
بیه بار است ۱۹
رقوم یا بفتح و لندید
نام و درخت معون
که در محرم میشود سر ایا
فار دار با شاد و شاد
سید را کند بدیه
دگر در بدن انداخت
کند و فار بیان افتد
جراحت کند و فار
تختیف استعمال
کرد ۲۰
بمنی ای ۲۱
سفر چل کند و زلف
خز سهره بفتح اول
و ثالث و درخت
که برگ آن بر برگ
بید نشسته است نام
از برگ بید سطر ارد
کند ۲۲
رنگی و را کما گزی و نید
بهندی کنیز ۲۳
شاه حجاج فتح هائ
همه تشنه بید چشم لفس

سرنگ بریدن و بنگ
 سردار و شیر و لشکر و سپاه
 هم آمده بیقراری و طغیان
 و انکس و بغض و بریدن
 غیب با طوایف
 معمولی است و غیب
 پادشاهان کسی را
 کشد غلبه گزیند و
 یک می اندازند و جان
 آن میکشد تا محسن
 آلوده نشود و گزین
 دل سخت و دل میساز
 بن یوسف و بن علی
 از بی جبری زمانه پادشاه
 می گیرم و ترس و زدن
 یک از آنها خدا تعالی
 اب شده و شهادت شد
 و بر تیر و محالی شهادت
 ازین معنی فساد و فتنه
 که شهر یار و پادشاهان
 که هم پادشاهان و عمر
 خود بر گزیند و کانی
 و نتیجه برشت چیز
 داشتن که با زامید
 داشتن و ترس و گناه
 است از آنکه خول منیر
 بر کردن و گویا غلبه
 میگناه و گشتن
 و این باستان نیست
 نه مگر کلام اشاعت
 و این باستان نیست
 و که قبل میگناهان
 فرموده مگر انکه دشمن
 بر خاندان خود غلب
 نفیس شده باشی
 چرا که فقیه السیف

بستر هتک دیوان نکه کرد تیز
 ای بسوسه بیخ
 ای نگاه غضب کرد
 چو حجت مانند جفا جو ی را
 مقوله شیخ و جمل معترفه
 ظالم
 بخت بد و بگریست مرد خدای
 ای مرد عمارت بخدا
 چو دیدش که خندید و دیگر گریست
 از ظلم زمانه
 بگفتا همیگریم از روزگار
 مقوله نیکم
 همی خندم از لطف یزدان پاک
 ای ندیم
 یک گفتش ای نامور شهریار
 لب فرزدان
 که خلقی بد و تکیه دارند و پشت
 علت
 بزرگی و عقود کرم پیشه کن
 بو او معذله
 مگر دشمن خاندان خودی
 راد حالیه
 پندار و دلها بدایع تو ریشخنی
 از دور رخ
 نخفت مظلوم از آتش ترس
 نترسی که پاک اندرونی نشی
 بیانی نیکم
 از بدنام

که نطعش بیند از رنگش بریز
 اسنایه از قتل
 او را
 بر پر خاش درایم کشد روی را
 جنگ و جدال
 عجب مانند سنگین دل تیره رای
 ای در غیب ماند
 بر سپید کین خنده و گریه چیست
 از نهان و آشکار
 که طفلان بیچاره دارم چهار
 علت
 که مظلوم رفتم نه ظالم بخاک
 رشتن و پاشیدن
 یک دست ازین پیر و دهقان بد
 یکم
 روانیست خلقی بیکیا کشت
 باز
 ز خردان اطفالش اندیشه کن
 از غافل و غیبه
 که بر خاندانها پسندی بدی
 پندار
 که روز پسین آیدت خیر پیش
 پندار
 زود و دل صبحگاهش ترس
 آه گرم
 بر آرد ز سوز خبگر یار بی!

مقوله شیخ و جمل معترفه
 ظالم
 ای مرد عمارت بخدا
 لب فرزدان
 علت
 بو او معذله
 راد حالیه
 از دور رخ
 بیانی نیکم
 از بدنام

بسودا چنان بر و افتاد دست
نه ابلیس بد کرد نیکی ندید
مدر پرده کس بهنگام جنگ
مزن بانگ بر شیر مردان شست
شنیدم که نشنید خوش بخت
بزرگی دران فکر تان سخت
دمی بیش بر من سیاست زاند

که چنانچہ راز دست حجت بہت
بر پاک نازد تخم پلید
کہ باشد ترا شیر در پرده تنگ
چو باکو دکان بر نیائی بہت
ز فرمان داور کہ داند گرخت
نخواب اندرون دید رویش گفت
عقوبت برو تا قیامت بماند

حکایت

یکے پندے داد فرزند را
مکن جور بر خوردگان ای پسر
نمی ترسی ای کودک کم خرد
بخردی درم زور سر نخب بود
بخوردم یکے مشت زور اوران

نکو دار پند خردمند را
کہ یک روزت افتد بزرگی
کہ روزی پلنگیت بر ہم درد
دل زیر دستال من تجر بہ بود
نکردم دگر زور بر لائزان

سودا با افتخار خود
خشم و با یوست و قتل
دماغ آرد و قتل
سبب در ویکہ آن یکو
داشت بر چنان چنان
عقب کرد و پیش رفت
پیش رفت و بہار
رجعت دسل و بہار
گو اہ دولی و بہار
بلکہ بدی دید و طعون
گفت و اہ یعنی سبب
سے لاش کن و افتاد
راز و سہا و خربار
بیت اشارہ است بانکہ
چیزے بر خود پسندی
بر دیگرے پند و بہار
کہ سہم است و بہار
بر طلب حریف و تنگ
درشت میرند و بہار
کہ بیان گفت و ان
بیت و ذائقہ و سہ
و بہار و سہ کہ یک و زور
سہر و سہر و سہر
تو جو سہر و سہر
شارح ہا سہوے
گفتہ کہ نسخہ مجھے
است مناسبیات
سابقہ و سہر و سہر
نمی ترسی ای گرگ
ناقص خرد و است
یعنی لے گرگ ناقص
خرد از دیدن کو سہر
باز آئی نمی ترسی کہ زور
چنگ کہ از تو قوی تر است
ترا بخشد و از سہر و سہر
شہر ۱۲

له بهت درمقاصد
 عاجزان بکار آید زین
 متعلق است بمعرفه ثانی
 از هزار دنیا بمعنی باطن
 باشد و متناهی تا یکدم
 چنانچه زمین را بر آب خوری
 یعنی البته خوری از ترس
 یعنی تاصح و غرض طلب
 خود نباشد بلکه محض پیش
 است و فکند مرضی
 بهار قره رشته کز اول
 و در ثانی نام زمین
 آن چیز باشد که از
 اعضا مردم بشان تار
 رسیان بے آید و بیشتر
 شهر با حکم ارض میشود
 بپاژ دوزخ و سندی رطوبت
 کوبیده که قره دوک
 بر خند و کشته که در آن
 در بمان رسیدار
 و غرور سلطنت بازو
 دور ساخته بود
 است تندرستی ایشان
 می برد و آفرین عاجزان
 تندرست است همه
 شطرنج که مدار باندی
 بر آن تفرقه مرصع
 کشادگی بیان ملون
 کشادگی بیان در وقت
 و گاه باشد نیز ساطع
 شطرنج از لطافت
 له بنیق بفتح بازو
 و ذال جمع پیاده شطرنج
 و این حرکت و آن مغز
 غرض شطرنج است که
 راست میرود و کینه

گفتار

۱۲ نکته مهمات جمع هم بمعنی چیزیکه آدمی را در اند

داند از د ۱۲ بیار غم ۱۲

الاتا بعقلت نجی که نوم
 کلمه تنبیه ۱۲ هرگز ۱۲
 بالفتح خواب ۱۲
 غم زبردستان بخور زینها
 نصیحت که خالی بود از غرض

۱۲ نکته مهمات جمع هم بمعنی چیزیکه آدمی را در اند

صرامت بر چشم سالار قوم
 تیرس از زبردستی روزگار
 چو داروی تلخست دفع مرض

۱۲ نکته مهمات جمع هم بمعنی چیزیکه آدمی را در اند

حکایت درین معنی

یکی را حکایت کنند از ملوک
 چنان نشد در انداخت ضعف جسد
 که شاه ارچه بر عرصه نام آورست
 ندیدی زمین ملک بوسه داد
 درین شهر مرده مبارک است
 بنزدند پیشش مهمات
 بخوان تا بخواند دعای برین

۱۲ نکته مهمات جمع هم بمعنی چیزیکه آدمی را در اند

که بیماری رفته کردش چو دوک
 که می برد بترتیبان جسد
 چو ضعف آمد از بیدتی کم است
 که عمر خداوند حساب و دیداد
 که از پارسایان چنوی کم است
 که مقصود حاصل نشد در نفس
 که رحمت رسد ز آسمان زمین

بقمر مودتا مهتران خدم
 یگفتا دعای کن ای ہوشمند
 شنید این سخن پیرجم بودہ شست ^{۱۲} ^{۱۳}
 کہ حق مہربانست بردادگر
 دعای منت کے شود سودمند
 تو ناکردہ بر خلق بخشایشے
 بیایدت عذر خطا خواستن
 گجاست گیر دعائی بیت ^{۱۴}
 شنید این سخن شہر یار عجم
 برنجید پس بادل خویش گفت
 بقمر مودتا ہر کہ در بست بدود
 جہا ندیدہ بعد از دور کعت نماز
 کہ امی بر فرازندہ آسمان ^{۱۵}

نخواند نذیر مبارک قدم
 کہ در رشتہ چون سوزنم پای بند
 بہ تنیدی بر آورد بانگ شست ^{۱۶}
 بہ بخشای بخشایش حق نگر
 اسیران مظلوم در چاہ و بند
 گجایینی از دولت سایہ شست ^{۱۷}
 پس از شیخ صلح دعا خواستن
 دعای تمہیدگان در پیت
 چشم و خجالت بر آمد بھم
 چہ رجم حق ست انیکہ درویش گفت ^{۱۸}
 بقمر مالش آزاد کردند زود
 بداد و بر آورد دست نیاز ^{۱۹}
 بجنگش رفتی بصلحش بمان ^{۲۰}

۱۲ ای بادشاہ گفت ۱۳ بیان ۱۴ بدین شوق ۱۵ بیان نیاز ۱۶ ای بیاری مہبود ۱۷ کے خواہی ۱۸ راست است ۱۹ اسیران چاہ دیگر ۲۰ بدین شوق

۱۱ در بیماری نرسد غن
 پائے بند شد کہ سوزن
 در رشتہ یعنی ریمان پیا
 بندے شود اسلک و
 حال مظلومان رجم کن
 رجم حق را بر حال غنا
 کن کہ چنگ نہ در حال شقا
 بانی ۱۲ بہار جم سہن
 مضمون حدیث از
 حواز حوا ۱۳ و قال صو
 اللہ صلی اللہ علیہ وسلم
 رجمویرکم از حق جو
 الموانع الی الارض و غیر
 من فی السماء و حطاب
 است و بعضی وقت شرت
 درین جا مفتوح بید
 خواندے میاید ترا ۱۴
 س ۱۵ یعنی در چاہ
 الہی ازل عذر خطا و
 توبہ ازل باید کرد و حق
 چنان شیخ خود را نا
 کردہ چنین گفت ۱۶
 بالیتی کہ بگوید پس این
 دعا خواستن ۱۷ بہار جم
 کلیت شیخ و صلح و او
 عطف است بہ شیخ
 ۱۲ بہار جم ۱۳ چون
 شیخ حاضر خود را بدست
 سابق غایب کردہ ہند
 درین بیت بملقط
 از خود تعبیر کردہ ۱۴
 پریشان و غفیل کہ شد
 از رجم و درشت گوی
 شیخ صلح و بجات
 نظر کردہ نامواب
 خود ۱۵ ترے یعنی چشم
 ایم از نصیحت و شوق
 کہ پیر جم گفت حق است
 ۱۶ س ۱۷ صاحب
 مزید گوید و درین بعضی

۲ در نورست درویش مظلوم آست ۱۲ قرط آشتی توبہ اورا بگذارد ترے یہاں دوست زماندن بجے گزاشتق نظامی فرماید کہ از دم روی نام نشان موی ۱۳

له هنوز از دماغ
نشه بود و دست دعا
بر دیکشه ۱۲ سله
ایستاده شد موت
پس بے آنکه تمسک
بلغا شود ۱۲ بهار سه
تشبیه بطاوس در دریا
در قفس کون ست که
بطوه طاوس شد
است ۱۲ رخ سله ای
از انجمله تشار چیزی
قبول نکرد و گفت
بخت طبع حکام و
دینی در دست
نست که سخن حق
نمیتوانم دارم و میت
رفیق بیای پس
سخن حق است ۱۲
سه ای بار دیگر گوی
کمی که اصل بیماری
رشته باشد یعنی علم
۱۲ سه سر کردن هر
شدن سله بیماری
مرد و نشر و ظاهر
کرد ۱۲ سه یعنی
از آن مردن بار دیگر
پس خود را نگه دار
سه ای تحت بیضا
بر صبح با دنا شهر
نارس بر بار مصری
دشادیه تعلیله
رسیدی براه یکساره
درد و دپاس طے
منودی سه اے
سلیمان علیه السلام
بر نام شان با داد
دعائش باقی ماند
سله آن چیزیکه در
مضات غیر خرج
مردند از سله ازان
با خود برداشته اند

مقرر اولیا است و صلح صلح
ولی همچنان بیداد است دست
تو گفتی ز شادی بخوابد پرید
بفرمود و گنجینه گوهرش
حق از بهر باطل نشاید نهفت
مرو با سر رشته بارد گر
چوبای قنادی نگه دار پای
ز سعدی شنو کین سخن راست

که رنجور افتاده بر پای جست
چو طاوس چون شسته در پاندید
فتانند در پای زیر سرش
از انجمله دامن بپیشاند و گفت
مبادا که دیگر کند رشته سر
که یکبار دیگر بلغزد ز جائے
نه هر باری افتاده برخاست

گفت اند بیوفای ملک و لغت دنیا که تعلی نمود ۱۲
اے بلکه چنین کم اتفاق می افتد ۱۲

جهان ای پس ملک جاوید نیست
نه بر باد رفتی سحرگاه و شام
یا خرد دیدی که بر باد رفت
کسی زین میان گوی دولت بود
بکار آمد نه که بداشتند

ز دنیا وفاداری امید نیست
سر پر سلیمان علیه السلام
خنک آنکله باد نشو و ادرفت
که در بند آسایش خلق بود
نگرد آوریدند و بگذاشتند

بسیار است ای ز بکار ایشان آید که ز کرم در مضاعفات بیرون کند و بگوید که کرم را بگذاشتند

دل از پند اندیشه اراد و نیت

شوریده بالضم دباوند
پریشان دباوند
شکر لعل لعل
ایران هست دمر دار کمر
دین جان شیر دامن است
۱۲ است یعنی اگر هیچ قارون
را بدست آوردی حاصل
کنی آخر از دست بدست
دیگر نقل کند دوا علم
بدست نو غامد مگر آچیز
غنی جان مسکنان ما
به بخشی که زن باقی خواهد
ماند با خود مهر خواست
بروز گار آمدن او در است
لب اسلان نام پدر
ارسلان و شیر ششم
دامن فرزند زنی ۱۲
لب با لفتح و باغ
فارسی تنگ است یعنی
دیر ایطالقه اللغات
اللب با لفتح حمزه و کوا
لام باغ فارسی
دو کی معنی غنیم بودگ
وزرسلان با لفتح شمر
سست دالک اسلان
نام کی از سلاطین
آل سلجوق است
۱۲ تره گاه معنی
تحت پاوشان و
کسی زدن که نیز گویا
۱۲ بهار ب نظای فرید
سه به تیغ افسر گاه
گرنت ۱۲ معنی آماج
کمانیکه در آن تخت
باشد ۱۲ آماج
کمانیکه آن تخت
باشد ۱۲ بهار محرم
تخت پاوشان را
گفته اند ۱۲ به
در معنی مضاف الیه
ست و قائل دیده
از پسر فعل آن ۱۲

امیدش بفضل خدا ماند و بس
که هر مدتی جای دیگر است

چونمید ماند از همه چیز کس
بر مرد هشیار دنیا خست است

حکایت

یکسری کلهی وارث ملک جم
ترا چون میسر شدی تلج و تخت
نماند مگر آخپه بخشی بری

چنین گفت شوریده و عجم
اگر ملک برجم نمائی و تخت
اگر گنج قارون بدست آوری

حکایت

پسرتاج شاهی بسیرتها
نه جای شستن نه آماج گاه
چو دیدش روز دیگر سوار
پدر وقت پای پسر در رکیب
سبک سیر بد عهد ناپا مدار
جوان دوتی سر بر آرد ز عهد

چو پسرسلان جان بخش داد
بترت سپردنش آماج گاه
چنین گفت دیوانه هوشیار
زهی ملک دوران سر در شب
چنین است گردیدن روزگار
چو دیرینه روزی سر آورد عهد

۱۲ ای پسر در یعنی تزلزل از سلان ۱۲ معنی ۱۲ ای چون مرد کمترین سلطان خوار خوار خوار خوار

ده خدا بزرگوار
 بزرگ را گویند بسیار
 بزم جوان دهنه سر
 از مبد و تیار آورد
 طارث میشود بهار
 له نورفهم بول داد
 فارسی زن شوزام
 ولا نیست است بزرگ
 نقد حار و است بزرگ
 و نقدی یا سحره بکار
 که اجرت بجز میده
 نئے دار دین نظر
 است ۱۲ بسیار بزم
 بکے اے خزان بکین
 بے کاه دور در بکار
 گران بر چند دور
 پلاک می شود اند
 شه یعنی چون بام
 خود درست بول و
 خاشاک بر بام بیک
 فرد تراست از بام
 دے بیز بر د ۱۲ بار
 ست اضمار قبل از بکار
 لا حج بسوے خود
 پرست ۱۲ راع ک
 براند لازم بکنے
 دودیده متعدی یعنی
 اسپ اسپ را داند
 ۱۲ بسیار شه یعنی
 مؤذره غار بحرانی
 وجه گویند ۱۲ شه
 یعنی باد شاه شنب
 ناچار و ناخوشت
 رخت اقامت راه
 دے انداخت ۱۲
 بهار

منته بر جهان دل که یگانہ لست
 نه لائق بود عیش باد لبر می
 نکوئی کن سال چون ده تیرا

چو مطرب که هر روز در خانه لست
 که هر بامدادش بود شوهری
 که سال در دیگر ده خدمت

حکایت

بزرگے جفا پیشه در حد غور
 خزان زیر بار گران بی علف
 چو منعم کند سقله را روزگار
 چو بام بلندش بود خود پرست
 شنیدم کہ باے بعزم شکار
 پیانی بدنبال صید بکرا
 به تنهاند استومی ورهے
 خرے دید پوینده کارگر
 یکی مرد گرد استخوانی بدست

گرفتی خرد و ستانی بزور
 بروزی دو مسکین شبنم تلوت
 نهد بر دل تنگ درویش بار
 کند بول و خاشاک بام لست
 برون رفت بیدار گشته یار
 شیش در گرفت از چشم دور ماند
 بیند اخت ناکام شب در ده
 توانا و زور آور و بار بار
 چنان میزدش استخوان شکست

شہنشاہ راسخفت وگفت ایچوان

چون زور اوری خود نمائی کن

پسندش نیامد فرومایه قول

کہ یہودہ نگہ فتم میں کار پیش

یسا کہ پیش تو معذرت
ای بر علم تو

ملک درشت آمد از روی خطاب
سخن و گران ۱۲

کہ پندارم از عقل بیگانه

تخت‌رید کا می ترکندان جموش

نہ دیوانہ خواہند کس اورانہ مست

جہان جمع می گفت ای شتمگار مرد

دران بکر مردی جفا پیشتر بود

جہیز
جہیز کر دار او پر خر و ش

پس ان کے لیے مصلح شکست
مندی ۱۲ اپریل ۱۲
ای حضر ۱۲

زحد رفت و رت بین فی بیان

بر افتاده زور آرمائی مکن

یکے بانگ بر باد شدہ زرد پہول

یہ سچو ملک انی پس کار خوش

چو واپسی از مصلحت دور
ای بنور بینی ۱۲

یگفتا بیاتتا چه بیٹی صواب
بگو ۱۲

نہستی ہمانا کہ دیوانہ

مگر حال حضرت نیاید بکوش

چراکشی نانو نال شکست

چہ دانی کہ خضر ان امی چہ کرد

که دلها از و بجز اندیشته بود

جہانی زردستش چو دریا بجوش

اے بل جہان کہ سالارِ ظالم تکیہ و پدست

اسے کھڑا کر دیں خود
 برین بزر باں مٹھا
 شہ بالفتح و سائید
 ۱۲ کہ شہ ای کا درواز
 مصلحت ذاتی گزشت
 ۱۳ کہ شہ بصر بیان
 بیاد نشان بدہ کر
 درین زدن چہ صفا
 است ۱۴ شہ مٹانا بجے
 مانا ہو گا و اندر کی گین
 ہما نا تحقیق نزدیک
 زراست زما نا ۱۵
 سے عقل مست و غفلت
 ہے باشد لیکن یہ
 زرا و انکار درست
 مینود قول دیوانہ
 قابل دستی نیست
 کی ہے این دجھت
 ذکر از راز دجے معلوم
 نیشود مگر نیک حال
 خضر نیشیدہ ۱۶ ہما
 قصہ نامور شدن مکی
 علیہ السلام بصحت
 خضر علیہ السلام و
 نکستن خضر علیہ السلام
 کشتی را و خوش
 موسی علیہ السلام کشتی
 را و خوش موسی علیہ
 السلام از صمد
 رفتا را این غافل
 خضر علیہ السلام در
 قرآن مجید مذکور
 است و تفسیرش در
 کتب سار و لغات
 مشہود ۱۷ ہمار علم
 کے انزل جفا پیشہ
 بسیار میرید نہ دانت
 جہزہ بطعہ جیم کمر
 مجسمہ خوشی در میان
 دریا باشد جزا جمع
 ۱۸ کہ ص کے مصالح
 جمع مصالحت و نفاذ
 صغرو استعمال کنندہ ۱۹

ای که مشاع نشسته محراب
نود و نه توفیق تو ماند زان پیر
ست که ظالم آرا میجو و
سالم و بزرگوار تو بگیرد
وز خود مدد ۱۲ گرفت
دوستان معرب بکمان
منسوب است بسو
ده که از رقت تنده فروج
باشد مردم نایب داند زهر
گویند ۱۲ آب سه تله کسر
بوتخانه وزن بجایم و نگو
اری ۱۲ ترشده مال که
کشته مار بود ۱۲ بهار
عاصل مننه آنکه هم
حرف گوید و کشتی را بجنب
گرفت و بس بلکه بگو
چگونه تا ایشام زشتی
خوابد ماند ۱۲ است نفو
تفیسین آیت بن مراد
تف ۱۲ شفقت بضم
بمنه رشتی ۱۲ شکریا
در ویش گرفتن عبادت
از دوی و وضو است
کردن نباشد ۱۲ است
در ویش بارگانه خود
مار گردن تنگ خود نام
چنانکه در حدیث دارد
۱۲ بهار ۱۲ او را دفع
جمع و از یکشاد و می
گناه و بار ۱۲ شکریا
فرصت که مخریاریان
خاصه کنون میکنند
روز قیامت چش مادر
عادی خود را چگونه
خواند کشته ۱۲ بهار
له هر که شادی بود
رسیدن مردم است
بیس تیغ روزی
مدت قلیل ادراک
خواهد بود ۱۲ بهار
عبادت از نقل و کار
معاد و صلاح معاش
۱۲ این معصیت
کا شفت آن مرده دل ۱۲ بهار

شکسته متاعی که در جزالت
میفه مفعول ۱۲
حرز نگاه و حفظ ۱۲

بخندید و هتقان روشن ضمیر

نه از جمل می بشکنم پائی ضر

خراین جائیکه تنگ و تمارکش

تو از آنکوئی که کشتی گرفت

تفویج چنان ملک و ولت که راند

شمر جفا برتن خویش کرد

که فردا دران محفل نام و تنگ

تهد بار او زار برگردش

گرفتم که خربارش اکنون کشد

گر انصاف پرستی اختر کس است

همین بجز ویش تنعم بود

اگر رنج و به آن مرده دل

از ان بکمر دست دشمن درست

که پس حق بدست نیت ای امیر

که از جور سلطان بسیدادر

از ان به که پیش ملک بارکش

که چون نام بدنام زشتی گرفت

که شغفت بر و تا قیامت بماند

نه بر زیر دستان درویش کرد

بگیرد گریبان ریششن بچنگ

نیار دسرا ز غار برگردش

دران روز بار خراش چون کشد

که در آتش رنج دیگر گس است

که شادایش در رنج مردم بود

که خستند از مردم آزرده دل

شمار این جمله تشبیه چیزی نگفت
 همه شب بیداری اختر شمرد
 چو آواز مرغ سحر گوش کرد
 سواران همه شب بزرگ داشتند
 بران عرصه بر آسپ بیدند و شاه ^{نهدی چوکی}
 بخد مت نهادند سر بر زمین ^{میدان}
 بزرگان نشنند خوان خوانستند
 چو شور طرب نهادند شش ^{ایر دیدن}
 بفرمود و جنتند و خوان خوانستند
 سیه دل بر آهینخت شمشیر تیز
 شمرد آندم از زندگی آ خرش ^{نیرحم یعنی جلاد}
 نه بینی که چون کار د بر سر بود ^{چنان دمقال}
 چو دانست که خصم توان گنجیت ^{مقوله}

به بیت اسب سر بر بزمین بخت ^{غال}
 ز سودا و اندیشه خوالش ببرد
 پریشانی شب فراموش کرد
 سحر گه پی اسب لبتناختند
 پیاده دویدند یک ^{تمام} سپاه
 چو دریای شد از موج لشکرین
 بخوردند و مجلس بیاراستند
 ز دهقان و شینیه یاد آمدش ^{ای سخنان دهقان یاد آمد}
 بخواری نکند ندور پای تخت
 ندانست بیچاره روی گریز ^{جانب}
 بگفت آنچه گردید در خاطرش ^{درد عطف مذکور}
 قلم راز بازش روان تر بود
 بنا باکی او تیر زکش برنجیت ^{دو دهقان}

نزدین و نزدیک
 باشد که در شب
 مستعد و در حال
 آن که در اندیشه
 یاد شاه اسب را
 نیست و بخت
 دراز شد حال
 بر بندین بود
 مرغان بیل و قتی
 و خورشید مثال
 آن که در بزم
 اول و ثانوی
 کات جمیع قلیل
 مقدم پیشانی
 بر راه را بدید
 خواننده و پاس
 با سیاهان
 و سینه جاسوس
 هم آمده است
 نقش هم اسب
 یاد شاه او را
 رفته بود و
 به یک
 سر سر
 چیزهای
 لایق
 در که شور
 عبارت
 بهار
 خوشی
 نیام کشید
 آن مقام
 آن که در
 که او را
 خارش آمد
 را گفت
 ستمنا
 هر چه در
 بند بان
 به بخت
 فارس
 کار در
 قلم

ز دشمن شدو سیرت خود کم دوست
 شنایش سزایان تریار تواند
 ز شرو می هتر کند سزانش
 این به نصحت گوید گشت

سب را خجسته از تو آید بخت پیش نکوست
 ملامت گنجان دوست از تو اند
 که یاران جوش طبع شیرینش
 و گر عاقبتی یکا شارت نیست

حکایت

چو دور خلافت بامون رسید
چکر آفتابے بین ^{بای وحدت} گلشن
بخون غریزان فرورده چنگ ^{نگار}
برای روی عابد ^{ماشقان} فریشت خضاب ^{باسم چیزی که بیان مانی با اسم چیزی}
شب خلوت آن لبت حورزاد ^{با نفع آتی}
گرفت آتش خشم دروی عظیم ^{غضب}
یکفتا سرانیک ^{نامل} شمشیر نیز ^{فر}
یکفت از کیم بردل ^{نامل} گزند امدت ^{بامون}

یکی ماه پیکر کنیزک حسریه
 یعقل خردمند بازی کنی! ^{صفات ایمنه}
 سرانگشته کرده عتاب رنگ ^{ای فریندا عقل خردمند ۱۲}
 چو قوس قرخ بود بر آفتاب
 مگر تن در آغوش مامون نداد ^{۱۲ شایسته}
 سرش خواست کردین جمع ^{ای نام شایسته}
 بلبند از و با من مکن خفت و خیز ^{۱۲ شایسته}
 چه خصلت ز من ناپسند آمدت

چرا که دشمن بیفتند
 خصومت عیسای ترا در روی
 بیان خواهر که در دست تو
 بدردن که بیان غم داری
 کشتی ۱۲ سته به سر
 تر شد و داشت غزلش
 کردن از زینش آمد گفتی
 یاران چنین بهر است که
 بی محابا دسیا خیزد گفت
 کنه در اصل گفت عربی
 گردش در روز سیامی
 زمانه مستقبل است **توتو**
 ای در عقل یا مغرور
 بحث بر بود که با غل حکیم
 بازی میکرد و دشمن
 بهار بازی کنی سپید
 شوخ و سنگینی ما
 عقل حرد صده شتی
 کینه ۱۴ است بین
 سر انگشتش که سر
 بوز حقیقت آن بود که
 عا متفقا نقل کرد
 سر نکلتان خود را چو
 ایشان سرخ ساخت
 ۱۲ قرعنا بیه الیت
 رنگ ما شد کن زخو
 قرع لے عابدان حاتم
 دیده نماند زلفه
 که میان **توتو** و **دشمن**
 مسجد ذی **توتو** و **دشمن**
 بکسر غلے مجھے **توتو**
 معشوقاں ہمارا کشنا
 قوس قرع شکست
 شل کمان رنگ
 در بام را شکال آواز
 مقابل آفتاب **توتو**
 آن **توتو** و **دشمن**
 شطان گویند ۱۲ قرع
 جور با نفع نام رے
 از روج دوز و گان

لے ترو تخی کیا ریش
 دلبے وہاں تو ہم
 میکشہ مہل منویم
 دیکھم تازی منی کرد
 شدہ دیم آ مدہ گل
 ناشگفتہ مہم سب
 لود آوری بر گویا
 اب لفظ منی منی
 شکوہ کریم فارسی
 شہرت دار در صاحب
 ایامیم شایعیم
 تحقیق نور در صاحب
 مارا لاناصل نیزیم
 کشفہ نہیں بیت یو
 جہا گو وہ از اشعار
 مستقرین بر اشعار
 بان بہت در وقت
 لفظ وقت پیش در
 خدمت ۱۲ ہمارے
 لے یکیک گمراہ است
 دیر این سخن گفتن
 کہ در رفتن نکو مری
 دازین منزل است
 راہ بمنزل خواہی
 ظلم غنیم و جو تو
 است ۱۷ مہلے
 ہر گاہ سے از قور
 باید دیدار ان پیش
 تو معیوبی آن بیگ
 نکستہ ہیں از جہن
 آن عیب ہر خواہی
 دانست دین تھے
 ۲

بگفت از کشتی و رشکافی سرم
 کشتن تیر بیکار و تیغ مستم
 شنید این سخن سرور نیکبخت
 دلش گر چه در حال از در نچہ شد
 پر چہ را ہمنشین کرد و دوست
 بہ نزد من آنکس نکو خواہست
 بگرہ رفتن نکو میر و سدا
 ہر آنکہ کہ عیبت نگویند پیش
 گو شہد شیرین شکوفای است
 چہ خوش گفت بگرہ و دار و فروش
 بہر و بزین معرفت بخجیہ

ز بوی دہانت بربخ اندرم
 بیکار و بوی دہان و مہم
 بشورید و بر خود بہر بچہ سخت
 دو اگر دو خوشبوی چمن غنچہ شد
 کہ این عیب من گفت یا من است
 کہ گوید فلان خار در راہ تست
 جفای تمام است و جو ر تو
 ہنزدانی از جہالی عیب خویش
 کسی را کہ سقمونیا لایق است
 شفا بادت روی تلخ نوش
 بشہد عبادت بر آ میختہ

بگفت از کشتی و رشکافی سرم
 کشتن تیر بیکار و تیغ مستم
 شنید این سخن سرور نیکبخت
 دلش گر چه در حال از در نچہ شد
 پر چہ را ہمنشین کرد و دوست
 بہ نزد من آنکس نکو خواہست
 بگرہ رفتن نکو میر و سدا
 ہر آنکہ کہ عیبت نگویند پیش
 گو شہد شیرین شکوفای است
 چہ خوش گفت بگرہ و دار و فروش
 بہر و بزین معرفت بخجیہ

<p>۱۲ سنو ۱۲۷۰ لے باو منظ و بندہ کر از قرآن و افتاد سلیطے شود تم</p>	<p>حکایت</p>	<p>۴ است ۱۷ شہ یعنی نو قیبت دار در ہنوش</p>
<p>دل آزرده شہادشا ہی کہیر</p>	<p>شہیدم کہ از نیکمردی فقیر</p>	<p>شہیدم کہ از نیکمردی فقیر</p>

مگر زبانش حقے رفتہ یود

پیوندان فرستادوش از بارگاه

زیادہ ان کی گرفتاری تھی

سایه‌بیدن امر حق طاعت است
مقاله گفت ۱۲ ای فرموده خدا را

ہم اندم کہ در حقیقہ اس از رفت

مجموعہ کتب سیرت و سیر

غلامی پندرویش بر دایں پیام

لہ دنیا ہمیں ساعنی پیش نیست
خوش شہم

نه کردستلیری کنی

ازار سپاه است فرمان نوح

وزارتہ مرچون در شوم
 سے چون بر دو بریم ۱۱

میں نے اس وقت پہنچا کہ وہ

مجلس الرويس الروانده و عسند

زگردین کشی بروی شفقتم لود

کمزور از مالیت پارتوی شاه

ملت مضمون معرۃ اول ۱۲
مصلح بنو دین سخن گفت گفت

زمرہ: ان نثر سم کہ کیا عت

حکایت بیگوش ملک نازق

تواند که خواهد در آن مجلس مرد

بکفتا بخمس و بیگوائے غلام
بلکہ ہر دو یکساں نہ ۱۲

غم و غری می بین در ویش نیست

نہ گرسرپی درد دل آید محم

مرا کہ عیاں است و حرامان و رنج

بیادقت با هم برابر نشو

سن خویشین را با شمسوز

یہ بیداروں جہان سوعلم

درین قطعه با حرفه است
 است برزباش خفی
 رفت بود شسته از شسته
 منه محذوفت یعنی شاه
 که بر بوسه آشفته شد
 برندان فرستاد ابن
 راجی دیگر کار شریف
 مگر تین که برزباش گفته
 بحق رفته بود شاه لب
 عونت نفس از آن
 کلمه پید مانع شد
 بهار
 بهار
 فارسیست که به
 جمع عربی را بجای
 مفرد استعمال میکنند
 چون خود خواند شاعر
 و ابدال و انجاء و
 و مانند آن و
 مصالح و اشتم
 نهاد در رساله لطال
 زنده نوشته ایچاگر
 متیاج اقتصدی
 جوع فائده بهار است
 لفظ لغت عزوت
 قال اللہ تعالی کاظم
 بدم تمام لبس والا
 من ہذا یا مروت
 فزی کہ خواہد دید
 ایامت را چون میداد است
 در نیکو دند و دنیا
 کس است از روز
 لایق است بمقبول
 رب العزیز اسماعیل
 عیال بجز
 عمل خود و در طرح
 و فرزند و توابع
 گفته بهار است
 در دو تقلیل جسم

[illegible]

کسا سپہ از حسرت ۱۰
 آنسوس گداز دست
 ۱۲ یعنی آب داغی
 از حسرت عیش دیگدا
 آن آیتغ کردی سے
 ۱۳ اس است قبل از مکر
 شانی کنی مخدوم رسد
 بر لغبتین و تشدید
 ۱۴ اسے چہلم و تخفیف
 آن بیکر گویند ۱۵ اسے
 ترہ لغبتین و تشدید
 ۱۶ سبزی سے زراعت
 خورد ۱۷ از کھانا
 بود کہ میگفتند گمان
 سن روئے زراعتی
 بیند و در نیج کلکساعت
 استعمال از خود و در
 ۱۸ اشارہ است یا کتہ
 اگر ترہ ہم سے یا نہ کہ
 ۱۹ ہم است ہم بیکر
 ۲۰ بہار سے ایں طیف
 السبت مراد است کہ
 اور اوسکتی پوشاید
 بلکہ پوشش و شش
 بجائے و سین است
 ۲۱ اس سے شش طیف
 ۲۲ کہ کا نیکے زائد
 ۲۳ از ام یا فن بن تریہ
 ۲۴ بخندے لب لبک
 ۲۵ سنجہ بدست سن سے
 افتاد ز ناب آن
 گنج جید گاہ چین
 ۲۶ چنان کہ سے بہار
 ۲۷ بخہ بوسید بایں
 ۲۸ فارسی زوہ و زہ شد
 در مثل است ہر چیز
 در خاک سے مقہ بالکسر
 ۲۹ رشتہ مراد ہر نیام از
 دندان یا دندان
 ۳۰ بزبان حال غلام
 ۳۱ بیکہ از مشاہد حال آن
 ۳۲ وہاں در خاطر مشت زن
 ۳۳ ایں خطو کردہ از
 ۳۴ نگار یا نقہ پاکان

عزت و مضار با حق ملک
بردارد ۱۲ شعله در ملک
یک مشت بر مرکب گردان
بهاره لے شفت و
بکسر هر دو از بادش رود
شعله و بکسر باریدن
تعیین نایب که مخصوص
بادش این است
و بعضی تحت و چهار
پایش و چتر هم گفته
دند ۱۲ شعله
همین فیض سخن
کرد ۱۲ شعله حکومت
و باد شایه ۱۲
شعله سیاه و نایک
شعله چتر شاهی و گاه
مرصع بجوهر ۱۲ شعله
شبابا برائے اورنگان
بدون میکردند ۱۲
پیش با لفتح پر و خواج
و شیوخ جمع آن دو
اصطلاح سالکان
شیخ انسانی کامل و دو
تکمیل علوم نموده
شریعت و
طریقت و حقیقت
۱۲ شعله عبارت
التماس کردند ازینجا
مخزوف است
بیت لاحق بیان
است ۱۲ بهار
لے هر کس
لائق پیغام
خدا نیست ۱۲
۱۲ ۱۲ ۱۲
۱۲ ۱۲ ۱۲

اگر بنده یار بر سر برد
در اندم که حالش در گون شود
غم و شادمانی مانند و یک
کرم پای دارد نه دیهم و تخت
ملک تکبیر بر ملک و جاه و چشم
زرافشان چو دنیا بخوای گذشت

و اگر سر باوج فلک بر برد
بمرگ از سرش هر دو پیر و شمع
جزای عمل ماند و تمام نیک
یده کن تو این ماندای نیکبخت
که پیش از تو بود دست بعد از تو هم
که سعدی در افشانند که ز زنده داشت

حکایت

حکایت کنند از جفا گستری
در ایام او روز مردم چو شام
همه روز نیکان از و در بلا
گروهی پیش آن روزگار
که امی پیر دانا می فرخنده را
بگفتا دروغ آیدم نام دوست

که فرماندهی داشت بر کشوری
شب از بیم او خواب مردم حرام
بش دست پاکان از و بردعا
ز دست تنگ گریستند زار
بگو این جوان را بترس از خدای
که هر کس در غرور پیغام او است

کسی را که بینی ز حق بر کران^۱
 حقت گفتم ای خسرو نیک را^۲
 بر مرد نادان زیرم علوم^۳
 چو در وی نگیرد عدو داند^۴
 ترا عادت ای بادشاه حق روست^۵
 نگین خصلتی در دای نیکیست^۶
 عجب نیست گر ظالم از من بجان^۷
 تو هم پاسبانی بالنصاف و داد^۸
 ترا نیست منت روی قیاس^۹
 که در کار خیرت بخد مت بدشت^{۱۰}
 همه کس بمیدان کوشش در اند^{۱۱}
 تو حاصل نکردی بکوشش بهشت^{۱۲}
 دولت روشن و وقت مجوع عباد^{۱۳}

منه با وی ای خواجه حق در میان^۱
 توان گفت حق پیش مرد خدا^۲
 که ضایع کنم تخم در شوره بوم^۳
 بر خجریان و بر خباندم^۴
 دل مرد حق گوی از تیا قویست^۵
 که در موم گیر دهنه در سنگ سخت^۶
 بر خج که وز دست من پاسبان^۷
 که حفظ خدا پاسبان تو باد^۸
 خداوند را فضل و من سپاس^۹
 نه چون دیگر آتیت معطل گذشت^{۱۰}
 ولی گوی بخشش هر کس بر بند^{۱۱}
 خدا در تو خوی بهشتی سرشت^{۱۲}
 قدم ثابت و پایه مرفوع عباد^{۱۳}

کسی را که بینی ز حق بر کران
 حقت گفتم ای خسرو نیک را
 بر مرد نادان زیرم علوم
 چو در وی نگیرد عدو داند
 ترا عادت ای بادشاه حق روست
 نگین خصلتی در دای نیکیست
 عجب نیست گر ظالم از من بجان
 تو هم پاسبانی بالنصاف و داد
 ترا نیست منت روی قیاس
 که در کار خیرت بخد مت بدشت
 همه کس بمیدان کوشش در اند
 تو حاصل نکردی بکوشش بهشت
 دولت روشن و وقت مجوع عباد

کسی را که بینی ز حق بر کران
 حقت گفتم ای خسرو نیک را
 بر مرد نادان زیرم علوم
 چو در وی نگیرد عدو داند
 ترا عادت ای بادشاه حق روست
 نگین خصلتی در دای نیکیست
 عجب نیست گر ظالم از من بجان
 تو هم پاسبانی بالنصاف و داد
 ترا نیست منت روی قیاس
 که در کار خیرت بخد مت بدشت
 همه کس بمیدان کوشش در اند
 تو حاصل نکردی بکوشش بهشت
 دولت روشن و وقت مجوع عباد

۱. ت. کمال الله بنون علیه السلام نقل از خطبه سلا که بل الله بن مسک ان رکع الامان ان صادفین منت دادند نور اسلام خود گوئی محمد که منت
 نه در بر شمارا نوبیض ایمان داده اک با عید راست گو ۲. اقر الله حاصل معنی از احسان تو نمون اند و پاس بفرستای تو بجای اند که قیاس تره این استان خلق

بفتح اول ثانی و سکون
کاف کار بائے چهل
گوشه و نیز خار بائے
سیکوشه را گویند که
آهن سازند و در سر
راه دشمن اندازند
که دشمن نیز کردن بر
چیزه ۱۲ که بائے
تصرف و قبضه در
آوردن ۱۲ بسیار
پوس یا ثانی فحول
به معنی خلق فروختی
و چرب زبانی درون
را با زبان خوش
فریبین و باز
دادن یا شده ۱۲
به رسم نام سبزه
معروف که در جنگ
فیل داشت و سه
صد عصا و شش
سال عمر یافت ۱۲
بهاره به انکه
شما و برادر عطا فی
کجه حیل ادها در جاه
انداخت و هلاک ساخت
به قره هفت رستم
ای خزان رستم اسفند
یابرن گناسب بن
اسپ که از او یونان
میگفتند از مندا و جگات
نیافت ۱۲ بهار
اگر چه اسفند با و از
کنند ادغات نیافت
۱۲ اس ش حاصل
معنی آنکه دشمن را
رو بای و عجز و
ماتوان یا شده ادا
دست کردن بهترین
پس لشکری شانی بکند
بود ۱۲ که بکند
که در قوت و مندی
از تو زیاد است جنگ
۱۲ بهار

خیالت خوش و رفتن به صواب

عبادت قبول و دعای مستجاب

گفتار

مس مدار یا لضم مصاحبه و زنی ۲۲ بهائی این مختصر مدانه

مس بائے لفظ و در بردن کا مکار و جنگا شده ۱۲

همه تا بر آید به تدبیر کار
چو نتوان عدو را بقوت شکست

ملازای دشمن به از کارزار
بیاید به نعمت در فتنه بست

گر اندیشه داری زد دشمن گویند
عدو را بجای خشک زر بریز

به تعویذ احسان از بالش به بند
که احسان کند کند دندان نیز

به تدبیر شاید جهان خود تو شمع
به تدبیر رستم در آید به بند

چو دستی نشاید گزیدن پوس
که اسفند یارش نجست از کند

عدو را بفرست تو ان کند پوت
خدر کن ز پیکار کمتر که

پس او را مراعت چنان کن که دوست
که از قطره سیلاب دیدم بے

مزن تا توانی برابر و گره
بود دشمن تاز و دوست ریش

کسی کش بود دشمن از دوست بیش
که نتوان زد و انگشت بانیشتر

۱۲ بهار که اگر گفت بر آوردن و جیب آزار و خوشی است ۱۲ بهار را اعمال خرد و در دست و پا کن چنان کن که دوست را بکشد ۱۲

۱۲ بهار که اگر گفت بر آوردن و جیب آزار و خوشی است ۱۲ بهار را اعمال خرد و در دست و پا کن چنان کن که دوست را بکشد ۱۲

۱۲ بهار که اگر گفت بر آوردن و جیب آزار و خوشی است ۱۲ بهار را اعمال خرد و در دست و پا کن چنان کن که دوست را بکشد ۱۲

سے
عالم در بیجا عبارت است

و گرز و توانا تری در بند
 اگر پیل زوری و گر شیر جنگ
 چو دست از همه جلیتی در گشت
 اگر صلح خواهد بود و سر پیچ
 که گروی به بند در کارزار
 و راو پائی جنگ آورد در کار
 تو هم جنگ با شش چن فتنه خا^ن
 چو با سقله گوئی بلطف خوشی
 چو دشمن در آمد بحسب ناز و دت
 چو ز نهار خواهد کرم پیشه کن
 ز تدبیر سپهر کن بر مگرد
 در آرد بنیاد و زمین ز پائے
 بیندیش و در قلب بهجا مفر^ق

نه مرد لیست بر ناتوان زور کرد
 به نزدیک من صلح بهتر که جنگ
 حال است بردن شمشیر دست
 و گر جنگ جوید عنان بر پیچ
 ترا قدر و بهیت شود یک نهار
 نخواهد بخت از تو داور حساب
 که بر کینه در مهربانی خطاست
 فزون گردوش گیر و گردن کشی
 بدر کن ز دل کین و شتم از سرت
 بهنخشائی و از مکرش اندیشه کن
 که کار آزموده بود ساسا لخور و
 جوانان شمشیر و پیران برائے
 چه دانی که آنها که باشند ظفر

از وجوب در بیجا عبارت است
 است بقول عرب که
 ایف اخوانی و فانی
 گشت که کبریا
 است باه است از
 عیوب قافیه است
 و امثال این کلام
 قد بایار آمده است
 به چیدن و عنان فتن
 کسایه از غار زندان
 در دے و کرد و بند
 سبب حساب کشیدن
 لشکر یان زیرا کر قتل
 بار از تو نشد و بار
 سبب و دوا کرد
 صف میانه جنگ
 با شش جلیتی در کار
 بروقت لشکر کشیدن
 سبب مفر و فتنه
 جا فراره گریز کا حاصل
 سبب آنکه چون بجا
 کار معلوم نیست که
 از طریق نیت
 نصیب کسیت بهر دم
 بهیار و بهیاست کجک
 قدم از هر دو قبل او
 از پیشه مفر و غافل
 در شسته باشد جان
 اگر بخود و نظر دارد
 اگر حال و در خون شود
 و منتظر تهاضات
 وقت گرفتن صفت
 افتد از دست حریف
 جان برزانه شده
 بهار قمر و ظفر
 به نقین و فتنه
 در زری که شغل
 متفق شده اند
 اتفاق

در بیان شیوه و روش

چو بینی که لشکر ز هم دست داد
اگر بر کناری رفتن بکوش
وگر خود هزار می دشمن و دلیت
شب تیره یخه سوار از کمین
چو خواهی بریدن لشکرها
میان دو لشکر چو یکروزه راند
تو آسوده بر لشکر مانده زان
چو دشمن است کسی میفکند علم
بسی در قفای هر بیت مران
هوا بینی از گرد و بجا چو میغ
بدستمال غارت زانند سپاه
سپه را نگهبانی شش بریار

به تنهاده جان شیرین بیاد
وگر در میان لب دشمن بپوش
چو شب شد در اقلیم دشمن پشت
چو پانصد بشوکت بدر دژین
خدا کن تخت از کمین گاهها
سر چرخ روز منشدش خامد
که نادانستم کرد و نشین
که بازش نیاید جرات بهم
نباید که در دلافتی از یاوران
بگیرند گردت ز روپین و تیغ
که خالی بماند پس پشت شاه
به از جنگ در حلقه کارزار

گفتار

بسی بالفتح و پیشوند
جامه و پوشش ام
لشکر لشکر شایان
نفاخت و از آن
مافی ۳۳ هزار
دکستر و در دود
کویند ۱۲
دو صد ۱۲
تا و کو در آن
چنین شده
۱۲
بوقت شب
پانصد
صاحب
بود
در کمین
باشند
دیگر
نمیست
راه
نارند
میخام
چون
دارند
دعای
میفکند
در پیشان
اجتماع
بدوب
بر نشان
میکنند
خوف
نشود
نگند
بر سر
بذرت
یعنی
افنی
از چو
چیز
مخالفت
تبع

تبع گویند و تو کرد و در اهلک سازند ۱۲ از بالفتح و لمد و القصر کار و در جنگ و گفته ۱۲ که به درستی این بیت مسامحت یعنی بر شاه و اجداد است که بخواهد امتیاط سپاه را

دلاور کہ باے تھوڑ منود

کہ بار و گردل تہدیر ہلاک
در آیم حجت فراخ دست سار

سپاہی در آسودگی خوشین ار

کتون دست مروال جنکی سپ

سپاہی کہ کارش نیابتد بزرگ

نواحی ملک زکف دیپگال

ملک را بود در غل و دست خرم

بہائم اسر و خلیفہ

جہاد معہ دلم

پرواز میں اور چابی دست
ہر روز کے صبح کا

بیاید بمقدارش اندر فرود

نڈار دز پیکار یا جوج باک

کہ در حالت سختی آید یکار

نہ آنگہ کہ دشمن فرو کو فت کوں

چرا دل نہد روز ہینجا بمرگ

بیشتر نگه دار و شکریه سال

چو شکر دل آسوده باشد و سر

نه انصاف يا تشكره سنجي اردو

و ان شاء الله تعالى

حیثیت کے ساتھ رہنا اور ان کے

و موصد ۵۰۰۰ یکنه پیشر باشد ۱۰۰۰ یکنه لول و طبع قانی پیشر در موصد ۱۰۰۰ قریب پیشر باشد پیشر و پیشر را پیشر لولان کار کن ۱۰۰۰۰ یکنه سنا پیشر از اجازت کردن باشد ۱۰۰۰۰



حق رائے تازی

۱۰۰

6

نقطہ عربیہ برفان
نقطہ ۱۲

سبز پیرا۔ سناورد شیراز۔ افرست

کہ صد آزمودست گرگ کہن

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

بدره بیار
بدره بیار
بدره بیار
بدره بیار

پہنیکار دہشتم یدم لیرالہ افست

پیرایہ اجمال اسرغیت بہ خور

۱۰
 ۱۱
 ۱۲
 ۱۳
 ۱۴
 ۱۵
 ۱۶
 ۱۷
 ۱۸
 ۱۹
 ۲۰
 ۲۱
 ۲۲
 ۲۳
 ۲۴
 ۲۵
 ۲۶
 ۲۷
 ۲۸
 ۲۹
 ۳۰
 ۳۱
 ۳۲
 ۳۳
 ۳۴
 ۳۵
 ۳۶
 ۳۷
 ۳۸
 ۳۹
 ۴۰
 ۴۱
 ۴۲
 ۴۳
 ۴۴
 ۴۵
 ۴۶
 ۴۷
 ۴۸
 ۴۹
 ۵۰
 ۵۱
 ۵۲
 ۵۳
 ۵۴
 ۵۵
 ۵۶
 ۵۷
 ۵۸
 ۵۹
 ۶۰
 ۶۱
 ۶۲
 ۶۳
 ۶۴
 ۶۵
 ۶۶
 ۶۷
 ۶۸
 ۶۹
 ۷۰
 ۷۱
 ۷۲
 ۷۳
 ۷۴
 ۷۵
 ۷۶
 ۷۷
 ۷۸
 ۷۹
 ۸۰
 ۸۱
 ۸۲
 ۸۳
 ۸۴
 ۸۵
 ۸۶
 ۸۷
 ۸۸
 ۸۹
 ۹۰
 ۹۱
 ۹۲
 ۹۳
 ۹۴
 ۹۵
 ۹۶
 ۹۷
 ۹۸
 ۹۹
 ۱۰۰

کہ رتوں و خامس بنامہ جزا۔

کرامتینے کلم اندوڑ کر
 دد لکیری درو بر نہا
 مقال کرم از قلم
 خدمت بر رگ انجیل
 سپہ سالاری باشد
 ترخه فو خاسته جان
 نو روز ناخر بر کار
 ست کلمہ از سیدنی
 اضاقت متا کشتی
 و سپاہ کین ۱۲
 بیچہ پیشتر و سپاہ
 در سپہ سالار است
 آفس کرد جنگی
 بودہ باشد دیگر
 فرشتہ شکار در
 سیکہ عادت و شکار
 ورزش بود چو شکر
 برورد ۱۳
 شکار و ورزش
 سپہ گوی شے و زنج
 کشی ہم سپاہ
 کے چرخ فلعج
 و بیم فارسی
 رسیدہ و شکار
 کردن و شکار
 شے اماج فلعج
 نازی نشانہ
 خاک بلند کر
 بنبر بر زنده
 نشانہ تیر اندازی
 است ۱۴
 فلعج صوم
 یعنی جنگ
 بہ تخفیف فارسی
 استعمال کنند
 شے اے ازجان مرد
 شمشیر زن
 و چنین بود
 بہتر است
 یکسر دود
 جنگ و کار
 دفر مار غوغا

حکایت

چه خوش گفت گر کین بفرز خویش
 اگر چون زنان حبس خدای گیرند
 سوار می که نمبود در جنگ پشت
 تنور نیاید مگر زان دویار
 دو مجلس و هم سفره و هم زبان
 که تنگ آیدش رفتن از پیش تیر
 چو بینی که یاران نباشند یار

چو قربان پیکار رست و کیش
 مرد آب مردان جنگی مرزبان
 نه خود را که نام آوران را بکشت
 که افتند در حلقه کارزار
 بکوشند در قلب بهجا بجان
 برادر بچنگال دشمن اسیر
 بهزیمت بجای غنیمت شمار

گفتار

دو تن پرورای شاه کهنه نواز
 ز نام آوران گوی دولت برند
 هر آنکه قلم را نوزید و تیغ
 قلم زن نگهدار و شمشیر زن

یکی اهل باز و دوم اهل راز
 که دانا و شمشیر زن پرورند
 برادر بمبید و گوی در تیغ
 نه مطرب که مردی نیاید زن

آب بچین کن به از بخت
 و به حقیقت ساختن
 ۱۴ قرصه یعنی دویار
 یکدل که با اتفاق ده
 در و از کارزار بسیار
 و در افتند و دست کشتن
 و کوشش کشند نه
 بجز ایشال اندکیان
 نمی آید ۱۴ قزو و دویار
 دوست و محبت و اتفاق
 کشته باشند و بخت
 ایشا هم آمده است
 ۱۴ آب سه هم زبان با
 اعتبار از کمر بهر
 گوید از جنگ جدا
 دیگر بهر گوید
 ۱۴ قرصه به هر قدر
 از آن بر دویار شرم و
 در حال میانه جنگ
 برادر و یعنی مجلس
 از بچنگال دشمن اسیر
 شده ۱۴ قرصه یعنی درین
 صورت که بچین بجای
 ۱۴ معیت دادن
 ۱۴ غافل بر ند پرورد
 محمد قسمت لے
 کسانی و مصرع دوم
 که مصرع غافل خدمت
 ۱۴ تا مقام او و نفع نده
 و اگر بر دویار مجلس
 لفظ که یعنی بر سر
 ۱۴ اس بهار که یعنی
 هر که قلم و تیغ را
 قبول کند در اختیار
 نماید ۱۴ مردم و
 قسم را که باید داشت
 ۱۴ قلم را چنانچه ملای
 و ملای و مشای و
 شیره که تعلق و تعلیم

له این مردی نیست که
 بیفتنی است که زوچین
 مد هوش باشی دشمن
 سامان جنگ نموده
 ناگهان بر تو رو خیزد کار
 خود کند و بهار به بر
 سیل اضرب ملک از
 دیت لاحق بیان جو
 مضمون همان مصرع
 است و قرنه لے صلح
 آشتی کرد و در کلام
 استعاره ست و افعال
 دارد که کلام محمول باشد
 در حقیقت در این صلح
 قوله تعالی و انصلح
 ۱۲ اس که فرمان باز
 لے فارسی بمعنی گفتن
 بمعنی فاعل هم است
 که اندانده و افکنده
 باشد ۱۳ چه برین نوع
 مواعده و معامله شود
 که نیادی مریاں خواند
 و بسکون ثانی نیز دارد
 خرد گوید برین گفته
 گل بیاض و شعله
 اگر چه در اشکار ایم
 صلح در میان باشد
 در نهال اسباب جنگ
 باید داشت و در کار
 ممکن است که دشمن
 ۱۴ باشد آورد و اسب
 اگر سامان جنگ ست
 باشد اندر کش میخواند
 کرد و بهار بمعنی از
 دشمن خرد کردن کار
 مردان کارگاه ست و
 بر لے حفاظت لشکر
 یک بند بست و چون
 بسیار حکم که لشکر
 از خوف بجنون نهد
 دشمن در اطمینان
 بیاشند و به یک فوج

نه مردیت دشمن در اسباب جنگ
 ای تقاضای مردی نیست
 بسا اهل ولت بازی نشست

انتهای این باب است

تو مد هوش ساقی و آواز جنگ
 که دولت برقتش بازی از دست

گفتار

اندر پیشه صواب کار کردن و بهار به بریدن بزرگ نمایی
 مار و حیل و فنون باشد و بیفتی اول هم آمده است ۱۲

در آوازه صلح از ویش ترس
 چو شب شد سپهر بر سر خفته آمد
 که بستر بود خوابگاه زنان
 برهنه تحسید چو در خانه زن
 که دشمن نهان آورد تا ختن
 یک سید زوین لشکر است

نگویم ز جنگ بداندیش ترش
 بسا کس بر وز آیت صلح خواند
 ز ره پوش خستند آواز نان
 بنجمه درون مرد شمشیر زن
 بتیاید نهان جنگ ساختن
 خذر کار مردان کار اگر است

در آوازه صلح از ویش ترس
 چو شب شد سپهر بر سر خفته آمد
 که بستر بود خوابگاه زنان
 برهنه تحسید چو در خانه زن
 که دشمن نهان آورد تا ختن
 یک سید زوین لشکر است

گفتار

دشمنان را سزا
 ۱۲

بمعنی مصدری نشستن و بیت لاحق بیان ملت این
 مضمون است ۱۲ بهار

میان دو بدخواه کوتاه دست
 که هر دو با هم سگالند راز
 یکی را به نیزنگ مشغول دار

اندر پیشه و فکر کنند ۱۲

نه فرزانی باشد این نشست
 شود دست کوتاه ایشان در
 دگر را بر آویند سستی دمار

اندر این
 صفت هر دو بدخواه ۱۲

اگر دشمنی پیش گیر دستگیر
 برود دوستی گیر بادشمنش
 چو در لشکر دشمن افتد خلافت
 چو گرگان پسندند بر هم گزند
 چو دشمن بدشمن شود مشتعل

بشمیر تدبیر خویش بریز
 که زندان شود پیرین تنش
 تو بگذر شمشیر خود در غلاف
 بر آساید اندر میان گوسفند
 تو بادوست نشین بارمل

گفتار اندر ملاطفت دشمن از روی عاقبت اندیشی

چو شمشیر پیکار برداشتی
 که لشکر کشوفان مغر شکان
 دل مردم میدان نهانی بجوی
 چو سالاری از دشمن افتد بچنگ
 که افتد کزین نیمه هم فرو
 وگر گشتی این بندی ریش را
 نترسد که دورانش بندی کند

نگهدار پنهان ره آشتی
 نهان صلح جو بند پیدامصاف
 که باشد که در پایت افتد چو گوی
 بکشتن برش کرده باید درنگ
 بماند گرفتار در چسب بر
 نه بینی دگر بندی خویش را
 که بر بندیاں زور مندی کشد

اصل معنی بیت آنکه
 اگر دشمن بدشمنی کرد
 انان بقادوست باد
 نه اندیشه با دشمن بدشمن
 آسین کردین صورت
 از سبب آن نتوانی برآمد
 دینت لایق بر این
 تدبیر است و نه ابراست
 اگر دشمن حقیقت کند
 بر تو از نه به کار آید
 تدبیر نیست که بدشمن
 است درین مصراع ادا
 است بدشمنی دوست دشمن
 دشمن بدشمن
 دشمن بدشمن
 زرا که ازین تدبیر
 زندان نتواند گشت
 عه بدشمنی لایق
 اول فکرت بدشمنی
 در اندیشه پنهان کردن
 باشد از دست گشت
 دفع کردن دشمن بدشمن
 بدشمن بدشمن
 دل مردم میدان
 از لادوان لشکر کشان
 باشد نهانی بطریق
 مایل کی چو که گشت
 که بطریق جاه و منصب
 حسن سوزن شان
 بنوگرد آید درمرد تو
 از دشمن خمیر غافل
 بسو دل مردم میدان
 نه بدشمنی درمرد تو
 تو درمرد تو بدشمن
 درنگ بردن بدشمن
 معنی تدبیر باطل چیز
 بدشمنی غافل
 و محط را گویند ملاطفت
 و تیر و گزاف و بدون
 درمرد تو بدشمنی

[illegible]

از ان به که صد رویش بخون بری

کر حکم پوزہ روزا نگین

کہر بیندہم خلق را کیسہ پر

نظامہ ندامت و فکرتش ہراس

جاسوس کہ دیکھ نہ بلینیش پارت
نہ قطع کن کہ کوہِ سحر

[illegible]

باز در حدیثی آمده است
فوت و طاقت است
که فرموده است که هر کس که
که لشکر یا سپاهیان را
تو در سپاهی تو را ندان
آورد باشد و خود برین
قوت زند باز و درین
مشو بلکه تو می زنی
و مدو که از خود نشو
نشانان بطلان فرست
بجذات مفعول می
کار خود را پیش برد
می به تندی نفس
اشفاق حیده
صورت نما می شود
باقی مانده است
از اخلاق پسندیده
مستوره باشد
یعنی حفظ مافی است
که با از روزگار
نعمتی در دنیا
میر معنی ندارد
که بلکه صورت معنی
اد نقش دیوار است
قرص می خور است
دو گور که خواهد کرد
نیز از صاحب مردان
پاک باشد
که که در آخرت
بکار تو آید چرا که خویش
و فرمایند از مردان
تو بسبب حرص بخود
پرداخت و قتل و
ایکانه و غیره که از دست
نشو می آید
محتاجان و پریشان
خاطر از خاطر خود
ای پاس خاطر نشان

نخواهی که باشد دولت درو مند
بسیب ۱۲
نخ ۱۲
بباز و توانا نباشد سپاه
دعائی ضعیفان امیدوار
هر آنکه استعانت بدویش برد

دل درو مندان بر آور ز بند
برو همت از ناتوانان بجواه
ز یازوی مردی به آید یکار
اگر یا فریدون ز دانه پیش برد

باب دوم در احسان

اگر هوشمندی معنی گراست
که اویش وجود تقوی نبود
کسی خید آسوده در زیر گل
غم خویش در زندگی خور که خویش
ز در نعمت اکنون به کانتست
نخواهی که باشی پراکنده دل
پریشان کن امروز گنجینه حیت

که معنی ز صورت بماند بجای
بصورتش این معنی نبود
که خند ز مردم آسوده دل
بمرده پیر از داز حرص خویش
که بعد از تو بیرون از فرمان تست
پراگندگان از خاطر مهمل
که فردا کلیدش در دست تست

حقیقت ظاهر ۱۲ قائم ۱۲
این صفت ۱۲
مستول نمی باشد ۱۲
از فرمان تو بیرون خواهد شد ۱۲
در روز قیامت ۱۲
یعنی اگر خواهی ۱۲
لے دارش که مالک و مری خواهد شد ۱۲

سفت بردن ۱۲
آمد ۱۲

میل سن و در ز فیشو ۱۲
نخ ۱۲

۱۲ مسائل و محتاج نیستی

بسم الله الرحمن الرحيم

بدر مرده را سیاه بر سر تنگین

این مصرع تفسیر سایه را گفتند و استواری و استواری که در حدیث بود بر سایه بر سر
 این مکتوب نام یعنی خسته دل چنانچه سرشته و سرشته یا شمع کثرت افادت
 سایه گفتند که این صیغه از مشققت نمودن و متوجه گردیدن باشد و

لے بنیدانی کر چو بود
اور که چنین سخت
فرومانده بود ۱۲
سے هرگز یعنی پیش
دیر دال ۱۱ فرشت
سردی سے کہ موجب
مال خاطر و خیر
شد ۱۳ سار سست
اے گاه باطل از نثار
تیمیم حریر و خنجر
عرش اعلیٰ از گریه
اش سے لرزد ۱۴
قر ۱۱ سے لے
از بگریه پس
چنان کن ۱۵ بسیار
سے شبنم و غیر
متصل منقوس
سے نصیر یاری
۱۶ قر ۱۱ سے لے
شخصه از پائے
بینی خارا بر کنه
بعد فوٹن آن کس
را صد خند بضم
ادل و فتنه
دول ابجد نام
تعبیه ایست در مایه
اشهر که مولد کمال
۱۷ قر ۱۱ سے لے
پائے ادیتیم
را کنده بود
اردا صد خند در
خواب دید ۱۲
س

ندانی چہ بودش فرومانده سخت
چو بینی پتیمی سزا فکند پیش !
یتیم از بگریه که نازش خرد
الا تا نگرید که عرش عظیم
بر حمت بکن آتش ویدہ پاک
اگر سایہ خو برفت از سرش
من آنکه سرتاج ودا شتم
اگر برو چو دم شست کس
کنون گر بندان بر ندم ایبر
مرا باشد از در و طفلان خیر

بود تازه بی پنج ہرگز درخت
مدہ بوسہ بر روی فرزند خویش
وگر خشم گیرد کہ بارش برد
بلزد ہی چون بگرید یتیم
بشفقت بیفیالش از چہرہ خاک
تو در سایہ خویشتن پرورش
کہ سرور کنار پدردا شتم
پریشان شدی خاطر چند کس
نیاشد کس از دوشنا تم نصیر
کہ در طفلی از سر بر فتم پدر

حکایت شمرہ شیکوکاری

کسی دید در خواب صدر خجند

کہ خاری ز زبانی پتیمی بکند

همگفت در روضه های حمید
بیان حالت ۱۲ ای در روضه های پشت

مشو تا توانی ز رحمت بری
بنای سحر امید ۱۲ ای از رحمت نیز افتد ۱۲

چو انعام کردی مشو خود پرست

اگر تیغ دورانش انداخت است

چو بینی دعاوی دولت هزار

که چشم از تو دارند مردم بسی

کرم خوانده ام سیرت سروران

کز آن خا برین چه گلهاد مید

که رحمت بر ندت چو رحمت بر
ای رحمت کند ۱۲ ای کنی

که من سرورم دیگری زیر دست

نه شمشیر دوران هنوز آخت است

خداوند را شکر نعمت گز آرد
استغفار نگار ۱۲ ای است چنان

نه تو چشم داری بدست کسی
تو ۱۲ ای چشم بود ۱۲

غلط گفتم اخلاق پیغمبران

حکایت اخلاق پیغمبران

شنیدم که گفته این السیل

ز فرخنده خونی نخوردی پگاه
۱۲ ای پگاه ۱۲ ای پگاه ۱۲

برون رفت هر جانبی بنگرید

بر تنهایی در بیابان چو بشید

نیامد بهمان سرای خلیل
۱۲ ای سرای ۱۲ ای خلیل ۱۲

لکه بینوا س در آید تر راه
بیای وحدت ۱۲

بر اطراف او نمی نگردد و دید

سر و مویش از برف پیری سفید

یعنی نازیکه از باغی شتر
گندم از آن خا برین چه گلهاد مید
راحت برین و سید اول
دینک مبارک از چهر محبت
آدمان است قال علیه السلام
از حوا از جمله کسند و جم
کرد و خا برین شد از اشغال
است با نکه آدمی هر چه
خیر میکند از نیکه به آن
در حقیقت بر نفس خویش
بیکان کن من مصالحی
فلان قدر من اسرا فلیما
بیار است یعنی با بدوران
طراوت در دنیا و آخرت
رکس دارد خود را بر دگر
که گفته اند جود و انانیت
الفا نوره و لیک با نیت
بیکان تو باز خود نگشت
بیان خود پرست شد
و میباید که محض بر سر
اول باشد پیش از
مسافت این اندیشه را بخل
راه مدد کن چنانچه
مخدرات باشد به
شعاع کرم و کرم سیرت
سر و مویش از برف پیری
غلط است بلکه اخلاق
پیغمبران است مشو
نخوردی خود و خدمت
طعام را به بار
یعنی پگاه که طاعت نمی خورد
سین چهره دیگر بود
همین که بنوازی از راه
در آید و با هم نخورد
بهار و کرمی شاید
رضای دارد ملک است
است وادی چاکشاده
میان کوهستانی و قلهها
راشته با کرم و بیابان
شود بقایای رودخانه
گویند مردم قله مید

آوردیم بر آن مختصر
 طعام کنند و در وقت
 بصلوات شهرت دارد
 در آن بهار که آن
 یکبار را جایت دعوت
 بنان و ملک مضایف
 ست ۱۲ یکبار را نشاء
 و مرآت فرموده شریک
 نان و نمک من شود
 سه نعم بختیست یعنی آری
 و کمرنگان که کاغذ
 است نه آن بر اجابت
 و است بگردش آن بود
 که خلق ستوده ابرو را
 میداشت که هر روز
 معامله میکنند و کار
 پردا از آن جدا نموده
 نه یعنی کاف نادان چیز
 علیه ممکنان جمع همه
 معنی هر کسان در دنیا
 عبادات از مردم حاضر
 ۱۲ بهار روزن مضایف
 جماعت حاضر گویند
 و معنی همکسان همکار
 است ۱۲ بهار که
 لفظ بسم الله آغاز کرد
 مشغول طعام خوردن
 شدند ۱۲ قرآن را خواندن
 از بسم الله از آن پیش
 خائل بید آن آن شد
 ز شمعون آن بسم الله تو
 اندیشه ۱۲ تفرقه بگفتا
 طریق نیام بدست که
 شنیدیم از پیر از پیرت
 معصوم دوم نبون نایب
 ا طریق و طریق بدست
 آوردن کتاب از طریق
 گرفت ۱۲ بهار شاعری

بدلداریش ^{خوش آمدی} مرحبای بگفت
 که ای چشمهای مرامردمک
 نعم گفت ^{یعنی ای دمک چشم بای من ۱۲} بخت برداشت گام
 رقیبان ^{یعنی دو کت قبول کرد ۱۲} همان سرای خلیل
 بفرمود و ترتیب ^{نگهبان نان ۱۲} کردند خوان
 چو بسم الله آغاز کردند جمع
 چنین گفت ای پیر دیرینه روز
 نه شرطیست که روزی ^{حضرت ابراهیم علیه السلام} خوری
 بگفتا نگیم ^{استفهام ۱۲} طریقت بدست
 بدانت پیغمبر نیک فال
 بخواری براندش چو بیگانه دید ^{ننگون ۱۲}
 سروش آمد از کردگار جلیل ^{ای کافر ۱۲}
 ناش داده صد ساله روزی جان

برسم کریان ^{ای خلق ابراهیم علیه السلام ۱۲} صلائے بگفت
 یکی مرد می کن بنان نمک
 که دانت خلقتش ^{ای خلق ابراهیم علیه السلام ۱۲} علیه السلام
 بعزت نشاندند ^{یعنی دو کت قبول کرد ۱۲} پیر ذلیل
 نشاند بر هر طرف همکشان
 نیامد ^{۱۲} پذیرش ^{یعنی دو کت قبول کرد ۱۲} جدی بسبع
 چو پیران نمی ^{۱۲} بلینت ^{۱۲} صدق ^{۱۲} سو
 که نام خداوند روزی بری
 که نشنیدیم ^{۱۲} از پیر ^{۱۲} از پیرست
 که گریست ^{۱۲} پیر ^{۱۲} تیره ^{۱۲} بوده ^{۱۲} حال
 که متکرر بود ^{۱۲} پیش ^{۱۲} پا ^{۱۲} کان ^{۱۲} پلید
 بهیبت ^{۱۲} ملامت ^{۱۲} کنان ^{۱۲} کامی ^{۱۲} خلیل
 تر ^{۱۲} انقرا ^{۱۲} آمد ^{۱۲} از ^{۱۲} و ^{۱۲} یکن ^{۱۲} مان

بر که بودین طریق ترا پیر آتش و صاحب پرست که در دشت یا تاب او باشد شنیدیم ۱۲ شله در لغت ذوال بحیر آتش و صاحب فر هنگ د

گر اومی برد پیش آتش سجود
بلکه شرط محذوف است یعنی با او اندر و کار ۱۳ بهار

تو بایس چپا میبری دست بود
لے دست سخاوت چرا باز میگویی ۱۲

گفتار اندر احسان با مردم نیک و بد
از اندر رفت هر دوز و دانه هزار بارش میبندد مع: قرای درون دل در خامن هر دور از پیش کرده است ۱۲ بهار محذوفات ۱۲ بهار

گره بر سر بند احسان نزن
گره بر سر احسان نزن کنایه از احسان موقوف کردن
زبان میکند مرد و فیسیر دان
کجا عقل با شرع فتوی دهد
و لیکن تو لبستان که صاحب خرد
مجدون مفعول ۱۲ لے دین بزرگیشان
ملت ۱۲

که این زرق شیت و آن مکرون
بایس ۱۲
که علم و ادب می فروشد بنیان
که مرد خرد دین بد نیا دهد
از ارزان فروشان بخت خرد
مفت ۱۲ بهر تیر

حکایت عابد با شیا دشواری دیده!

ز یادانی آمد بصاحب دله
ما بین هر دو مصراع لفظ
یکه سفله راده درم بر نیست
همه شب پریشان از حال من
یکروز از سخنهای خاطر پریش

که محکم فرو مانده ام در کله
ای بجان از قیام و نیت لاحق بجان آلت ۱۲
که دانی از ویر و کم ده ملت
همه روز و چو سیه نبال من
درون کم چون در خانه ریش

فداست است بکمر تو
ادب جهانی بجا ناز
که بر قول اکرام انصاف
و کان که در امل با نبرد
۱۲ لے یعنی چون علم حق
و مظهر بر خدای تعالی
است و بلیاس از بهر
میخواهی که پس صواب
آنت که این اندیشه
ناصواب آنت پس
اندیشه ناصواب است
که این اندیشه ناصواب
را در خاطر نداری پس
کین چنین است در کس
چنان چرا که از کس
کیس خوات را ند
خواهی داشت در کس
خیر محرم خواهی ماند
لے بند احسان کنی
از کیسکه زرق خرد
و محذوفات در آن
نمکدارند ۱۲ بهار
لے در تیر که در کس
مردمان احسان کنان
بند ۱۲ لے یعنی
معجزه را با دلفاق ۱۲
خرد شید بالغی ذوق
سالوسی و ساحتی
ب که یعنی واسطه
زبان میکند که در حفظ
و در باره حصول دنیا
میگوید در دین بد نیا
میفرودند ۱۲ لے چکه
مال علم مادی مال
نیک بر کله خود تیر
عزیز است ۱۲ لے علم
ادب بنان فروختن
و شرح جائز نیست
۱۲ لے یعنی یک کشتن
و نیا دین میفرودند
در آخرت اجوابیاد
میافت ۱۲ لے کنایه
از فیه و طبع و سخن
گوئی باطنی ۱۲
۱۲ لے در کله فرو مانده کنایه از عاجز شدن که فشار آمدن ۱۲ لے درم وزن آن شش دانگ و فرط و طسوج ست و طسوج دو جو میانه است ده در مریانی ۱۲ لے

ای پند سعدی را
 عزیز و دور ۱۲ قرصه
 زیر کی و نگاهی ۱۰
 نه در تخریف ۱۰
 وز لغت و جبر ۱۰
 بنا گوش با علم پس
 گوش ۱۰ نه نگه گفتا
 ماند جزوت بیضه
 و سبب نیل داشت
 قریا دگر فرزند پرست
 و غیرات میراث ۱۰ و
 دست بر زر رفتن کن
 از خرج نگران ۱۰ و
 شد برداشت نه خیر
 کرد ۱۰ سادق ۱۰ و
 همیشه فخر از اولاد
 خود جدا کرد ۱۰ و
 شد دوست مردم
 تهدیدت و سرفه
 زه خرچ و سبزه
 با انضباط قیافه
 گفت و در گو سینه
 ۱۰ و سبزه
 ۱۰ و
 ۱۰ و ویکال
 خرمن تیار ۱۰
 شود ۱۰ و
 شکیب و وزن
 تنبیه صبر آدم
 و تحمل با شند ۱۰
 ۱۰ و
 حساب و خشن
 ای با نازده خرچ
 کردن ۱۰ و
 و مال حساب
 ۱۰

بیاموز داخل خلق صاحب دلا
 بعزت کنی پند سعدی بگوش
 نه در چشم و زلف و بنا گوش خال

خنک آنکه در صحبت عاقلان
 گرت عقل و رایست تدبیرش
 که اغلب بین شیوه دارد مقال

حکایت پرمسک و فرزندان احمد

خلف بود صاحب دله هوشیار
 چو آزادگان دست از او گرفت
 مسافر بهمان سرای اندر نش
 نه همچون پدر سیم وزر میزد کرد
 بیکره پریشان مکن هر چه هست
 بیکدم نمودی بود سوختن
 نگه دار وقت فراخی حسیب

یکه رفت و دنیا از ویادگار
 نه چون مسکان دست بزر گرفت
 ز درویش چار اخاندی
 دل خویش و بیگانه خرسند کرد
 ملامت کنی گفتش ای دوست
 بسالی توان خم من انداختن
 چو در تنگدستی نداری شکیب

مست

نمی دو ایام فراخ
دستی پس انداز هم
کن حد زمان تنگدستی
محتاج باشی ۱۱ بهار
نه بروزن بهو جبین
در سرانجام سامان باشد
۱۲ ب سنگ برگ بفرج
اول و سکون ثانی
و کاف فارسی بجنه
اسباب جمعیت و تنگی
و سلمان سرانجام با
۱۳ گه بیشک از پوست
گوسفند و بافت کرد
سازند ۱۴ از غی
باز منقول ملازمت
کرده است در موعظت
بخواند ۱۵ قرع و قریب
سفید نام دیدن که
پار تر جم جگ کرده
بوده و داشت ۱۶ فر
بجو سفید نام پیوسته
کشیده شد و در خیابان
دیو قوی و در کشی ۱۷ سار
سکه ایس جلد و در حتما
دارد و یک سکه شیدیت
سنادی باشد و حرف
نمونه و در آنکه
مقبول باشد و در
بندی را ۱۸ سه تر
میان نامه مانع بجنه باز
دارنده در نمی گناید
همان ملامت کن ۱۹ بهار
سکه و گ خفتن و خوا
خوابید عبارت ۲۰ از
سستی و کمالی کردن
سر دشمن ۲۱ ز بهار
شماره آتسوی
رگ خفتن لیسید و بی
آوده یعنی جو نفر
از بی سخن باز ماند
سز و لشکر و بیانی

بدختر چه خوش گفت بانوی ده
همه وقت پر د ار شک و سبکو
بدینیا توان آخرت یافتن
ز دست تهی بر نیاید امید
اگر تنگدستی مرو پیش یار
تهی ست تو برویان میبچ
و گر هر چه داری بگفت بر هشی
گدایان بسی تو هرگز قوی

که روز نو ابرگ سختی است
که پیوسته در ده روان نیست جو
بزرخپه دیویر تا قتل
بزر بر کنی چشم دیو سفید
و گر سیم دایی بیار و بیار
که بی هیچ مردم نیز دین هیچ
گفت وقت حاجت بماند تخی
نگردند و ترسم تو لاغر شوی

باز آمدن بحکایت فرزند خلف

چو منل غنیر این حکایت بگفت
پراکنده دل گشت از آن گفتگوی
مراد سنگاه ای که پیر من است

ز غیرت چه انمرد را گنخت
بر آشفست و گفت ای پراکنده گوی
پدر گفت میراث جد من است

از بی سخن باز ماند سز و لشکر و بیانی است ۱۰ و قرنه حاصل نیست آنکه از بد و خرد شنیده ام که میگفت که این دستگاه که پیر من خود دم از جدم صجارت دیده ۱۱

نم ایشان بخت نگداشتند

استفهام انکار ۱۲ به غل دامپاک

بدستم بقتاد مال پدر

استفهام تقریر ۱۲

همان به که افروز مردم خورند

خور و پوش و بختائی ایشان

برند از جهان با خود اصحاب را

زرو نعمت اکنون بدو کالست

بدنیاتوانی که عقیقی ضری

بحسرت بگردند و یگذاشتند

بطریق اطراب تنقید لفظ بک ۱۲ بهار

که بعد از من افتد بدست سپهر

که فردا پس از من بیغما برند

نگه می چه داری ز بهر کسان

فرومایه ماند بحسرت بجائے

که بعد از تو بیرون ز فرمان تست

بخرجا من در نه حسرت نمی

حکایت ایدر ایدر

بزار بدقتی زنی پیش شوے

ببازار گندم فروشان گرای

نه از مشتری کن زحام مگس

بدلاری نمرد صاحب نیاز

که دیگر فخران لقال کوے

که این جو فروش ست گندم نماے

بیکهفته روشنند بدست کس

بزن گفت کاشمی و شتائی نیاز

۱۰ بهر کسان چه امید
۱۱ داری ۱۲
۱۳ گندم مال را
۱۴ بهار ۱۵
۱۶ لقال لغت
عوام عرب است
یعنی غله فروش ۱۷
صاحب بهار بوستان
در اینجا شرح بخار میخ
گفته ۱۸
راه فراخ و کشاده
یعنی سرزد و حکمت آید
است ۱۹
گزاره امر از کلامین
یعنی سیل کردن ۲۰
ست جو فروش گندم
نمائی گندم از بختل
خا باز و بیدیات
باخذ ۲۱
بیت بیان کسالت
او میکند یعنی این
قدر کاست الاحوال
است که مردمان بخت
اور تا یک هفته
میند و این نمی گویم
که بسبب هجوم مشتری
کس را بخت دیدن
روئے او نمی رسد
بلکه بسبب کساد
بازاری و بیکاری
اینقدر یکسان بود
کانش ادا بود بے
کنند کرده او در نظر
کس نمی آید ۲۲
ن قرع ۲۳
زحام بروزن
قتال مصدر
باب مفاصله
یعنی انجوی دجی
۱۴ ۱۵ ۱۶
۱۷ ۱۸ ۱۹
۲۰ ۲۱ ۲۲

فید بلقمة الزفا قیست
 نه آخر از کس نه بر سبیل
 مثل است ۱۰ سه هزار
 روشنائی است چهره
 روشنائی خانه دوست
 موجب آبادی آن
 روشنی و آبادی خانه
 موافقت کن با یو مال
 ۱۱ سه کلایه نه نه
 و تنگ و کان را نه نه
 ۱۲ حجاز یا لکس نام زین
 است در هند یا بلک
 نام که در هند و طائف
 دیگر شهر یا که میا بخود
 تها و حجاز و افند
 ۱۳ سه خطوط با لغ
 یکبار کلمه نهادنی با هم
 کلام و خطوات نه نه
 جمع ۱۴ از سه نه نه
 گرم و بنود که افکار
 معیلمان در یایش
 او شکستند ابر میکنند
 بلکه چندان در فتن
 گرم بود و خاد معیلمان
 نرسد آرد و اس سه
 له راه خانه خدا که راه
 خار باشد کنایه از
 ریاضت و مجاهده
 ۱۵ بهار سه این بیت
 معطوف است بر مضمون
 دوم از بیت سابق
 بخلاف و عطف ۱۶
 بهار یعنی گفت که
 خوش را به نیست
 ۱۷ نه لای شیطان
 در دل درویش چنان
 انداخت که به چنگل زن
 بهتر عبادت خدا نواز
 کرد ۱۸ لای اگر رفت
 حق خیر که نمی شد
 و کبر و غرور و ادا
 نیک برگردانید ۱۹

بامید ماکلیه آسجا گرفت
 ره نیکمردان آزاد گیر
 پنجشای کانا که مرد حق اند
 جو نکر در اگر راست خواهی و نیست

نمردی بود نفع زودا گرفت
 چو استاد دست افتاده گیر
 خریدار دکان بی رونق اند
 کرم پیشه شاه مردان علیست

حکایت

شنیدم که مردی بر آه حجاز
 چنان گرم نه در طریق خدای
 با خرد و سواس خاطر پریش
 به تبلیغین اس در چاه رفت
 گرش رحمت حق نه دریافته
 یکی هالت از غیب آواز داد
 پسند اگر طاعتی کرد
 یا حیانی آسوده کردن دلی

بهر خطوه کردی و در کعت نماز
 که خار معیلمان بکندی ز پا
 پسند آمدش در نظر کار خویش
 که نتوان ازین خوبتر راه رفت
 غرورش سر از جاده بر تافت
 که ای نیکبخت مبارک نهاد
 که تزیلی بدین حضرت آورده
 به از الف رکعت بهر منزله

بر وزن فرنگ سپاه باشد و سر دارد
پیشتر دشکر را نیز گویند ۱۲

حکایت

بمعنی رفته و بابرکت و مینو اند که در اینجا نام سر
هنگ مبارک بود باشد ۱۲ قر ۱۲

بسرنگ سلطان چنین گفت زن

بر و تاز خوانت نصیبی دهند ^{ای زنش}

بگفتا بود مطیع امروز ^{یا بفتح جائی تخت ۱۲}

زن از ناامیدی سر انداختش

که سلطان ازین روزه کونی چه خا ^{ملکه سلطان را ازین روزه چه حاصل خواهد شد ۱۲}

خورنده که خیرش بر آید ز دست ^{مقوله شیخ ۱۲}

مسلم کسی را بود روزه داشت ^{درست ۱۲}

و گرنه چه حاجت که ز حمت بر ^{در اندیشه ۱۲}

خیالات نادان خلوت نشین ^{گوشت نشین ۱۲}

صفائیت آب آینه نیز ^{یابی وحدت ۱۲}

که خیرای مبارک در رزق زن

که فرزند گانت بسختی در اند ^{برخیز ۱۲}

که سلطان بشیبت روزه کرد ^{بکات نصفه ۱۲}

همی گفت با خود دل فاقه ریش ^{روزه نقل ۱۲}

که افطار او عید طفلان ماست ^{علت ۱۲ روزه کشودن ۱۲ فاعل گفت}

به از صایم الدهر دنیا پرست ^{خود مقار آردون نمیر فاعل بود در سطر}

که در مانده را دید تان چاشت ^{چاشت خورشید ۱۲}

ز خود باز گیری و هم خود خوئی ^{در روز موقوف ۱۲}

بهم بر کند عاقبت کفر و دین ^{بم کنایه مختلط میگردد اند ۱۲ بهار}

ویکی صفارا بیاید تمیز ^{و ذوقش نواب ویر و صفورا است لیکن تمیز باید که در کلام بهتر}

حکایت کرم تنگدست سیال

شیطان در دل ریش
سر و در پیشتر و لشکر
سپاه نیز آمده است
کله در یکد از آن چنین
بهر سدر روزی بدست
آید بر آن در بره چیز
بدست در رزق زندان بر
پیشتر و معیشت خود در گم
شدن ۱۲ است حج و فرنگ
بکات تازی و دانه منی
زخم و شفقت ۱۲ بهار
مصاب بهار بوستان
گفته که هیچ چنان است
۱۲ که که فرزند گانت
نظر و در سطر فاعل ریش
شود ۱۲ که کون و
نشدید یا مفتوح
عوم کردن و در سطر
است فاعل همی گفت با
خود مقار آردون نمیر
فاعل بود در سطر
آوردند در سطر فاعل
ریش از آنکه آید و در
اسم مطهر احوال بیکه و
هو بهار ۱۲ اس غنایی
سلطان را با لیبی باز روزه
و کشتن خود کردی
که در وقت منجم حلا
روژه طعا آچاشت حقا
مخا جان و هم طعا مشا
خود خودم بدانند فاعل
هر دو وقت راه و یک
درهم خود دس سلطان
ازین روزه چه اوده
نموده عالم الدهر
سیک نما آسال روزه
دارد سوا روزه با
ممنوع شرعی ۱۲ ای
نواب روزه داشتن
و ساه که باید زمان
چاشت را مختا جان
نشدید روز عداست
نشدید روز عداست
نشدید روز عداست
نشدید روز عداست

صفا...
چاشت وادان
ماندگان
ازین سبت آنکه روزه داشتن منافی ودر
چاشت وادان
ماندگان
ازین سبت آنکه روزه داشتن منافی ودر

قر ۱۲

خیر کردن بر نفس خود و اصال نفع بدگران ۱۲ بهار الله خیال یا قتی پنداره و در سطر که در سطر فاعل
نشدید روز عداست
نشدید روز عداست
نشدید روز عداست
نشدید روز عداست

یکے را کرم بود و قوت نبود
توانائی و آفرینگری ۱۲

که سفله خداوند هستی مباد
مقوله شیخ ۱۲

کسی را که همت بلند او فتد
واقع شود ۱۲

چو سیدایک یزان که بر کو هسار
صفت

نه در خور دسرمایه کردی کرم
لایق

برش تنگدستی و حرفی نبشت
یای استوری

یکلی دست گیرم بچندی درم
لے رقم ۱۲

بچشم اندرش قدر چیزی نبود
تجربه ۱۲

بخصمان بندی فرستاد مرد
ما جان بند بخانه ۱۲

بذارید چندان گفت و دانش
بهار

و زانجا زندان در آمد که خیز
بهار

چو کجشتک باز دید از قفس
مقوله شیخ ۱۲

چو یاد صبا زان زمین خیز کرد
بهار

کفایت بقدر مروت نبود
نسخ کات و چه ۱۲

چو انم در اتنگدستی مباد
ما بخواجه ۱۲

مرادش کیم اندر کشد او فتد
بام شد بسبب کثرت فقرت ۱۲

نگیر دهمی بر بلندی قرار
بهار

بتنگ یاب بودی ازین لاجرم
یای استوری ۱۲

که ای خوب جام فرخ شربت
انجام ۱۲

که چندان تا من بر ندان درم
تجربه ۱۲

و لیکن بدستش نشیری نبود
تجربه ۱۲

که ای نیک نامان آزاد مرد
تجربه ۱۲

و گر میگز و ضمان بر منش
لفظای در اینجا است در معنی و غلط میندارد ۱۲

و زین شهر تا پای داری گیر
تجربه ۱۲

قرارش نبود اندر و یک نفس
تجربه ۱۲

نه سیری که بادش سیدی بگرد
تجربه ۱۲

مردن بضم اول و دوم و در
مفتوح ج و ک و د و ی و بی
مروت بسیار داشت کفایت
انکه ۱۲ اس معنی در اینجا
عبادت از شرف و مقام
مقابل تنگدستی ۱۲
شین مرادش در معنی
الیه کند دست حاصل
آنکه جو و از و عالی و بسیار
بر همت خود کامیاب
که میشود ۱۲ اس معنی
رشته جو بین و جوان
که در اینجا مبارزین گرفت
آرند و بهار است یعنی
عطا و کرم و مراد و در دست
گاه خود نیک و در ملک
زیاده از آن میگرد
ازین سبب ناپاک
مایه میشود ۱۲ اس معنی
مایه یعنی مقدار و متاع
دینی ۱۲ اس معنی
و قبل بفتح تا و غم
بک و اندر کرم و در ۱۲
نه لے بسبب تنگدستی آن
صاحب کرم داشت
هر چیز را مهمل و فرو
مایه دانسته معنی
و بهار است معنی
۱۲ اس معنی
ریشه نازک بسیار
تنگ ۱۲ قرینش و راج
کم عیا که در و ج کمتر
از آن نباشد ۱۲ اس معنی
بالفتح دشمن یعنی
تیر ۱۲ اس معنی
نه نکته در ظاهر آن
جماعت به نیکو است
آزاد مرد است که از
استماع این الفاظ و
شونه و دعایش بر آید
۱۲ اس معنی

گرفتند حالی جوان مرد را
 چو بیچارگان راه زندان گرفت^{۱۲}
 شنیدم که در حبس چندی ماند
 زمانها نیا سود و نینها نخت^{۱۳}
 نه پندارست مال مردم خوے
 یگفتا که بان ای مبارک نفس^{۱۴}
 یکی ناتوان دیدم از بند ریش
 ندیدم به نزدیکش پسند
 بمرد آخر و نیک نامی بهر
 تن زنده دل خفته در زیر گل
 دل زنده هرگز نگر و دلاک^{۱۵}

که حاصل کنی سیم یا مردار
 که مرغ از قفس رفته نتوان گرفت
 نه رقه نبشت و نه فریاد خواند
 برو پار ساسی گدر کرد و گفت
 چه پیش آمدت تا زندان دے
 نخوردم بحیلت گرمی مال کس
 خلاصش ندیدم بخر بند خویش
 من آسوده و دیگر پیای بند
 زهی زندگانی که نامش مرد^{۱۶}
 به از عالمی زنده مرده دل
 تن زنده دل گر بمیرد چه پاک^{۱۷}

حکایت در معنی احسان با خلق خدا

لے در حال ن خود
 را مقبره کرد و پائین
 دلوای کبر و بوم
 ۱۲ سده درین شعر
 قافیه یافت نمی
 شود پس هیچ کجای
 پا مرد کون و در است
 ساقافیه درست شود
 ۱۳ سده لے نه از رانے
 خلاصی از زندان اند
 کس شفاعت خواست
 در از تنه دے دوری
 موکان فریاد کرد
 بان بر وزن جان
 تنیه است یعنی آگاه
 باش و در در خو
 ۱۴ گاهی خبر نامه
 احباب دیر مرد
 دلی ۱۵ قمر
 یعنی آن جوان
 زندگانی جاودید است
 که نامش سیم است
 ویکانی فرد و موت
 زنده مانده است
 جو از رز به زندانی
 داشت که بعد از
 هم نامش فرود
 ۱۶ سده حاصل باطل
 و سندان و طاف
 قیاس پس است
 ۱۷ سده یعنی زنده
 که نفس خفته باشد
 در زخمی منور است
 از حالت تر و مرد
 مرده باشد زنده
 و از صفات این
 است و خفت در
 زیر گل سفت است
 ۱۸ سده یعنی کج
 زنده است
 بخیر و کمال است
 از درد و کمر و
 است بمعنی

چو تمکین و جاہ است بود بدوام
که افتد که با جاہ و تمکین نشود
نصیحت شنو مردم نیک بین
خداوند خرم ز بیان می کند
نیز شد که نعمت به مسکین و خند
بساز و رمندا که افتاده سخت
دل زیر دستان نباید شکست

اما چه در علم و اندیشه
 مکن زور بر مرد درویش عام
 چو بیدق که ناگاه فریزین شود
 نپاشد درویش دل تخم کین
 که بر تو شمشیر شکران میکند
 وزان بار غم بر دل این نهد
 پس افتاده را پاورمی کرد نجات
 میاد اگر روزی شود زردست

سہ
 ہے بے یقین اول حرکت
 و سکون نیکانِ غلام
 سہ بدق بر وزنِ سر
 پیادہ شطرنج را
 وزن ہواست
 مہر ہائے شطرنج
 پیادہ است
 سہ این شطرنج
 نصیحت کے آنکہ
 نصیحت بشو مرد و مر
 بین تا آخرت بر سر
 نصیحت شد سب
 قولم بنا شد درو
 خبر بہار سہ درک
 شمع مہر و شانی و
 است ہا شد
 تنقیس کے رخا
 نادر دل کے کیں
 رہیست و امیدوار
 بہار شمع
 خود شارات ہے غم
 وزبان میاں درو
 گئے است

حکایت

دائر کار و دواشنی که از میان آن
فصلت باشد و غنای

بنالید در ویشی از ضعف حال
 شکایت کند ۱۲
 نه دینار دادش سید دل و انگ
 دسایل از جور و خون گرفت
 یعنی خوان ۱۳ بهار
 نو تگرز شرمی یاری چراست
 بقدر سبیل ۱۴
 بفرمود کشته لطف تر تا غلام

برتندروی خداوند مال
بروزد بسربارشی از طیره بانگ
سراز غم برآورد و گفت ای شکر^{و منزه}
مگر می تترسد ز تلخی خواست^{شاید}
برانندش یزازی وز چرتسام^{خواری}

عقب کردن و رفتن
دو مال شدن باشد
که ای خلاق و زکوة
چنان نشود که گمان
تغالی لغت پرست
عطا فرماید و بارش
آن بر دل این خدا
تغالی لغت و سکر
عطا فرماید آن را
این خدا و نه خرس
هنرم بهار شد
لطف زور مندا
زاد است بر ای
طلام و قلم نظر
که یعنی آن شد
سیاه دل در ویش
را چرخ از آرزو
خدا و عطا دل

دردش تا یک زرد و کشنده دلا بیفته گفت و دراست که قول معصوم خیر من صدقه تبعه بازی ۱۲ قرش با کاف فارسی یعنی ششین بگه درسته در اعفا مقدر است و حوا نه است
قرش سر باره بیایه معصوم بدزن سرکاری بار و دست که چکه کور بالا است بار و دست رنگ بند بند آرا تازی طار و گویند ۱۲ قرش معصوم یعنی سر گردانی پس کبر و پس ط
بکسر اول و کان تازی یعنی عجیب و غریب و فقیه است با کاف فارسی ۱۲ قرش است ۱۲ قرش یعنی ای تو که کبر و دست ای بجای تو که در دور و پیش تو در تو ای یک که با کبر و

از ملکوتی در سحر اول و
میں بیت امکا زین پیش کہ
از جنیں جنیں بودہ
جلوک ادو بوم و جنوں
سکہ معطوب باشد بر جلویک
ننا آخر جنوت وارو عطف
و لفظ و عش ازو سے د
و رابطہ بعد ازو سے ملک
ادو بوم و اوقش و جنیں
یود و ہارستہ جب بالکسر
آپ حق شخصے باشد کہ
ستہ اسے دوست اولے از
تفرق عز و ناز و توانا شد
پس لاجرم بہت خواہش
و سوالی را بدرد دادار
بیکندہ از بافتہ و اشید
و محمدی و غیر بافتہ و انھدی
بہتہ کردن کہ بہتہ یعنی
نخواہر ننگ خندہ و غلغلا
گفت ای پسر نیک خداوند
کہ دیکم خود را این ذلت و خوار
ای بی خود تو سرمست چہ
و حقیقت از گردش ملک
سے دلکم مرد و بیکر برج
ذلت و عزت مشرکے

نے آید سزا دے کہ وہ خود سزا
 اچھے بطریق استقامت نکلا
 سینہ دو مطلق بران
 پیش از سر کون نفی معصہ
 اور مطلق محمدت از
 بہت تکیا کر تیرہ ہزار
 و دو گشتی سکا فاشان
 دولت و عز و برودت نصیب
 تو کہ تیرہ او مطلق است
 و در زمانہ و خیال تباہ
 فساد کرد او اعلیٰ بلوہا
 فساد افتاد کہ تیرہ مت
 سے سامان اللہ است بسر
 نہند کہ اسمع از مالاروش
 ہر گاہ عالی زانہ چین
 شہر بد دولت دنیا مہر
 از نام کا کا کا

کند دست خواہش بد زہاد را از

ستم بر کس از گردش ورنیست

کہ بردی سراز کبر بر آسمان

بروز ملش دور کیتی نشاند

فروست گدغم از روی من
ای قیام من کرد ۱۲

لشاید یہ فضل و کرم دیگرے

لیسا کار منعم زیر زیر شد
کثر صاحب نعمت

که مملوک فی بودم اندر قدیم

چو کوتاه شد دستش از غرور ناز

بخندید گفتای سپهر جزیت

نہ آن تمک وزیریت بازار گل
بدعت ۱۲ بخیل دمک

من آنم که آن روزم از در براند

تنگہ کرد باز آسمان سوئی من
ای شققت کرد

خدائی از حکمت بہ بند دے
مقولہ شیخ ۱۲

سے مقلد بنیں تو غرور نہ ہو

گفت ۱۷ بہار ۱۸
قرآن ۱۷ ہے آنکہ شب بگڑو وہاں وہاں
بود بر بند ۱۸ ۱۹ ۲۰

اور بودہ ہے آنکھ شب سرخو بجھا ہر وہ تجھ کو یاد آئے
دور را باز بکھاں گندم فروش کہو دے او

اگر نیکم دی ویا کسب ضرور

جملہ مستشرقین
سابقہ
پاکیزہ زمانہ

بدو بدو تش گندم بدو تش

طریقت
گشتہ از ہر طرف پیدا وید

۱۲
۱۳
۱۴
۱۵
۱۶
۱۷
۱۸
۱۹
۲۰
۲۱
۲۲
۲۳
۲۴
۲۵
۲۶
۲۷
۲۸
۲۹
۳۰
۳۱
۳۲
۳۳
۳۴
۳۵
۳۶
۳۷
۳۸
۳۹
۴۰
۴۱
۴۲
۴۳
۴۴
۴۵
۴۶
۴۷
۴۸
۴۹
۵۰
۵۱
۵۲
۵۳
۵۴
۵۵
۵۶
۵۷
۵۸
۵۹
۶۰
۶۱
۶۲
۶۳
۶۴
۶۵
۶۶
۶۷
۶۸
۶۹
۷۰
۷۱
۷۲
۷۳
۷۴
۷۵
۷۶
۷۷
۷۸
۷۹
۸۰
۸۱
۸۲
۸۳
۸۴
۸۵
۸۶
۸۷
۸۸
۸۹
۹۰
۹۱
۹۲
۹۳
۹۴
۹۵
۹۶
۹۷
۹۸
۹۹
۱۰۰

کے سرت نیکن دامن شتو

بہشتی زحالت گندم فروش

لنگم کروموئے در غلم دید

رحمت و شفقت

بہیمانہ و زہید و پارسا و شہیدان پر حق تعالیٰ کا واسطہ رکھ کر وہ شہید ہو گئے ہیں۔ دستِ ارادہ و مستقیم و آرد و دلیر و آزاد و بے غری کے گونید و آئینہ برابار و برائے گند نمودار اور ستارہ آرزو اور

نام شاعر کے کرشمات
از تعنیفات اوست
۱۲ ماضی است
از بخشودن بجنے
رحم نمودن از
بخشیدن بجنے
دادن ۱۲ ص ۱۲
یعنی بخشش کو رحم
نما چہ کہ آدمی را
را با احسان میخوان
مگر در چنانچه دشمنی را
رشن و زنجیر مقید
مے کنند ۱۲ ص ۱۲
اا احسان نصیحت دان
۱۲ قرعہ بالکسر لطف
کردن با لفتح جمع
لطف کردن را اینجا
بر دو معنی مختل
است ۱۲ با یا یعنی
از دشمن کردن
فراز باشد و تو
تاب مقلوب را و
نداشته باشی پس
گردش با لطافت
باید ببت ۱۲
تہ چون بادوست
معتی و درشتی چہ
کنی و بحسن سلوک
پیش نیایی دوست
نقش درنگ تو
دیدن نہ خواہد یعنی
آرایش درون تو
بہتری تو نخواہد
کہ بنید ۱۲ قرعہ
تنگ بادل مفتوح چہ
فارسی زہد بجنے
دو باشد کہ مشتق م

مروت نباشد کہ این مروت ریش
مقولہ گفت ۱۲ ضعیف و تباہ ۱۲
درون پراگندگان جمع دار
مقولہ شیخ ۱۲ پریشان خاطر ۱۲
چہ خوش گفت فردوسی پاک زاد
موصوفت صفت
میا زار موئے کہ دانہ کش است
مقولہ فردوسی ۱۲ لے ضعیف در موصول
سیمہ اندرون باشد و سنگدل
بیر جسم ۱۲
مزن بر سر ناتوان دست زور
نہ بخشد بر حال پر و اندہ شمع
کز غم ز تلوان تر بسی است
غرض ۱۲

پراگندہ گردانم از جای خویش
آوارہ ۱۲
کہ جمعیت باشد از روزگار
تا کہ ۱۲
کہ رحمت بران تربت پاک یاد
کہ جان در دو جان شیرین خویش
ملت ۱۲
کہ خواہد کہ موری شود تنگدل
برکہ ۱۲ بہار ضعیف ۱۲
کہ روزی بیالیش در رفتی چو مور
۱۲
نگہ کن کہ چون سوخت در پیش جمع
چگونہ ۱۲
توانا ترا تو ہم آخر کسی است
ای حق تعالی ۱۲

گفتار اندر جو انمردی و مثرہ آن ۱۴

بہ بخش ای سپر کا دمی ز اوصید
رحم کن ۱۲
خود را با لطافت گردن بہ بند
احسان ۱۲
چو دشمن گرم بیند لطافت مجود
بخش ۱۲

با احسان توان کرد و حشتی لقبید
جانبد صحرانی رند ۱۲ بدام ۱۲
کہ نتوان بپیدن بہ تیغ این کند
ملت ۱۲
نیاید و گر خبت از دور و جو دا
نبد لطافت را ۱۲

از دیدن این است طاعت ۱۲

مکن بد که بد بینی از یار نیک
چو باد و ست ^{ملت ۱۲} شتوار گیری و تنگ
و گر خواهی باد دشمنان نیکجوست

نداره که خدایا بد بینی از یار نیکجوست

زوید ز تخم بدی بار نیک
نخواهد که بدید ترا نقش و رنگ
بسی بر نیاید که گردند دوست

حکایت معنی صید در این احسان

بره دریکی پیشیم آمد جوان ^{ای یکبار ۱۲ منسوب به امام}
بد و گفتم ریسمانت و بند ^{شهاب ۱۲}
سبک طوق و زنجیر و باز کرد ^{سبک ۱۲}
بره همچنان در پیش میدوید ^{ای آن جوان ۱۲}
چو باز آمد آمد از عیش و بازی بجا ^{آن جوان ۱۲}
نه این ریسمان می برد بانمش ^{ترجمه لب ۱۲}
بلطفه که دیدست پیل دمان ^{پروانه ۱۲}
بدانرا نوازش کن ای نیکمرد ^{مهر و احسان ۱۲}

ای که در این احسان صید کرد و باز کرد و نوازش کرد و نوازش کرد

بتنگ پیش گو سفند می ان ^{از جوان ۱۲}
که می آرد اندر پست گو سفند ^{ای جول ۱۲}
چو پست پوئیدن آغاز کرد ^{ملت ۱۲}
که چو خورده بود از کف مرد و خوی ^{گیا سبز ۱۲}
مرادید و گفت ای خداوندای ^{کات اضراب معنی بلکه ۱۲}
که احسان کستدیت گردش ^{کات اضراب معنی بلکه ۱۲}
نیاردهی حمله بر پسیان ^{کات اضراب معنی بلکه ۱۲}
که سگ پاسبان را در چون تو خورد ^{کات اضراب معنی بلکه ۱۲}

چون باد دست سختی
درشتی میشکستی بچون
سلوک پس نیائی
دوست نقش و رنگ
نزدیدن نه خواستی
آرایش و رونق و
بهتری تو نخواهد بدید
آز سه نگ با دل
مفوح بکات ناری
زده بجه دو بانده
مشتق از دیدن است
اطلاعت مره معنی
دشوار که ضد آسان
باشد ۱۲ بفتح
اول ثانیا یا خطی یا
بچه گو سفند ۱۲
اول بر وزن و دیده
و بکسر اول و زیر بود
معدوم بر وزن دیده
ملفت سبز چو نارینه
ب بهار ه ۱۲
هرگاه از چو در دست
و دیدن ساکت شد
۱۲ قرنه زمان معنی
نند و سخت و ظلم و
ست ۱۲ قرنه نیز
دند و سخت حمله
کننده از شادی و
غضب مفرط ۱۲
لے سگ بدترین حیوان
ست با وجود است
با وجود حیوانیت
دور زندگی چون
نان خور و گلهبانی
تو میکند پس آدمی
چگونه مراعات حق
نوازش و احسان
نمی باید کرد و اس نه

و آن روز پیران خود را خورد و باقی
 کند می باشد و باو سیرت
 چنانی خود که در دنگی ست
 ترک میکند اس ۱۲
 و گویند که روز زاده از سیرت
 عقب می رسد و در دنگی
 نوبت می رسد گرفت بهتره
 دیگر قاقب می بیند و در
 خداوند خود چشم گیرده نزدیک
 خود آمدن ندیده و اگر خداوند
 پیشتر ندیده از سیرت باز
 می آید ۱۳
 ۱۲ از کار فتنه و در دنگی
 می رسد و با مخلوق شده
 ۱۳ بهاد شده با علم کارگری
 صبح از لطف صنع خدا
 ۱۲ بهاد شده شغال روز
 ناله جانور است موقوف
 در درخت است میاں
 گرگ در و باه گویند در
 زمان تو غیره و آن هم سیر
 که سگ و گرگ را جفت
 کرده بر آوردند و تباری
 اس ۱۴ و گویند ۱۵
 عین دیده باطن را خورد
 انبیا گردانید با تین
 دانست که رزاق
 برحق بی سعی بلا تلاش
 مزدوری هم در دنگی
 ۱۶ از تخت آن کسب
 فردردن کتابه از دنگ
 کردن و فکر نمودن
 ۱۷ به چند روز
 انتظار کرد و در دنگ
 که چنین چنین شود
 انجام کار و بیگانه شود
 او نموده در دست

برآمد و کند دست دندان یوز
 که مالک زبان رینیش و روز

حکایت درویش با روپاه

یکی رو بچی دید دست و پاه
 که چون زندگانی بسرمی برد
 درین بود درویش شوریده رنگ
 شغالی نگون بخت لا شیره خورد
 دگر روز باز اتفاقی قه فتاد
 یقین مرد را دیده بیننده کرد
 که زین پس بکنی نشینم چو مور
 ز نخل آن فرو برده چند می مجیب
 نه بیگانه بیمار خوردش نه دوست
 چو صبرش ماند از ضعیفی و هوش

فرو مانده در صنع و لطف خدا
 بدین دست و پا از کجای خورد
 که بشیری در آمد شغالی بچنگ
 بماند آنچه روپاه از و سیر خورد
 که روزی سال قوت و دیش بداد
 شد و تکیه بر آفریننده کرد
 که روزی نخورد و ندید پیاں بزور
 که نختند روزی فرستد ز غیب
 چو چنگساز گشت استخوان بانند و پوست
 ز دیوار محرابش آمد بگوش

در وقت ناظر می شود که چو چنگساز گشت استخوان بانند و پوست
 ز دیوار محرابش آمد بگوش

ملینار خود را چور و پاه

چور و پير چي پياڻي پو امانده سِير

ای حسین معطل دارد و کلامی
گرفتند و در بهر یک از وی نیست

تبرِ فضلہ دیگران گوش کن

که سعیت بود در ترازوی خویش

محنت خور دوستی پنج کسان

تم خود را بفیگن که دستم

کہ خالق از خود نشو و نما نہیں کرتا

که درون همتمانند میغیر و بخت

کہ ہنسی رسالہ تخلیق خدا

ملینار خود را چور و پاه

چور و پیر چہ یاشی بوا مائندہ سیر

ای حسین معطل دارد و کلامی
گرفتند و در بهر یک از وی نیست

تبرِ فضلہ دیگران گوش کن

که سعیت بود در ترازوی خویش

محنت خور دوستی کج کسان

تم خود را بفیگن که دستم

کہ خالق از خود نشو و نما نہیں کرتا

که درون همتمانند میغیر و بخت

کہ ہنسی رسالہ تخلیق خدا

تایامی که میفرستادند و در آن بخت بود که در میان بیچاره صفت عقلمانی بر ست است و از اینها که از افغانها بهینده جمع در محاربه از او کالکش دوم

حکایت عابد و تحمیل

ششاسوره رودر اقصای روم

شہید مگر مرو گشت یا کبریا

کلام شاه شایع است: «ایمان نه با دست و پا، بلکه با دل و دماغ است»

وَمِنْ بَرِّقَدِمٍ تَكْبِيَهُ اسْتَسْتَقِيلَ

1	2	3	4	5	6	7	8	9	10	11	12	13	14	15	16	17	18	19	20	21	22	23	24	25	26	27	28	29	30	31	32	33	34	35	36	37	38	39	40	41	42	43	44	45	46	47	48	49	50	51	52	53	54	55	56	57	58	59	60	61	62	63	64	65	66	67	68	69	70	71	72	73	74	75	76	77	78	79	80	81	82	83	84	85	86	87	88	89	90	91	92	93	94	95	96	97	98	99	100
---	---	---	---	---	---	---	---	---	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	-----

بجیل اندیش باوپیچی دود

کے لیے برق پستی گرفتاری

لوگفتی مگر ابرنیتان گذشت

کہ یاد از پیش یازماندی چو گرد

سخنهای ماقم سلطان روح

چواپیش پچولان تاوروس

که بالای سیرتین پیرو عراب
کردن خالدار یگانه حاصل شدن است

کہ دعوتی حالت پر واپس آنا

بجاء اہم کراؤ ملت زد و وارو

ولر دوشنبه پانزدهم آذرماه ۱۳۰۳

و باراد فادری بزرگی و مہابت و نشان و شوکت^{۱۲} ب مہبت اولی و ارفع شدہ امی

1

کے لیے برق پستی گرفتاری

کہ یاد از پیش یازماندی چو گرد

چواپیش پچولان تاوروس

کہ دعوتی حالت پر واپس آنا

ولر دوشنبه پانزدهم آذرماه ۱۳۰۳

[illegible]

سپاس از ادرم داد و ستد و ...
تقریباً در یک روز و یک شب و یک روز و یک شب ...
بجای آنکه هر طرف دیگر نبود ...

۱۷

خبر شد بروم از جو انمرد طی
 از حاتم بدین نکته راضی مشو
ای حاتم ۱۲

بزار آفرین کرد بر طبع وی
 ازین لغزش زماجرای شنو
بسیار خوب حقیقت هرگز نشد ۱۲

حکایت از مردمان شاه کس و مردی

تداختم که گفت این حکایت بمن
 ز نام آوران گوی و ملت پرود
کدام ۱۲
 توان گفت او را سحاب کرم
لفظ و سیقت از اینجا مذکور است ۱۲
 کسی نام حاتم نبردی برش
پیش بپوش ۱۲
 که چند از مقالات آن یاد نهج
نام طبع اهل انجمن ۱۲
 شنیدم که چندی ملوکانه ساخت
نام طبع اهل انجمن ۱۲
 در ذکر حاتم کسے باز کرد
 حمد مرد را بر سر کینه داشت
 که تا هست حاتم در ایام من
بیارح حاتم ۱۲

که بود دست فرماندهی در بمن
 که در گنج بخشی نظیر شبنم
مثل ۱۲
 که دستش چون باران فشانندی درم
 که سود از رفتی از دور سرش
عقب ۱۲
 که نه ملک دار و نه فرمان نه گنج
 چون چنگ اندازن بزم خلقی توان
 و گرس ثنا گفتن آغاز کرد
تقریب ۱۲
 یکی را بخون خوردش برگاشت
ای برای کشتن ۱۲
 نخواهد به نیکی شدن نام من

به ریاکاری نفع ندارد
 بجا بجا گوید گفت
 حاکم و در عقوبت
 برهان تا طبع می
 برانے تا زلیست در
 میضوت و بیج عطی
 ندارد ۱۲ سه بین
 بغیبتن نام دلایه
 ست که بتا به سیل
 از الطر برے آید
 ۱۲ قرصه که هر کس که
 ذکر حاتم به سخاوت
 بیکر در و خشم میگفت
 ۱۲ از حقیقی مانند از نکر
 نفی معنی اثبات بهم میرسد
 در بر نقد بر معنی
 باشد هر کدام حاتم
 از بر بردار شنیدن
 نام او در سر او سود
 امیر فت و دانش
 باد رفیق راست ۱۲
 گله لے دوران
 جشن چنانکه جنگ
 را نواخت لے گوار
 در سنا بند ۱۲ مانند
 مردمان را نواخت لے
 بطریق که آواز چنگ
 هر یک را گوش رسد
 خوش ساز و مجسم
 فرمانده بین اعدا
 بزم خلق و کمال
 عطایه حردانه
 بنواخت ۱۲ قرصه
 نواختن شکر ست
 در معنی نواختن ساز
 یعنی سرایندگان
 نواختن خلق یعنی
 بمراد و ساندن
 ۱۲ فرقت لے
 نام من بر نیکی
 شهرت خود بدست
 ۱۲ ۱۲ ۱۲
 ۱۲ ۱۲ ۱۲

چو حاکم یازادگی سز نهاد
 بنجاک اندر افتاد ویر پای جیت
 بینداخت شمشیر و ترکش نهاد
 که گرسنگی بر وجودت زخم
 دو چشمش بهوید و در برگرفت
 ملک در میان دوا و روی مرد
 ز کفتش بیانا چه داری خبر
 ز تو نام آورده حمله کرد
 فتید بشاطر زمین یوسه داد
 گرا و در خور حاشیاه باد و هوش
 پویش تا تم حاکم تا مجوی
 جوان مرد و صاحب دیش
 مرا یار طغش و دتا کرد پشت

گفتند آنچه در کمال
و در دین بود و پادشاه
بیان کرد ۱۳ شش عالم
نصفه مسکو و علاج
یا و شایان بند فوسه
از ز مسکو بمقابل
رو پیه کیم مسکو
باش ۱۴ بهار لفظ و
گفت بعد از مضرع
قول مخدود و
مصرع دوم بیان
آست ۱۵ بهار سه
یعنی مردم که بر سخاوت
در جوایز حاکم گوی
مید بهر مانا و حق
از زیاده و سزاوارست
زیرا که آواره سخاوت
و حقیقت او بهر دو
اده موافق و سه شنبه
۱۶ قرطبه فرمایان
حکم کردید حق گویان
بر یکدیگر حق بود یعنی
تبدیل طعنه حکم بهر حال
الله علیه سلم در آنجا
آوردن بخداست
نقاسه قبول نکرد
۱۷ قرطه از خدا
زس باک بنده نشد
دین آهنا ناپاک بود
۱۸ قرطه لفظ ظاهر
شدن از روی غفلت
و صلاح ماری
بود و باطن بکفر و
ضالت ملوث ۱۹
بهار سه لفظ
شفاوت من گفت
این التماس مرا بکن
و بهر نه که گویم کن
آخره ۲۰ بهار سه
نشارت و منته هوش
با آسایش بهشت

گفت آنچه دید از کرمهای و
فرستاده را داد محرم دوم
مرا و را رسد گر گواهی دهست

شبهت نه گفت بر آل طے
که مهرست بر نام حاکم کرم
که معنی و آوازه اش بهرست

حکایت دختر حاکم در روزگار پیغمبر علیه السلام

شنیدیم که طی در زمان رسول
فرستادش که بشیر ندیه
بفرمود کشتن بشمشیر گیس
زنی گفت من دختر حاکم
کرم کن بجای من ای محترم
بقرمان پیغمبر پاک رانے
در آن قوم باقی نهادند تیغ
بزاری بشمشیر زن گفت زن

نکردند مشور ایمان قبول
گرفتند از ایشان که روی
که ناپاک بودند و ناپاک
بخواهند ازین نام
که مولای من
کشتادند زنجیرش را و
که رانند سیلاب خون بیدریغ
مرا نیز با جملهم کردن بزن

بوستان مکر و بکر سعد و روح سعدی که منقش چنین و چنان ۱۱ ای که نه دهن سوال کردن منع میکند دولت بیکردا نه با ب دوم به است اوی سولی طاقوش

مرّوت نه پیتیم رهائی ز بند

همیگفت گریان براخوان طے

به بخشید آن قوم و دیگر عطا

به تنها و یار انهم اندر گشت

بسمع رسول آمد آواز وے

که سرگزشت و اصل و گوهر خطا

حکایت آزاد مردی حاتم و ذکر پادشاه سلام

ز تیرگاه حاتم یک پیر مرد

از راهی چنین یاد دارم خبر

زن از حیمه گفت اینچه تدبیر بود

شنید این سخن نام بردار طی

گرا و در خور حاجت خویش خواست

چو حاتم باز آمد مردی دگر

ابو بکر سعد آنکه دست نوال

رعیت پناها دولت شاد باد

طلب ده درم سنگ فایند کرد

که پیشش فرستاد تنگ شکر

همان ده درم حاجت پیر بود

نخندید و گفت ای لایلام چی

چو آمد مردی آل حاتم کجاست

ز دوران گیتی نیاید مگر

نه تمنش بر دهان رسول

بسیعت مسلمانان آ باد باد

ای سرور دنیا و آخرت
رایان دختر حاتم بخند
و دیگر ابرو بر آن دختر کرد
است اصل و اصل و اصل
ای که بر اصل و اصل و اصل
فرزند پسر آن دختر
نامش حاتم بود
خود به تنها و یار
راضی نشد ابرو بر آن
بخش اول و کمال
باعت کند بر آن
گمراه منزل و مکان
چونیکه نقد جنس بود
نشد ابرو بر آن
را آن بحساب شرع
دو توله و هفت ماش
دچار سرخ میشود
نشد ابرو بر آن
حطی بر وزن جادید
عرب پانزده است که
کوی راحلو باشد و نقد
سفید را نیز گویند
آفرینای نقد در شکست
که باندک آفرینش کرد
شود آن صاحب
نقشه المومنین بگویم
نکته عصاره و نیکو
از طبع و سفید و دان
بار سب و روت ب
است مثلاً هرگاه از
قصب بر آید آخر
مانند و ترجمه آن شک
سرج و چون پانزده
طبع داده و هفت کرد
در طرقت ایزد کرد و ده
چون در سیمانی خوانند
چون طبع و دیگر کرد
در قاص موبرس
بروز شانه نوبت
بهاره را باطل و نشسته
نشد آن

ای که نه دهن سوال کردن منع میکند دولت بیکردا نه با ب دوم به است اوی سولی طاقوش

ای که نه دهن سوال کردن منع میکند دولت بیکردا نه با ب دوم به است اوی سولی طاقوش

و غیر راج بطرت حاتم به تعبیر با لفظ اندیشه کردن و رعایت کار و صلاح از اینان سه فایده نقد سفید را گویند و نیز شکری که دیگر فلم نوشت از اولی است

تخصیص یوزن در در
 و غلب که نظر بر فو
 فراست و مهارت
 حکام آن دیار بوده
 باشد ۱۱ از جمله جنگ
 خاکسین از قوت خاک
 بر بلاد دیگر میبایست
 میکنند برین تقدیر قول
 از که گزینشی تا محویت
 جمله غرض ضمیمه باشد
 ۱۲ مباد که طبع
 نظر تو از خود و عطا
 غیر مدخل خدا نیکن
 چیز نیست پس تو
 مقلی و ثمنه دنیا
 هر دو خواهی یافت ۱۳
 عه پس چو در بار
 باشد ۱۴ بار سعه
 یا لغت و یا لشکر و یا
 کوشش و بی سیه
 به این بیت بیان
 واقع است یعنی خود
 در گل اقتاده بود
 در میان با تار یک
 سر و دبل و قنار بود
 به لے ظلمت در هم
 ز فاق را محبط بود ۱۵
 نه نفرین با که در طلع
 به تنه بن آفرین ۱۶
 به لے علی التواذین
 ۱۷ حق تفصیل این
 اجمال است بهار
 یعنی از دے حکم
 خدا نه قصه ۱۸
 به دین مصرع است
 است با آنکه چو ادر
 فرومایه دید غیرت باد
 شاهان خواست که با
 باز حرت زند و جواب
 نه در خرعه
 بنده در شکار گاه
 و دجوانان بود

سرافراز دین خاک فرخند بوم
 ای غریبه ۱۱ مبارک ۱۲
 چو حاتم که گزینشی قسروی
 شکوه ۱۳
 تنها ماند از ان نامور در کتاب
 صفت ۱۴ اشاره است بحاتم ۱۵
 که حاتم بدان نام و آوازه خوا
 جود ۱۶ شهره ۱۷
 تکلف بر مرد درویش نیست
 ساختگی دریا ۱۸ خوشامد ۱۹ مرد از ذات خود ۲۰
 که چند آنکه همت یو و خیر کن
 این بیت بیان میکند که یک سخن ۱۱ بهار

ز عدلت بر اقلیم یونان و روم
 بیرونی کس اندر جهان نام طی
 ترا هم ثنا ماند و هم ثواب
 ۱۱ جبهه ۱۲ عجب ۱۳
 ترا سعی و جهد از برای خداست
 ۱۴ جبهه ۱۵
 وصیت بهمین یک سخن نیست
 پند ۱۶
 ز تو خیر ماند ز سعدی سخن

حکایت در علم بادشاهان

یکی را خری در گل اقتاده بود
 ۱۱ در از ناری ۱۲ در کج ۱۳
 بیابان و باران و سرما و سیل
 همه شب دین غصه تا یا مداد
 نه دشمن برست از زیانش نه دست
 ۱۴ غلام ۱۵
 قضا شاه کشور یکی نام جوی

ز سودا ش خون دسواقتاده بود
 غصه ۱۱ در از ناری ۱۲ در کج ۱۳
 فرو نشسته ظلمت بر آفاق و نیل
 جمع افش یعنی نزاره ۱۴
 سقط گفت و زعفرین دستام
 ربودن دیده ۱۵
 نه سلطان که آن بوم و بزران باو
 ۱۶ نین ۱۷ آمار ۱۸ مقابل بحر یعنی صحرا
 نه خجسته که بدینچو کان گوی
 ای کسان با نوری ۱۹

شنید آن سخنهای از صواب
نگه کرد سالار قسیم و مد
ملک شریکین در چشم نیکو گشت
یکی گفت شاهانه بیفتش بدن
نگه کرد سلطان عالی محل
پیشید بر حال مسکین مرد
رزش او واسطه قیاموتین
یکی گفتش ای پیر عقیل و هوش
اگر من نالیدم از درد خویش
بدی را بدی سهل باشد جزا

نه صبر شنیدن نه روی جواب
که بر پشته ماجرایی شنید
که سودای این من از بهر صفت
که نگذاشت کس را دختر تر زن
خودش در بلاد پید و خرد و حل
فرو خورد خشم سخنهای سرد
چه نیکو بود مهر در وقت کین
عجب تنی از قتل گفتا خموش
وی انعام فرمود در خورد خویش
اگر مردی احسن الی من اسما

حکایت آنکه سقلمه درویش صلح بدل

شنیدم که مغروری از کبر مست

در خانه بر روی سائل به است

درین صبر شنیدن
بازنگاه چون از
مایه ریز عین و نظار
خود که یاد حوت از
رو چو دیدم تر شدم
گذاشت بخود شام
گفتن ۱۲ به چشم
بفقتین خود نگار
بفقتین کون
خانات ۱۲ بهار
بفت اشافت این
سرت مو و فلک مسر
از نجات ناکم و دگر
شده جزای این خط
مخوفت و مهر دهر
تجذیب و عطف شرف
است ای من
در خویش زاریا
دست که نام و ناله
دورین بجه نیست
کار که کرد و خود
بود با هر یک ازین دو
مصرع شرط بر نه
من نالیدم بر نه
درد نالیدم از یلوشا
اگر فرمود پس نه
بود که ازین شجب
عجب نیست دوم
نه معنی بیت آنکه
هر چه بری کردن جز
ست اگر نیکو
بسوی کیکه با تو
کود که از ساد مخو
عدت نه ۱۲
بسی کور مال من
و جاه جلال و
مهرش بود ۱۲

مقرر است که وقت از دوا
غم و اندوه طبیعت که بر سر
است کینه منور که
برافروخت حرارت قلب
عادت است هم فرمود
بسیار در دین هرگاه که
اشفاق بخارات قلب
بدرجه کمال برسد نفوس
در اضطراب قلب زیاده
بسیار و ناگاه هوشیار شود
یکبار چو اسر و جید را
زیاده از عادت جزو از
بیرون بواسطه نفس
سیکند همان آه سوت
نه ای بیان کرد
بگویی که بود ۱۲
سه از ابریکه از خود
بریده نرا موش کن
دو دیگر بیاد بهار
گر میان بکشین و
جیب در این نقطه مرکب
است از گرمی می گردد
در آن که بعضی حافظ
نگارنده است ۱۲
معطوف است و مشر
اولی بنده بود و طبع
۱۲ بهار سه جوش
معطوف بر حکایت
۱۲ بهار که فقیر را
چیز نرا بود ۱۲
سه این مصرع گوید
تفسیر مصرع دوم را از
بیت سابق است
۱۲ بهار سه از دوا
۱۲ بهار سه از دوا
از لغات احمد دست
یعنی کشادن و بستن
و بجا یعنی بسته و مدد
دست ۱۲ تره ای
زیاده بر آن یک

بکمی فروماند شست مرد ^{در گوشه ۱۲ بهار}
شنیدش یکی مرد پوشیده چشم ^{دختر ۱۲}
فروگفت بگریست بخاک می ^{کنه ۱۲}
بگفت ای فلان ترک زار کن ^{ای اندک}
بخلق و فریش گریان کشید ^{ای بخلق خلق ۱۲}
بر آسود درویش روشن نهاد ^{بکسر اول یعنی عیشه و کمر ۱۲}
شب از زکش قطره چندی چکید ^{ای از چشم ۱۲}
حکایت بشهر اندر افتاد و خوش ^{نکته ۱۲}
شنید این سخن خواجه سنگدل ^{نکته ۱۲}
بگفتا حکایت کن ای نیکیخت ^{ای قصه چشم بر کردن نا بیا ۱۲}
که بر کردت این شمع کیتی فروز ^{که بر کردت این شمع کیتی فروز}
تو کوته نظر بودی و ست لای ^{که بر کردت این شمع کیتی فروز}
بروی من این در کسی کرد باز ^{که بر کردت این شمع کیتی فروز}

جلو گرم و آه ازلفت سینه سرد ^{لطف اول یعنی خراش ۱۲}
بگفتا چه در نایب آورد خشم ^{حال از مرد ۱۲}
جفای کزان شخصش آمد بروی ^{تاب حرارت و گرمی ۱۲}
یک امشب به نزد من افطار کن ^{این مصرع منقول از و گفت ۱۲}
بمنزل در آوردش و خوان کشید ^{یعنی مد و پیش ۱۲}
بگفت ایزدت روشنائی فرهاد ^{سفره طعام خویش آورد ۱۲}
سحر دیده بر کرد و دنیا پدید ^{روشن ۱۲}
که بی دیده دیده بر کرد و دوش ^{ای باز که شب گذشته ۱۲}
که بر گشت درویش از و سنگدل ^{ای بینائی روی شب پنا باشد ۱۲}
که چون سهل شد بر تو این کا سخت ^{بیان ۱۲}
بگفت ای ستمکار شسته روز ^{چگونه آسان شد ۱۲}
که مشغول گشتی بچند از همای ^{ظلم ۱۲}
که کردی تو بر روی و در فرار ^{کمال از مال و مثال دنیا ۱۲}

این مصرع منقول از و گفت ۱۲

ای ترتیب مردان خدا ۱۲ بهار
 اگر بوسه بر خاک مردان زنی
 مقوله شیخ ز سبیل جمله مستتر ص ۱۲
 گستاخیکه پوشیده چشم دل اند
 چو برگشته دولت ملامت شنید
 کتاب از خواجہ سنگدل ۱۲
 که شہناز من صید دام تو شد
 کسی چون بدست آورد جہ باز
 چگونہ ۲۲ بہار یاز قوی باز سفید ۱۲

ای معانی ۱۲
 بمرودی کہ پیش آیدت روشنی
 بانی تفسیر ۱۲ بہار
 ہمانا کہ زین تو تیا غافل اند
 سرانگشت حسرت بدندان گزند
 لفظ افسوس ۱۲
 مرا بود دولت بنام تو شد
 فروریوہ چون موش دندان باز
 حال از ۱۳

دوین اشارت است با
 نگاہ در جو سوزن
 بر خاک مردان این نعمت
 حاصل میشد و مکمل
 ایشان را بدست آورده
 باشی ۱۲ بہار سے در را
 کہ مردان تہمت و تہیات
 ۱۲ سہ ہر کردل کتاب باز
 بر دفتر حق باشد ۱۲ سہ
 شہناز باز سفید و لفظ شاہ
 و لفظ کہ آورده از نوع
 و جنس خود آن لفظ فضیلت
 داشتہ باشد چو شہناز ۱۲
 سکہ جہ بضم جیم عربی
 یکے از قسم باز است کہ
 بسیار خوب بیانشند
 دو کشتہ اللغات آورد
 بالفہم باز سفید و زبیر
 نزد و دو کلمہ سند و نش
 نوشتہ قسم باز است
 کہ بصورت جہ مقدار
 جہ بہا شد بسیار داد
 و مردان و کلاز تہمت
 میانشند ۲۲ جہ ہر نام
 باز سفید کہ از شہبہ
 و شام باز تہمت و
 حاصل معنی آنکہ یکہ
 مانع موش و دندان خود را
 و از فرود بردہ باشند و
 خواہد کہ جہ باز را صید
 کنند بدست آورد این
 معنی شود مضبوط و متجانہ
 شد و حال من مثل موش
 مذکور است ۱۲ بہار جہ ہم
 اول بر وزن غزلیہ
 باید انگوینہ جہ از جہ باز
 مردان باز زود لفظ باز
 سفید و نگاہ خواہ مردان

گفتار اندر ولاری خلقی تا برستبدلی ملی

مادت کامل ۱۲
 الا اگر طلب گار اہل دلی
 آگاہ باش ۲۲ کہ از سخن ہر جہ ہمہ فہم فہم بیانی خطاب ۱۲
 خورشیدہ بدراج و یکک حجام
 این بیت بیان خدمت ۲۲ بہار
 چو ہر گوشہ تیر نیب از افکنی
 یعنی بگردا اقیانوس ۲۲
 درمی ہم بر آید ز چہ دین صد

نام سرودہ الیت بر ہر کہ سایہ ادا افتد و نکند مینود ۱۲ یعنی عظمت ۱۲
 ز خدمت مکن یک زبان غافل
 کہ یکدورت اقتد ہما کے بدام
 بانی مصدری ۱۲
 امیدست ناگہ کہ صید کنی
 بفتح ثالث خدنگ بہ ہم
 ز صد جو بہ آید کی بر بدت
 چو بہ تیر خدنگ تہمت با عبادت از ۱۲ بہار ۱۲

حکایت دین معنی

فوجتہ و سہلے پسر گشت
اش پید آمدت کاوان
تقار شتر و اشالان و
اطلاق آن بر صاحب
تقار و جازاست ۱۲
ساربان بیاد موجد و
ساروان بواجی با
مضی غافلت کشت و
تنگد ارند آند دست
۱۰ اب تک اشارت است
بانگه غیر راد میان
نزدیم و یقین دشت
کیرین اوست ۱۱
هے جان و نیت کو
بر کس را خدمت میکند
مخارج بالعم جلع
نشین خوانید نشت
آن قیادت تو که
ابو ریحان میگویند
این جو هر دندان
تیرم نبود و تیرم
زار له افتاد و گویند
آنجای بود از زور و شک
و از میان شکاف
در کز او میضه مرغ بر آمد
در چون یک و از آن
لعل در میان بیرون آمد
پس ستادان بن صفت
در جلا داد آن ماجرا
تا آنوقت که بر سر
نکته یافتند اندام
مار نشینار و انگهی ادر
مدان جلاد اند چنان
است سرخ بختی بزر
و بتیرین همه بر خست
کوتاه بیازد گویند
نفاش اللغات

یکی را پسر کم شد از راه حل
زهر خیمه پر سید و هر سو شتافت
چو آمد بر مردم کاروان
ندانی که چون راه بروم بدوست
مثلیج بجان طالب هر س
برند از برای دل بارها

شبانگه بگردید در قافله
یتاریکی آن شتانی بیافت
شتیدم که میگفت بشاروان
هر آنکس که پیش آمدم گفت اوست
که باشد که وقتی بمرودی رسد
خورد از برای گلی خارها

حکایت سحر

ز تلج ملک زاده منار
پدر گفتش اندر شب تیره رنگ
همه سنگا گوش داری پسر
در او پاش پا کان شورید و رنگ
بغیرت بکش بار هر جا بے

بشی لعلی اقتاد در سنگ لار
چه دانی که گوهر کد ام ست رنگ
که لعل از میانش نباشد بندر
همان جامی تاریک لعل و سنگ
که رفتی بسر وقت صاحب دے

تصنیف مولانا احمد الدین بکرمی رحمتہ اللہ علیہ لارج بردن شاخ یعنی جاو مقابلا شد و این بدون از ترکیب گفتیش و بجز سنگ لار و دیو لار ۱۲

کسی را که بادوستی سرخوش است

بدر و چو گل جامه از دست خار

غم چمله خور در هوا می یک

گرت سخا کیا بیان شوریده سر

تو هرگز بسین شان بخشیم پسند

کسی را که نزدیک ظننت بد است

در معرفت بر کسانیت باز

بسال تلخ عیش شان تلخی چیشان

بسوسی گرت عقل و تدبیرت

که روزی فرج یابد از شهر بند

مسوزان درخت گل اندر خریف

نیمینی که چون با پیشمن کش است

که خون در دل افتاده خند چنان

مراعات صد کن برای یک

حقیر و فقیر اندر اندر نظر

که ایشان پسندیده حق پسند

چه دانی که صاحب لایت دوست

که در هاست بر روی ایشان

که آیند در حله دامن کشان

ملک را نو اور نو ا خانه دست

بلندیت بخشد چو گردیلند

که در نو بهارت نماید ظریف

حکایت بزرگوار و فرزندان

لے بکر جمال ایشان چنان
کیند جو دیک در دل شان
از کثرت ریح مانده
خون شده باشد گرد ظاهر
اظهار فرخت میکند
خند و دل اندر تنیک
نچته میشنود و زبانش
سرخ پیدا میکند میگ
و صورت خنده اظهار
میسازد حاصل
معنی این قطعه آنکین
فر دست پیشه و اگر خود
شان خاکپا طالبان
این راه شده اند نظر
تو حقیر و فرومایه هستند
و در تو واقع و غبار
نمیداند تو ز نیل و ایشاز
بخشیم پسندیده باش
برگز احتیاج پسند
تو نیست چرا که متنا
پسندیدن تو در کمال
شان نقص را نخواهد
یافت مرا اینتلز پسند
حق کافیت ۱۲
لے هر کس که در حقیقت
مرد کامل است اختلاط
باید ان اختیار کرده
پس چگونه خواهی داشت
که صاحب لایت است
که او را میگمان و خوب
پسنداشته ۱۲ که کسانیک
از رعایت بخنی رفیق
فاقد زندگی بر ایشان
تلخ باشد ۱۲ علم
بهم جائے حمل و تنبیه
لام برو یعنی و جاسر که

بویا و معدوم
مراد قیاب ۱۲
ای جمیع متون آن یک ۱۲ بهار
مکرر آیت ۱۲
افتادگان فروتنی کنندگان ۱۲ سرگشته
صفت ۱۲
موصوف ۱۲
آشنائی ۱۲
کشاده ۱۲
تلخی یا نشان ۱۲ بهار
یعنی انجام پنی
تفحیحین معنی کشادگی ۱۲
نقل خزان ۱۲
دور در اندام ۱۲ یعنی جامه بهشت تفسیر کرده بهار لے جامه و تنوع
که خنوع و عیش را تلخ بزرگوار و فرزندان
کنا میرود نیل که الدینا سخن المومنین حاصل آنکه که عقل وین
سیداری و حاد فاعل کامل در دنیا بوس و معرفت

مکن تاد زیکه ازین شهر مناصر برآیند ۴ با علی علیین بر سرند شفیع وقت نوشده ترم بجار ساند ۴ قر شه فوا خان باجا لفظ در در برون سلاخان ۴ مسترد شده باشد ۱۲

مخفی نماید که کین شخصه را
گویند که بقصد کسی است
و چنان لشبیه شقیق از
کون که معنی چنان باشد
است عکس ازین میت کین
یعنی جلای چنان باشد
منقفا میشود پس این سخن
مجاز خواهد بود ۱۲
ملت یعنی زیر آرد آن پسر
جوان ازین نوع بود که
بیانش میشود و کین و
بد وضع و چینی و چنان
۱۲ کون شخصه که هر چه بر
دست آید در زمان صفت
کنده ۱۲ کون ناقص العقل
یعنی کم ازین ۱۲ س که
چنگ تا نهادن عبارت
گرفته بودن و فاقه کردن
و احتمالاً ارد که عبارت
از خفا کردن گویا باشد
کر رسم عوام است که چون
چشم میشو بر دو گلو خور
خفه میکنند ۱۲ چنگ درنا
نهادن کنایه از فشنون
گلو خور خود خفه کردن
۱۲ بقره مصرع دوم
درین بیت است و بیان
ملت مضمون مصرع اول
یعنی پسر چنگ نوا دل
نواز پیش آورده لغات
الشان می شنید ازین
غم پسر چنگ در ناخون
گذاشته بود که خفا کرده
خود را پاک کند ۱۲ بهار
لے پسر چنگ نواز دهنی
نواز پیش آورده بود
یعنی در پیش و عشرت
بود ۱۲ رسته گویند که

یکی زهره خرج کردن نداشت
تخت و تخت ۱۲ بهار
تخوردی که خاطر بیاسایدش
ناتختی
شب و روز در بند بود و بیم
دنگر آردی ز ۱۲ بهار
بدانست روزی پسر در کین
ز خاش بر آورد و بر پا داد
خروج کرد ۱۲
کزین کم زنی بود ناپاک
ای مرد جوان بمعنی مدت ۱۲ بهار
نهاده پدر چنگ نامی خویش
چنگ ۱۲ یعنی چینی ۱۲
پدر زار و گریان همه شب تحفت
زاد و زهر خوردن بودای پدر
حاصل ۱۲
زار از تنگ خارا برون آوردند
مقولہ شیخ ۱۲ ای دشواری حاصل میکند ۱۲
زار اندر کف مرد دنیا پرست
برای ۱۲
چو دزدند گانی پد بی با عیال
ریح ۱۲

ز رش بود و یارای خود نداشت
۱۲ حمله ۱۲
ندادی که فردا بکار آیدش
۱۲ بود و معدول ۱۲
زروسیم در بستن مرد لیم
۱۲ نمید آرد ۱۲
که مسک کجا کرد زرد ز زمین
۱۲ دق کرد ۱۲
فتنیدم که سنگ در آسنا نهاد
۱۲ بجیل ۱۲
بیک دستش آمد پیکر بخورد
۱۲ بود و معدول ۱۲
کلاش بازار و میرز گرد
پس چنگی و نای آورد پیش
پسر باند آدان بخندید و گفت
۱۲ چنگ ۱۲
زهر نهادن چه تنگ چه زهر
۱۲ بهار است ۱۲
که بخند و پوشد و آسان خوراند
۱۲ بآرام خوردند ۱۲
هنوز ای برادر تنگ رست
گرت مرگ خواستند از ایشان منال
۱۲ شکوه کون ۱۲

۱۲ بهار است ۱۲
۱۲ حمله ۱۲
۱۲ بود و معدول ۱۲
۱۲ نمید آرد ۱۲
۱۲ دق کرد ۱۲
۱۲ بجیل ۱۲
۱۲ بود و معدول ۱۲
۱۲ چنگ ۱۲
۱۲ بهار است ۱۲
۱۲ بآرام خوردند ۱۲
۱۲ شکوه کون ۱۲

چو چشمار و آنکه خورند از تو سیر
 بخیل تو نگر بدینار و سیر
 از آن سالهامی بماند زرش
 بنگ اجل ناگهش بشکند
 پس از بردن گردن چو مور
 سنجهای سجد مشکست و پند
 در لیغ ست ازین رو بر تافتن

که از یام پنجه گزافته بر زیر
 طلبیست لای گنجی مقیم
 که لرزد طلسمی چنین بر سرش
 با سودگی گنج قسمت کند
 بخور پیش از آن کج کرم کور
 بکار آیدت کرشوی کار بند
 کزین رود کلت ان بافتن

حکایت احسان اندک مکران بی نهان
 کرد و بودند و نرکان آمد و رفت دیگر دند ۱۲ قزنگ پوری بردن جفای جو بخت مانند بخیل و شتاب ۱۲

جوانی بدانگی کرم کرده بود
 بجرمی گرفت آسمان ناگهش
 تماشاکنان بر در و کوی یام
 چو دید اندر آشوب ویش پیر

تمنائی پیری بر آورده بود
 فرستاد ستاد سلطان بکشتن گیش
 تنگاپوشی ترکان و جوش عوام
 جواز ابدست خلائق اسیر

لے مسکال و دل چنار
 و یور فارست حالت کمد
 از راعت تو ارگردید چون
 از منبیه بقتله بد و دنگشت
 را بخورند بختی که از یام
 در نیفتی و از سر کج بخری
 خویشاں تو سر خنده خود
 قرط طلسم بکشتن حید
 باختر از سحر جادو درون
 شیخ کاکب نیز از ننگی و درون
 راجتی ساعته شود درون
 مردیست بود اکثر بکس
 دره کست راسه عا خفت
 میا زنده تازان طلسم بر طرف
 نشود گنج بدست نیاید و کده
 لے چنانچه مورد شمار و
 جاسے برادر و کفر از کرم
 انگاه بفرانت بخورد و
 بهار دشت شال مالک
 مانند دمفت در قفسه و
 داستان کار بند شدن
 بمسئ اطاوت و فرما زدی
 کردن باشد بطل یعنی
 از سنج سوری و شطرنج
 انجا پس بد است کرم
 بزرگان گفته اند سنج
 پنج دولت است ۱۲ نوع
 ک جانی کرم و اواب نقل
 را دران می کشته باشند ۱۲
 بهار خن منیر عمل قفسه
 با ترشه باید دانست کلفه
 نماند اصل نمانشی بود
 بر تقاضا شش یعنی علم
 پیاده رفتن فارسیان
 تماشا بالغ خوانند از
 فیل تنها و کرم در اصل
 تمنی دوتے بوده است
 دوم کلام بر صله تماشا
 کردن آمده است نمونہ نقل
 کلام نیکو دند ۱۲ قزنگ پوری بردن جفای جو بخت مانند بخیل و شتاب ۱۲

یعنی دل آن پیر بر
جوانمرد خسته شد
وقت کرد و هم آمد
از راه آنکه بخت
دل بدست آورد
بود بهار که بخین
بالف نمود بر
آوردن درون و
کشیدن و طم کونی
شمیر ۱۷ که آنخته
بر وزن دانسته
اشبهه یا شطالفا
۱۸ اسع مرگوا من
بسر و سر و بدن
کنایه از دیدن
بجای سرعت و این
دو وقت بیالغ گفته
میشود ۱۹ بهار سال
۱۰ پیر را بگردن گرفتن
توخت سلطان
بر نمودن بهانیکامیر
بود بهار سال
مرد سلطان عادل
ونیک خوسه در حق
در عایا موجب به غیر
ایشان است ۱۲
۱۳ زبان را داده که
برای جواب دادن
یا دشا و گفت ۱۴
۱۵ شگفت سرش
منقول و فهم ماسی
از هم باز شدن کل
و فخر و فرم شدن
آدی ۱۶ اب ۱۷ قرش
چهار سوزا یک چهار
طرف دوخته باشد

دانش بر جوانمرد مسکین نخست

بر آورداری که سلطان بگرد

بهم بر بهی سود دست در لیغ

نفر یا داز ایشان آمد خروش

پیاده بسرتا در بارگاه

جوان از میان رفت بر تپیر

پهلوش پیر سید و بیت نمود

چونیک ست خوی من ور است

بر آورد پیر دلاور زبان

بقول او غنی که سلطان بگرد

ملک زین حکایت چنان شگفت

وزین جانب قتان خیزان

یکی گفتش از چار سوی قصاب

که باری دل آن ورده بودش سست

جهان ماند و خوی پسندیده برد

شنیدند ترکان آهخته تیغ

بتا نچه زنان بر سر و روی دست

و دیدند در تخت دیدند شاه

بگردن بر تخت سلطان اسیر

که مرگ منت خواستن بر چه بود

بد مردم آخر چرا خواسته

که امی حلقه در گوش حکمتان

مردی و بیچاره جان ببرد

که چیزش بنجشید و چیزی نگفت

همیرفت بیچاره هر سودوان

چه کردی که آمد بجانب خلاص

علت
شین ضمیر متصل مضاف الیه دل رت ۱۲
لے جهان را گذشت ۱۳
این خبر ۱۴
بنای فوقانی و بکلی ۱۵
طبقه نیز آمده ۱۶
بسر و سر و بدن ۱۷
یعنی سر را بجای پا کرده مضطرب ز ۱۸
بسر و بدن ۱۹
یعنی آنهارا بیت و ترس کرد ۲۰
رسا شدن ۲۱
زبان بر آوردن ۲۲
لے بیک گفتار و دروغ مصحح آینه ۲۳
کشتن اجوف خون ۲۴
بندی جورا سه ۲۵
کشتن اجوف خون ۲۶

بوستان ۱۳ زیاده تر ثواب دارد و آن شب در ماه رمضان خصوصاً ۱۳ در عشره و از آن ماه علی الخصوص در شبنا طاقاب شب باب دوم بشت کبریا و در است ۱۱

بگوشتش فرو گفت گامی هوشمند
یکی تخم در خاک از آن می نهند
جوی باز دارد بلای درشت
حدیثی درست است از مصطفی است
عدو را نه بینی درین بقعه پاک
بگیری جهانی بروی تو شاد
کس از کس بدور تو باری نبرد
توئی سایه لطف حق بر زمین
ترا قدر گر کس نداند چه غم

بجانی و دانگی رهسیدم ز بند
که روز فردمانگی بر دهد
عصای ندیدی که غوچی بخت
که بختشایش و خیر دفع بد است
که بود بکر سعادت کشور کشائے
جهانی که شادی بروی تو یاه
کلی در چمن جور خالے نبرد
پیمبر صفت رحمته العالمین
تشت قدر را می ندانند اهم

حکایت در معنی شمره نیکوکاری

کسی دید صحرای محشر بخواب
همی بر فلک شد مردم خروش

مقدم گفته روی زمین آفتاب
دماغ از پیشین می براید بجوش

جوش بیکان کنایه از
بهر باشد دعوی یکا
که بیان پیدا بودم
روانی یا نتم ۱۱ سنگین
که چون هست که در تب
فقد عروج کرد کعبه
بمقداره فرست که
گرفت تارک کرمی
عبد السلام بدقت
ندانی بد به رفتاد
تا آن سنگ را سوراخ
کرده سنگ مثل طوق
در گردن عروج او بر
جائے ماند پس بخت
عم مصائبش انگیزد
عوج بیکاد و جان
داد که ترس عوج
بن عوج نام کرد
زمان آدم عم بود
آمد تا زمان موسی
عم زنده بود موسی
عم در اعلا کشت
د آنچه شمشیر شده که
عوج بن عقیق مت
خطا است ۱۱ م گویند
که سینه را پا اعدا
عمر داشت به طاعت
با آنکه بلندترین کو
بها و زمین گزیده بود
تا که گاه او را زعفر
دریا راه ادد
در مشل آفتاب
داشته بران که
دقوت خود ساخته
۱۱ طرح همه قاتل
رسول صلی الله علیه
و سلم را نشسته بر مول
علیه مغرب الرب

خلاص شدن از بند ۱۱
در ماندگی ۱۱
عصای ندیدی ۱۱
دران ۱۱ قیام
التفات است از غیب بسوی خطاب ۱۲ بهار
خطاب به بادشاه خود صفت ۱۲ مدوح ۱۲
سکینه ۱۲
راج

[illegible]

یکی شخص ازین جمله دریا
 مرد
 زری داشتیم بر در خانه گفت
 در بیوفت نو میدی نمرد است
 که یارب برین بنده تخته شانه
 چه گفتم چو حل کردم این را از را
 که آفاق در سایه همدش
 درختی هست مرد کرم یار دار
 حطب را اگر بپخته برنی زنند
 بپشی پایداری درخت همنر

بگردن برآز خلد پیرایه^{۱۲}
 بلا بخت^{۱۲} این معراج حالت از یکی غرض^{۱۲}
 که بود اندرین مجلس پایی^{۱۲}
 بسایه درش نیگرمی نجفت^{۱۲}
 گناه هم ز دادار داور بخواست^{۱۲}
 که و دیده ام وقتی ایست^{۱۲}
 بشارت خداوند شیراز را^{۱۲}
 مقیم اندر بر سفره نعمت^{۱۲}
 وز ویکذری نیم گرم کو بهسار^{۱۲}
 درخت پرومندر کی زنت^{۱۲}
 که هم میوه داری و هم سایه^{۱۲}

دارای احسان کردن با هر کس شکر طلب نیست بکرم در بعضی نوعی گناہی مے علی السیر جو بعضی چیز بجز اینکند خای از اینکات لایعصر مستغفار مے شود و اینها را

بیان ملت این دعا است: اربابِ مملکت سے دریاں غری
 احسان در نیکی تو نمودن با خلق خدا بیعتالی بیدار کفایت و مبالغہ نمودم ۱۲
 نصیحت شکم مع الخیر نظر بعوم قابل ۱۲ است
 گفتار اندر سلیمت ملک و سیاست ملک

بہارِ حیات
یعنی ابوبکر بن سعد زنگی کے مدد و مدد سے ۱۲
بہارِ حیات
۱۲
۱۲

بہارِ نیشدر وزنِ پیشینہ آ رہی ہے کہ درِ ہند آزا بسولا گویند لاپی و جہارت از بیخ ہوا رسد لے مدت دید ثابت و مستقیم ہا ش و مصر مد

جزا سے مرغ ہزار ہ
 ازین پیڑے نیست نہ برف
 باش کند در آفتاب
 انداز نہ چنان جمع غیر
 تند یہ سلیمان علیہ السلام
 اگر در حق نہ بود مودہ
 انلا ذینہ نہ باشد
 ہمس عذاب تفسیر کردہ
 انوار نہ لے ظالمان
 مردم آذر کرد دشمن خدا
 مستندہ قال اطفئوا
 ان اللہ ہذا القائلین
 قرعہ خواجہ بمعنی معظم
 وحاکم جامع آہد است
 داغخاوردن حدیثی
 است کہ یعنی معاو
 دادا چہ ایکنی چہ
 اعدا ظالمان در
 حقیقت سعی نمودن
 در مخالفت با خداست
 قرعہ لے تعمری
 و سوری ایکنی کبر
 کہتر ان مشتق کند
 و تہر و غضب و تم ظلم
 کندہ قرعہ کردین
 دشمن کنایہ از ناخوشا
 دیدہ مان دشمن ہمار
 کہ چراغ کشتن کنایہ
 از پاک کردن ہمار
 قرعہ شد و دست باکم
 از تکبار قرعہ را
 الکتاب تفسیر کنیز الکتاب
 پیرو قہر و اصرار
 طاعت عام جاورد
 از بد و شہ و کون خیال
 اطفالی کہ بر کسے
 زایشان تیش زخفہ
 بہار زہور باقم دارے
 غم گیسے است شہ
 کس کنیز بغدادی
 تہ و راجع است از
 از شہ زہور و
 لغت لغت لغت لغت

صاحب بیا بولستان و بعد
و اسع هانوی بیت امانی
گفته اند لکن در آن مقام
خوب چسبان نیست و در وقت
بهر علی علیه السلام که از مادر
کاملین کتب ناریه بودیم
این شعر مندرج نیست و
در بعضی نسخ این بیت
خنا خست از بیت لاجن
در بعضی صورت البتد یعنی
نقصانی نیست چو معنی میگفت
حکیمین باشد که زن
شو میگفت و شب خود
برو یا مگو که ندانم
استغنا میگردد و تو که کن
رو بر مردم لاجن شعله
نخل و در باری از بدان
باعث از روی بد ایشان
است پس کلمات این
طالع نقل و کشتن باید کرد
تا دیگران غیرت گیرند یعنی
لاحق بیو هم معنی است
۱۲ بهار غیر است یعنی اگر
سر را بچی که خیال
ایده خلق دارد مثل
الوئی قبل لایه تا مل
شیرتیر خلقش را بیاز
در فرصت نفس زدن
بد ۱۲ بهار که درین باشد
است یا کلا احسان بقدر
استعداد حسن الله شمر
ثواب خوش آید است
و اگر موقع باشد موجب
عقاب و محل طاعت و بهر
بعضی حقین و باکات
فارس بلند زدن یعنی
زودن ۱۲ که قرصه منبر
عاس بالتشبه یعنی شمر
چون هم مخدوم و ارباب
معنی مفرد است و نایب
ایشان جمع آنکه شایب
شمر میگردد ۱۲ که شایب
و در قدر نیست قدر و فضل
اورا باشد ۱۲ بهار شمر
شمر را داشت که دورا نالی
دهند و دیگر شمر او گوشت
است ۱۲ قرصه یعنی از بر
مرد می فرومده که حضرت
است خود

بیامدزد کان سوی خانه مرد
زن بخر در درو بام و کوی
مکن روی بر مردم لے زن ترش
کسی بامدادان نیگونی چون کن
چو اندر سر پینی آزار خلق
سگ آخر که باشد که خواشنه
چه نیگوز دست این مثل چهره
اگر نیکمزی نماید عس
نی نیزه در حلقه کارزار
نه هر کس سزاوار باشد بحال
چو گرته نوازی کبوتر بر د
بنائی که محکم ندارد اساس
گفتار اندر پیش بینی عاقبت اندیشی

بران بخر دزن لسی طیره کرد
همیگرد و فریاد و میگفت شوی
تو گفتی که زنبور مسکین بکش
بدان را تحمل بدافزون کند
بشمشیر تیزش بیازار خلق
بفرمائی تا استخوانش دهن
ستور لکد زن گرانبار به
نیاز و لبش خفتن از دروس
بقیمت تر از نیشکر صد هزار
یکی مال خواهد یکی گوشت مال
چو قرصه کنی گریه یوسف در
بلندش مکن و کنی ز وهر اس

گفتار اندر پیش بینی عاقبت اندیشی

۱۳۴ بود خلاصه اینکه چو نظام احسان کس د بولستان امان

نام بادشاه سراق و لب

آنکه پوست شکار گوشت
کوفه و اکثر در صحن نشین
میگفتند ۱۲ آنکه بکران بزرگ
مکران اسپاسل و خوب
سر آمد را گویند و حکایت
بیان زرد و سرخ مراب
را و بعضی رنگ اشق گفت
نزد بشیر طیکه ایال دوش
سفید باشد و اگر جنس
نباشد بود گویند ۱۲ پ فکرا
در عرب از معنی اصل محور
گفته و بعضی مطلق اسپ
متعلق گفته ۱۲ بهار گشته
توس روزن کودی پ
سرکش در دونه و جنبه
۱۲ ب خرگه یعنی اسپه
و دیگر موصوف با این صفت
از گله بایر گرفت که از حیوانات
سرکشی کند بکنه ن گاه
و ناضق عنان مطیع و
منقاد تو انکر ۱۲ از ناله
و طبع با لغت و بالکسر
نه لفظ و ناسیان یعنی
مطلق نه استعمال کنند ۱۳
قر بهار لے هر گاه یک
سیلاب خوارت بند نمود
سود کند ۱۲ خرگه لے
بکش آن رگ را دوتی
کشی امید شوا و گویند
خود که آن رگ گویند را
خوا بدگشت ۱۲ دولایت
کنکار را در جاه سیاه
آب قند میکنند تا شکان
کرده گرفت تو انکر

دو دیو دمن را افسون
خوانان و شیشه قند میکنند
۱۲ حاصل معنی آنکه تیر
بر زمین است افغان کن که
این یار را باید بگشت بگد
چون سرش زیر رنگ
گشت درین خدمت رسما

چو بیکران تو تن ز دشن زمین
که گر سر کشد باز شاید گرفت
چو پر شد نشاید گذشتن به پیل
که سودی ندارد چو سیلاب خجاست
یکش ز تنه دل بر کن از گو سفند
نه از بد گهر نی کوی در وجود
عدو در چه و دیو در شیشه به
چو سر زین سنگ تو دارد بکوب
قلم بهتر اورا بشمشیر دست
ترامی بر دتا با تش و هد
مدرخواستش که مدرکس است

تو بداند و
تو ترکت است غیر مقام معنی
چنین باشد که هر سبب است او
قول من سینه از آنکه بدید
موجب تو شکست
موجب تو شکست

چه خوش گفت بهرم صحرین
و گرا پی از گله باید گرفت
سر چشمه شاید گرفتن به میل
به بندای پس در جله گرا کاست
چو گرگ خبیث آمد اندر کست
از ابلیس هرگز نیامد سجو د
بداندیش راجای و فرصت مله
مکشاید این مار کشتن بچوب
قلم زن که بد کرد بازیر دست
مدر که قانون بد می نهد
مگو ملک را این مدرکس است

بجا آورد لے عمل کند و معلوم نماید
سعدی بجا ی
که تو قیر ملک است تدبیر و رای
بیان قول لے موجب تو قیر ملک است
دقیق و نامزد گشت ۱۲ بهار لے
کند و یا نشد از قفسیل از
۱۲ بهار ۱۲

با فرموده گندم از تر خواند گشت ۱۲ بهار لے چون مار سر زین سنگ تو دارد و فی الفور سرش بکوب و مگو که این را بچوب باید گشت لے تا خرد و اندک در انخوف ایذا میداند است ۱۲ بهار لے
یعنی هر مگر که قانون بد و منع میکنند زین بار بر قول او کار بد نشوی که آن بد و دوزخ خواهی گرفت ۱۲ بهار لے و در بعضی نسخ داد قبل تدبیر یا فتنه نشد پس درین صورت تدبیر در آن موقوف

در وقت خوشا قاتم رابط
ست مثل الف رشاد
و مادر شعر بر معنی رو
چشم ملک سنجوین تن
بنو خراجان ملک ملک
لیف دوس برین و پیش
کر معنی معنی کثرت لب
بودیکس در میمروت
اعتیاج بتقدیم رابط
نور به شد ۱۲ بهار شکر
شوریده و معنی روان
مزاج و پریشان کوه
دور اختیار خواج
در لغت خوشین نیاید
۱۲ بهار سه لفظ اگر
مشترک ست در ادب
شرط داده و در دین
هر دو معنی تحمل بلکه معنی
آخر قوی حاصل معنی
بیت آنکه خوشین
وقت سوریه گران باشد
کوبه رسد و خواج
ادب حال خوش باشد
۱۲ بهار سه بایان
مصدر می معنی خواج
پاس شدن بادیه
فارسی معنی پاس
ست و شاه معنی خوا
رند و در نیاجاه و
بیز بنوی مراد ست ۱۲
قرصه ای شده نام از
بادشاه و دنیا و کثرت
اند سلطنت عقلمی
۱۲ بهار ست خاموشی
درد ند و بر لبکامیت
نمی آرد ۱۲ و رفعا طبع
الف مادام تا مقایسه
اتصال ست نهایی
و مبدع مستقل میشود
۱۲ بهار خمار بالضم بانی
ستی و در سر ۱۲ خمار
بالضم طاعت و کثرت
و لفظه باشد که بخار

باب سوم در عشق

اسرار که در به با ایشان
که جزین میباشد و سه توان
که تلخ گلیه از شراب تلخ باشد
دماد و زمان
علم شدید

بشراب این صفت
بشراب و فخر دوم در کثرت
بهار فخر سه بایان ۱۲

که گریش بیند و گریش
ای مدمات بهر و فراق ۱۲
بامیدش اندر گدائی صبور
۱۲ بهار سه بایان
و گر تلخ بیند دم در کشند
سلحدر خارست پاشاخ گل
که تلخی شکر باشد از دست دست
شکارش بخوید خلاص از کسند
منازل شناسان گم کرده پی
سکتر برداشت ترست بار
که چون آب حیوان بظلمت نه
رها کرده دیوار بیرون خراب
چون کرم پیکه بخود در کشند

خوشا وقت شوریدگان غش
بسیار خوش ۱۲ الف برائے کثرت ۱۲ عاشقان الهی ۱۲ خدا
گدایانی از بادشاهی نفور
دمادم شراب الم در کشند
بلائے خمارست در عیش مل
نم تلخ ست صبر که ریادوست
اسیرش نخواهد رهائی زبند
سلاطین عزلت گدایان
لماست کشاند مستان بار
بسر وقت شان خلق کی هرند
چوبیت المقدس درون پر تپا
چوپروان بر تشن خود در کشند

در وقت خوشا قاتم رابط
ست مثل الف رشاد
و مادر شعر بر معنی رو
چشم ملک سنجوین تن
بنو خراجان ملک ملک
لیف دوس برین و پیش
کر معنی معنی کثرت لب
بودیکس در میمروت
اعتیاج بتقدیم رابط
نور به شد ۱۲ بهار شکر
شوریده و معنی روان
مزاج و پریشان کوه
دور اختیار خواج
در لغت خوشین نیاید
۱۲ بهار سه لفظ اگر
مشترک ست در ادب
شرط داده و در دین
هر دو معنی تحمل بلکه معنی
آخر قوی حاصل معنی
بیت آنکه خوشین
وقت سوریه گران باشد
کوبه رسد و خواج
ادب حال خوش باشد
۱۲ بهار سه بایان
مصدر می معنی خواج
پاس شدن بادیه
فارسی معنی پاس
ست و شاه معنی خوا
رند و در نیاجاه و
بیز بنوی مراد ست ۱۲
قرصه ای شده نام از
بادشاه و دنیا و کثرت
اند سلطنت عقلمی
۱۲ بهار ست خاموشی
درد ند و بر لبکامیت
نمی آرد ۱۲ و رفعا طبع
الف مادام تا مقایسه
اتصال ست نهایی
و مبدع مستقل میشود
۱۲ بهار خمار بالضم بانی
ستی و در سر ۱۲ خمار
بالضم طاعت و کثرت
و لفظه باشد که بخار

یعنی ہوشیار و حیرت
کہ فانی و بقائے مطلق

اندر باوجود بدولت
و حال نادر پشته نواز
اشتیاق خلیفه شوق
میور در طلب نام اند
و بر طرف آرزای تو
وصال لب زخمشک

میرمی از دیدار نیست
و خوش عشق بلایا
اختیار میکنند دور

آتش میسوزند ۱۲
از مشابہہ بد و حد
شود ۱۳ سے خطاب ہو
کار بند عشق مجازی
ارکے وحدت الے

عشقتی کبریا
آب و گل سرشته است
است از چون خاک
بمسدیم زد تو با وجود
عزیز تر از من است

محبوب حکم کردہ
باشی دیگرے
حرف سخوہای ز
کہ ناد جود ادنیٰ

را بافتن بعد در
ایا دلے ما دالم چشم
نور جیائے در دوقتی
نه چشم تو رشده
ردل ست

ہمارے لیے سچے
انسانیت کی
دینی بنیاد
ہے اگر جان تو
برکھ نہاد امیش

سب از تشکی خستک طرف چوی
 کاف افرایم ۱۲ لیکن دوم گذشتہ و گران ۱۲
 کمر ساحل نیل مستقی اند
 بیکم ۱۲ طلب میرای کشنده ۱۲

دلا آرام دربر دلا آرام جو می
تگویم کہ بر آب قادر نیست

گفتا اندیشوت عشق حقیقی بدیل محرابی

ریا دیمین صبر و آرام دل
نحو اب اندرش مای بی تیغ خیال

بیان چنانکہ در مدح اول
کہ پستی جهان با وجود شمس علم
در رو خاک کیسان نماید برت

زرد تو ۱۲
 در عدم حصول اسقاط از اصول مطلوب ۱۲
 کہ یا او مانند دگر جائے کس
 علت ۱۲
 اگر چشم بر ہم نہی در دست ۱۲

تہ قوت کہ یکدم تنگیہا تنوئی
از دیدن ۳۰ پیاد

عشق مجازی^{۲۳} همچون خمی آبی و گل
 به پندارش^{۲۴} فتنه برخیزد و قال^{۲۵}

چند قش چنان سرنی بر قدم
چو در حشیم شاید نیا مذررت

وگرنہ کیا کست درنیا یدِ نفس
وگوئی بچشم اندرش منزلست

نہ اندیشہ از کس کہ رسوائتوی
از علامت شیدان ۱۲ بہار

۱۲۔ مشہور محازی کہ مطلق ہو اور از روئے تقاضیت ۱۲

تلقا اشتغال را برگاه که
بصله و با اشتغال نماید
یعنی میلان و شغول
شدن باشد و هرگاه بطلان
از که ترجیح است استعمال
کنند یعنی زدی گردانند
باشد پس معنی بیت چنان
باشد که طایبان صادقی
بطرف حجت معشوق از
جان خود عرض کرده اند
و نه بکر صبیلا نه جهان
عرض کرده شافل اند
یعنی از جان و جهان بزر
فارغ و بی پروا هستند
و هرگز از ای فارغ نیستند
یعنی کمال محبوب است
از آن هم فارغ و ایسان
و بی پروا شده است
و هرگز از ایسان هم پروا
نشان و رابط هر دو معراج
و هم دو صفت انفراد
همچنان نیز مخدوم
یعنی بفرمان و قابو می چنان
و در خود اند و با و است
معتمد به بهار است
صادق که از ما سوای
انکه بجز از صدای او
که است بر یک باشد
و در گوش دل ایشان با
با قیامت و بطلان
همیشه در خدمت اند
جان و دل هر وقت یاد
حق مشغول و در محراب
رضای او معروض است
المناسخ حضرت نظام
الدین دهلوی قدس سره
میفرمود که ما را در دنیا
براست و بر یک دور
یعنی از سکر یا فانی
میفرمود که ما را در دنیا

عجب دارم از سالکان طریق
بطریق اشتغال که عجب داری
سودای جان جهان مشتغل
بجان هستند ۱۲ و هم دار معشوق ۱۳
بیاد حق از خلق بگریخت
زبان ۱۴
نشاید بدار و دوا کردشان
که یا نازد شوند ۱۵
است از آن پنهان بگوش
زمانه نیز متناهی از جانب ماضی ۱۶
گروهی عمل را غفلت نشین
از در کار عشق حقیقی ۱۷
بیک نعره کوه زجا بر کشند
افزون
چو یاد اند پنهان چالاک پویند
از نظر خالق ۱۸
سحر با بگرد چند آنکه آب
یعنی است قالب بشری را در دوا ۱۹
فرس گشته از بس که شب را نده اند
فرس گشتن از کمال تا غفلت و سعی نمودن ۲۰
شب روز در بگر سودا سوز
کفانه عالم ۲۱
چنان قتنه بر حسن صورت نگا
مفتون ۲۲
زادند صاحب دلان این پوست

که با نهند در بگر معنی غریب
روگردانیدن بی پروا هستند ۱۲
بدر حبیب از جهان مشتغل
نفسه میشود که از مشتغل ۱۳
چنان مستی که می رنجیده
از قیال ۱۴
که کس مطلع نیست بپروشان
بهادت باضافت اگر چه نیز نیاید خواند اول باضافت
بفر پا و قابولی در خروش
لے شواش اند لے شرمگم تاثیر ۱۵
قدهای خالی دم آتشین
لے و ز بهار ۱۶
بیک ناله ملکه بهم بر گشت
لے پریشان کنند بهار ۱۷
چو مشک خاموش و تسبیح گوی
اضافه
فر و شویدا ز دیده شان کحل خواب
سر خواب
سحر که خروشان که دامانده اند
از دیوانگی ۱۸
ندانند از شفتلی شب ز روز
صورت حسینو مطهر جمیل ۱۹
که با حسن صورت تدارند کار
با کاف ناری ۲۰
و گرا بلی واد میغیر و گوشت
دشانی ۲۱
۱۲

۱۲۸
۱۳
۱۴
۱۵
۱۶
۱۷
۱۸
۱۹
۲۰
۲۱
۲۲

براست و بر یک دور
یعنی از سکر یا فانی
میفرمود که ما را در دنیا

می صرف وحدت کسی نشکرده که دنیا و عقبی فراموش کرد

حکایت کدازاده با پادشاهزاده

شنیدم که وقتی کدازاده

همی رفت و می نچست سودای خام

زمیدانش خالی نبود می چو میل

دلش تخم ن شد و ز اور دل بماند

ز قبیان خبر یا گفتنش ز درد

دمی رفت یاد آمدش روی دوست

غلامی شکستش سر دوست و پاک

و گرفت و صبر و قرارش نمود

لکش وارش از پیش مندر بجزر
کسی گفتش ای شوخ دیوانه زنگ

تطرداشت با پادشاهزاده

خیالش فروردندان یکام

همه وقت پیروی سپش چو پیل

ولی پایش از گریه در گل بماند

و گریه گفتنش اینجا مگر و

و گر خیمه زد بر سر کوی دوست

که باری نکفیت لیدر میا

شکستیانی از روی یارش نمود

بر اندندی و باز گشتی بفرور
عجب صبر داری تو بر چو سنگ

لے در عشق خود را نداشت
از غم مراد از پوست
صورت جیل معشوق
ظاہری ۱۲ شد و ندان
یکام فروردندان کنایه از
کامیاب شدن باشد غار
شدن بمقتضای خیم
رسیده بسیار سنگ بگر
اول نشانی که در راه
برای تحقیر فرستاد
کنند و غیر غلامی که
بازان در میدان کنند
نام جریعت که گشته اراد
بگذارد بازی برده باشد
یعنی چنانکه میل از لور
میدان چو گان باریت
همچنان آن که ملازم
شهرزاده بودند وقت در
پیلو اسب شهرزاده
بود ۱۲ میل پیل پیل
توضیح در آن بر پشت اسب
می بنده اند چنان
که پیل بر پیلو اسب باشد
در سواری در صحنه شل
۱۲ بهاد و دل خون شده
ایکده کمال شفت کشیدن
۱۲ بیکرک دل از خون
بود و منور و در از صحبت
بازان بیکرک از دل بر
نمی آورد از گریه شاد و راز
برابر ملا انداخته بوده و
سازو شده بهار است
یعنی از خاطر گریه رفت
باز مانده و دانست که
را ضبط کنند و در آن

باب سوم قناب سخن کردن کے را از غرضم ۱۲ کہ دیہ سیدان ۱۳ | رفتن سپاہی چشم کہ مایہ نورست و کلبہ از رفتن مینائی بوستان چشم ۱۴

ان این جفا کہ بر من
میکنم وقتی رخسار دوست
ادست مرض نفسانی
انسانی را در آن ز
نیست پس اگر از دست
ایشان بجا آمد دست
میدہ یا چشم و این صواب
بیت ۱۲ بہار کے جزا
شرط محدود یعنی ہر
درست او مختار است
عناصہ اور کارست و
در دل بود اقتیاری
غیبہ اوم ۱۲ بہار کے
یعنی این خود تو قی
انجا است کہ در جانی
اد تو انم گفتت بلکہ
در عین وصل ہم لعل
را در دقا دشت یا چشم
را با می سن شع جاکلہ
تو صبح دلکش می نمود
گفت و ہم ہم چرخ
بحالی نزدیک این چشم
دو مان چنان کہ گفتی
باب وصل دارم نہ ظا
عیدائی ۱۲ ایکسیر نغنائی
مجموع خصوصیت گمش
و چشم و کین ۱۲ فرط
مثال این عقوبت برین
شاقی بیت غرض هیچ
درجہ امکان ندارد بارقہ
معنی بیت بطریق است
بکاری حاصل آنکہ آ
چنان نیست کہ بر روان
در پائے دوست جان
بہتر است از آنکہ در
تاریک خود با شام
نمودند یا شدہ رنگ

بگفت این جفا برین دست اوست
من اینک دم دوستی میزنم
زمن صبری او توقع مدار
نہ نیروی صبرم نہ جای ستیز
مکوزین دربار کہ سر تناب
نہ پروانہ جان دادہ در پای دوست
بگفت از خورنی خم چو گلان او
بگفتا سرت گریزد بہ تیغ
یکی را کہ معشوق باشد یکے
مرا خود ز سر نیست چندان خبر
کس با من ناشکیبا عیب
چو یقویم از دیدہ گرد سپید
رکائش بہو سپید روزی ان

نہ شرطست نالیدن دست دوست
کرا و دوست دارد و گردش نم
کہ با او ہم امکان ندارد قرار
نہ امکان بودن نہ پائے گریز
و گر سر چو منجم کشت در طناب
بہ از زندہ در کج تاریک اوست
بگفتا نپایش دامن چو گو
بگفت اینقدر نبود از روی دل لیغ
نیاز از از روی بہر اندکے
کہ تاج ست بر تار کم یا تر
کہ در عشق صورت نہ بند شکیب
نہرم ز دیدار یوسف امید
بر اشتقت و بر تافت از وی عنان

نویسنده آن زندگی بے بار اینک کہ پیش دلدار است ۱۲ ترش جزا شرط محدودت و کجی بگریزی مایہ جانی ۱۳ شہر اسرہیل چوں ضرب درد و تشام منع و مانند آن ۱۴ بہار صفا ۱۵ مثال این

تراش می و دست دامن خست

کسی «بهار که لے آتش عشق در من برافروزد و آن آتش حیرت بانی بخود گذاشت که گفته اند العشق نار فی القلوب محروق سوا المحبوب مراد ازنی خود عاشق که از محبوب مانی ده

مقولہ شیخ در جواب تامل

بیت سابق و حاصل آنکه اگر دعویٰ جمع میکنی از منی خود دم مزان خویش را محض مرده چند اندر را که از خویشین دم مزان

نیازی بود بیاور با خود خویشین دامن سوبه عشق صحبت و بطلان این موی

است ۱۲ یعنی اگر عاشق هستی از خویشین دامن مکن یعنی خود را به هیچ

بدان دعوی خودی نگذار زیرا که بیاور خویشین تو و گرفتار دمی کفر

طریقت است ۱۳ مردم خود گفت لے میشن او اعتبار لے پیدا کردم

۱۴ قر سته یعنی سو گند مانی و درستی او که حق است از ان بازان

که جمال خود را بمن نموده است بعد از ان هر چه محسوس من شده

محض خیال لے فانی و ناپیدا ر نموده است اعتبار قبل الفکر بهیاد

لے یعنی شهود حق بر جوی یقین پیوست ۱۵ آخر ه یعنی هر که در

خلایق نیافت که نشد بلکه گم نه کرده خود را که عمرے در طلب اد بود

باز یافت ۱۶ تا آخر داستان بیان آثار و ملاقات است

که بدان محقق از مقلد فرق توان کرد و اما دست

ملکی و در مندی و دینی و مبنیادی و سنی یک فرد نظر بافتلات نسبت یعنی دو بحسب ظاهر و ملک اعتبار باطن و در مندی

مقولہ شیخ ۳ اگر یاری از خویشین دم مزان که شرک ست پایار و با خویشین

۲ و شود بده برده خلاق سپند در جای که خرقر را بسوزند ۱۲ قر سته کتایه از نفس دهر و سماج از کما اوج و حرارت عشق ۱۲

حکایت در معنی اشتغال اهل محبت

چنین دارم از پیر داننده یاد که شوریده سر صحرانهاد

۱۲ پسر را ملامت بگردند و گفت ۱۳ مستان حق ۱۴

دگر با کسم آشنائی نماند ۱۵ با لقمه بگو بیدن از راه غیر خواهی ۱۶

دگر هر چه دیدم خیا لم نمود ۱۷ تال الله تعالی ۱۸ جواب و خیال ۱۹

که گم کرده خویش باز یافت ۲۰ یعنی از حکام آیت قوت حاصل ۲۱

که هم دو نواں خواندشان هم ملک ۲۲ بلکه حق تعالی ۲۳ از زمین یعنی گفت

شب و روز چون وز مردم رنند ۲۴ از زمین یعنی گفت ۲۵

خرومند نشید او پیشار مست ۲۶ دیونہ خلق ۲۷ باطن ۲۸

که آشفته در مجلس خرقه سوز ۲۹ نسبت بحق ۳۰

نه در گنج تو چیدشان جای کس ۳۱ خف کاه ۳۲ بهار ۳۳

پدر در فراقش نخورد و تخفت ۳۴ مادی بیس ملک علیه سلطان ۳۵

از آنکه که یارم کس خویش خواند ۳۶ لے آرام ۳۷

بخفش که تاحق جمال نمود ۳۸ لے از و توفیق یار مر اذان خود خواند ۳۹

نشدم که روز از خلیق تبتافت ۴۰ قسم حق او که بر کوه است ۴۱

پراگندگانند زیر فلک ۴۲ بگردانیدن ۴۳

ز یاد ملک چون ملک نازمند ۴۴ نام ای ملک شیخ الهی باشد ۴۵

قوی بازوانند کوتاه دست ۴۶ موصوف با اعتبار کرامت ۴۷

که آسوده در گوشه خرقه دوز ۴۸ از دنیا صفت ۴۹

نه سودای خودشان پروای کس ۵۰ خف کاه ۵۱ بهار ۵۲

۵۳

که بدان محقق از مقلد فرق توان کرد و اما دست ملکی و در مندی و دینی و مبنیادی و سنی یک فرد نظر بافتلات نسبت یعنی دو بحسب ظاهر و ملک اعتبار باطن و در مندی

بوستان لے لے گوش از نواج آگنده است نصیحت ۱۴۲ تا صمان کم میشود ۱۰۰ لے یعنی عاشقان ش با باب محسوم و بلیات عشق بلیق لفظ ندو

پر شیده عقل و پراگنده هوش
بد ریاست نخواهد شدن بطریق
تهدیدست مردان پر حوصله
ندارند چشم از خلاق پسند
عزیزان پوشیده از چشم خلق
پراز میوه و سایه در چو ل زارند
بخود سر فرو برده همچون صدف
نه مردم نام آیدین پوست و استخوان نیست
نه مردم همین با سخاوتند پوست
نه سلطان خریدار هر بنده است
اگر تراله هر کس در شد
چو غازی بخود بر نه بندند پاک
حریف هم پیشه دم صحبت در اصطلاح جنت و جلاک
حریفان خلوت سرای است
به تیغ از غرض نگیرند تنگ

از قول نصیحت گراگنده گوش
سمندر چه داند عذاب الحریق
بیابان نوردان بے قافله
که ایشان پسندیده حق پسند
نه ز نار داران پوشیده دل
نه چون ماسیه کار و ارزق زارند
نه مانند دریا بر آورده گفت
نه هر صورتی جان معنی در تو
نه در زیر پر پر زنده زنده است
چو خر مهره بازار از و پر شد
که محکم رود پای چوبین ز پا
بیک جرعه تانفحه صورت
که پر میز و عشق بیکینه است و سنگ

منش سمندر قارب مو خلق
بر دران قلندر نام جانور
که با آتش شکون میشود
بزرگ و زرد بصره کوش
مرغ و چون از آتش
بر لے آید می دراز
پوست آن کلا جامه
سازند و چون بر کین
شود آتش اندازند تا
چو که بسوزد بے لے
ایده پسندیده حق
بودن ایشان را کافیت
هه فال علیک السلام
من مومن قی قیاد کم
من کافی بنیاد لے بیک
سلمانان در جهان نید
دران سهند و سیل
کافران در جامع صانع
دات زرد و صحر اول
یعنی انکار و دشمنی یعنی
نکون لباس و طلاق
اسم فاعل کیس یعنی
خبر رنگ کنده اے
بای کبود و شمع
قدرا صوفیه پیشه خرقه
کبود رنگ پوشیده اند
برادع سر و فردن
یعنی حرافه کردن و
متکبر بودن و بیاد
قد استسما مع
پوش صفت است تمام
بفضل چون عرض
تا کم بجز هر ۱۰ هزار
نه زنده بقیع زانای
خود سمندر کرب از غرض
لے بیک شمشیر
نورال معنی مطلق آب
است که از آسمان آمد
خواه سینه باشد خواه
که خسته و راه بنیان

۴ بهار یعنی قطره یا بے باران در میشود نه غازی بر دران بازی یعنی زمان ناخته و پسران معرکه که در ایشان با دانه ۱۰۰ که در عورت مندر وی و دوش کوفته می ریزد از کلاه
۵ سبب چوبین سوار شود بران سهری و دوش یعنی چنانچه بایکان با سبب چوبین بران نمودن نه در ایشان کرامت و عبادت از رویه را میکند چو که عبادت برایش با سبب چوبین

ای شیرین سخن بگوید
 سہ بطریق مبالغہ است
 پہ ہر عمارت کہ مست بر
 بنیاد ثبات ماند دہر گاہ
 نساخ شد با شد بقدر

یافتہ کہ من بعد اثرے
از عمارت نخواهد ماند^{۱۳}
بہاد کے یعنی برزست
خدا متعالی و ضابطہ

شعر است کہ چون بملافہ
در مدح کے اوداہ کنندہ
لفظ تعالیٰ رب بے مش
بہوں از ذکر کنند و گویا

کہ جو کسے خفیٰ اشارہ ہے
 یہ کامل نواز محمد وح
 در صفت ہیکل ماحضرت
 حق جلال و علی معنی

بیت آنکه شاید از حسن
جحد بود که نواز رحمت حقیقاً
نپند آرد که ای همین رفیق
آن شانه دود که با نظر گشاید

در پے میرفت و دل و دل
آن خود را قربان و فدای
او کرد و بود ۱۲ بہارے

خود را بر عقبت می افتاد
عاشقان جان میدادند
۱۲۔ غم نظر کر دے پیائے

مجهول مفید معنی استمرار
و آن دوست اشاره
ب عاشق یعنی آن شوق
موفقیت و غایت و غایت

کر دے کیسا عجیب آتما
دریا فتنہ بنگا ہوا شدہ
تنگو لیت دگفت کرے

خندان الخ ۱۲ بهار و

حکایتِ معنی علیہ حد و سلطنت عشق

جمالی گرو پرده از آفتاب ^{سبقت ۱۲} ^{سر فتنه نام شهر لیت} ^{دولت ۱۲} ^{برهمنی کار ی ۱۲} ز نشو و خیش بنیاد تقوی خراب

بہمی رفتی و سید ہا در پیش
دلک دوستان کرد چرخ خنیش

نظر کر دی این دوست دلی نہی ہفت ^{دیر عاشقان اے نظر سان ۱۲}
نگہ کر دیار ہی تبندی و گفت ^{دوست یعنی خدا و قربانی گنہگار}

کہ امی خیرہ سرچند پوئی ییم ! ندانی کہ من مرغ دامت نیم

گرت باز دیگر به یلتم چه سقن بزم تنیغ

چو دشمن به برم سرست میریغ

کسی گفتش اکنون سرفروش گیر

نه پندارم این مقام حاصل نمی
مسیدا که جان در سر دل نمی

چو گفتی و ملاحت سید
بدر دوازدهم نام بر سید

یہ پلدار نام ہے ۱۲ ۱۳ ۱۴ ۱۵ ۱۶ ۱۷ ۱۸ ۱۹ ۲۰ ۲۱ ۲۲ ۲۳ ۲۴ ۲۵ ۲۶ ۲۷ ۲۸ ۲۹ ۳۰ ۳۱ ۳۲ ۳۳ ۳۴ ۳۵ ۳۶ ۳۷ ۳۸ ۳۹ ۴۰ ۴۱ ۴۲ ۴۳ ۴۴ ۴۵ ۴۶ ۴۷ ۴۸ ۴۹ ۵۰ ۵۱ ۵۲ ۵۳ ۵۴ ۵۵ ۵۶ ۵۷ ۵۸ ۵۹ ۶۰ ۶۱ ۶۲ ۶۳ ۶۴ ۶۵ ۶۶ ۶۷ ۶۸ ۶۹ ۷۰ ۷۱ ۷۲ ۷۳ ۷۴ ۷۵ ۷۶ ۷۷ ۷۸ ۷۹ ۸۰ ۸۱ ۸۲ ۸۳ ۸۴ ۸۵ ۸۶ ۸۷ ۸۸ ۸۹ ۹۰ ۹۱ ۹۲ ۹۳ ۹۴ ۹۵ ۹۶ ۹۷ ۹۸ ۹۹ ۱۰۰

که این کشته دست و تنم شیر است
به بیداد گو آب رویم بر بر
ترا تو به زین گفتن اولی تراست
و اگر قصد خوشت ^{باز رفتن} نیکو کند
سحر زنده گردم بیوی خوشش
قیامت ز غم خمیمه ^{نزدیک} پہلوی دوست
که زندست سعدی ^{در روز قیامت} چو عفتن بکشت

حکایت قاضی اہل محبت و ملاک اعظمی در سن

خنک نیکیختی کہ در آب مرد
 آسود ۱۲۰ یاب ۱۲۱ موصولہ
 چو مردی چو سیراب چو خنک لب
 کہ تا جان نشیر پیش در سر کنم
 لے خدا کنم شین مغاف الیہ ۱۲۲
 کہ داند کہ سیراب میرد غریق

له هرگاه و این دولت قدر
 شده باشد که گمان سازم
 کرد و پیش دشمنی بود
 این حرف گوید که این
 شمشیر دوست و باطن
 زهره عشاق استیانی
 داشته باشم و بهار
 به زهره و دریا میخیزد
 مرغین و بهار که تو به
 بالغه با کشتن از گناه
 دورین و بار و بار ماندن
 از عشق است و است
 لفظی از خود استم خص
 است احتیاج نیست
 که کلمه زبانی یعنی کلمه
 لیکن چون فارسیاں
 در کلمه تحریر طایفه
 وضع که میانه گایه
 یعنی تجربه ننوده یعنی
 کلمه فارسیه را به
 طبع کرده استعمال
 نماید مثلاً صیف باشد
 جوی و بالغ نامدار
 است سلامت و حیاض
 است چون جود و رضا
 و او را بهاد و اندان
 صیغی اسم تفصیل
 است و این بحث را
 در سال سلطان ضرورت
 تفصیل نوشته ایم اگر
 احتیاج افتد بآن
 رجوع نماید و درین نزد
 رانیده و معنی گایه
 بهار شده از نصیحت
 لندن مرصع کن
 از تحلیف بار ماندن
 در سده از امریکه
 یعنی دایم که هر چه
 خون من داشته باشد
 است بهشت و در

در کتبیه از کتیبه بدیدین ۱۲ قرعه حاصل معنی بیت: «نگار زندگی سدی دیب آفت که از دست عشق کشته شد زین پس اگر تو هم درین چنگ و گشته شوی زندگی جاوید خواهی یافت» یعنی در آب غوغی شده جان منی نسیم که ۱۲ قرعه یعنی کتیبه از تابالغ کوکی که عشق از احاطه ذکر قلم ماده خاص ۱۲ پهلر تابالغ کردی که جمع در دیده باشد امتح و به خرد مانیر کو کج و وانه تجا پهلر خاص

مناقت بهشت کے
تن آسانی آفتاب
عام و خاص ست
وقتیکہ مراد از بهشت
آرام باشد از بهشت
کتاب از تمناات
بهشت خودون
کنایہ از تمناات بهشت
برگشتن از بهار یعنی
بهشت آسانی آنکہ
حاصل کنی کراول
در رنج و مصوبت
افقی خود را نیست
و معدوم سازی
۱۲ بلکہ مفعول ثانی
دارم فخر دست یعنی

اگر عاشقی دامن او بگیر
بہشت تن آسانی آنکہ خوری
دل تخم کاران بود بارکش
درین مجلس نکستن بکامی رسید

حاصل کنی ۱۲

آرام ۱۲

مقدمہ ۱۲

و گر گویدت جان بدہ گو بگیر
کہ بردوز رخ نیتنی بگذری
چو خرمن بر آید بچسند خوش
کہ در دور آخر بجای رسید

یعنی وقت فائزہ بجام مکمل شہادت شاد کام شد ۱۲

حکایت صبر و ثبات و تدکان

چنین نقل دارم ز مردان راہ
کہ پیری بدر پوزہ شد بامدار
یکی گفتش این خانہ خلق نیست
پرسید این خانہ کیست پس
بگفتا خموش انیمہ لفظ خطاست
نگہ کرد قنیل و محراب دید
کہ چیست از نیجا فراتر بشدن

۱۲ دن طریقت

۱۲ گداے

۱۲

۱۲

۱۲

۱۲

۱۲

فقیران منعم گدایان شاہ
در مسجدی دید و آواز داد
کہ چیزی دہدنت بشوخیست
کہ بخشایش نیست بحال کس
خداوند خانہ خداوند ماست
بسوز از جگر لغزہ برکشید
در لغیست محروم ازین روشن شدن

جمع ضمیمہ ۱۲ موصوف ۱۲ موصوف ۱۲ صفت

۱۲ سوال کردہ

۱۲

۱۲

۱۲

۱۲

۱۲

چنین نقل یاد دارم
مے تواند کہ نقل
بمعنی باد استعرا
فرمودہ باشد از نظر
مجاز ۱۲ بہار سکہ
۱۲ احوال نشان
را باعتبار لغت
بخش ۱۲
تسبیل بکمر کاف
در سکون نون آنچہ
در مساجد و مشہد
ہا برائے روشنی
آویزند ۱۲

نظم بنو میدی از پیچ کوی

هم آنجا که دست خواهش دراز

شنیدیم کہ سالی مجاورت

شبی پائی عمرش فروشد بگل

سحر و شخصی چر اغش

ہمیکفت غلغل کنان فرح

شود و شادمانی ۱۲
شود و طوفان ۱۱ بسیار
طلبکار باید صبور و حمول

چہ زہا بنجاک سیمہ در کت

برائے عظیم لیفٹ بیزارز ۱۲۱

زر از بہر چیزی خریدن نکوست

شرط ۱۲. برای معراج بقیع و ادعای معقون بر سر برادری است ۱۲

گراز دلهری دل تپناک است

مہر تلخ عیشے درومی زرش

ولی گریختی تدارک تطبیق

استادک اردو کیتے سابق ۱۲۴۲
لوان از کسی دل پیرد احسن
خالی کو دیا

چرا از در حق روم زرد روی

که دامنم نگر دم تهیدست باز

چو فریاد خواہان بر آورد دست

طپیدن گرفت از ضعیف شدن دل

رمق دید از و چون چراغ سحر

و من دق باب الکریم ^{یا سترک باقی جان} انفتح

که نشسته ام کیمیا گر ملول

کہ باشد کہ روزی می زر کند

باین خیال ۱۲ بیانیہ ۱۲

نخواہی خریدن از تاز دوست

دل غمگسار می بچنگ آیدت ^{ضد نیازم}

بانی و گسترش یارکشتر

پانک وُل بیگم آزار زکشی مکہ

کہہ دانی کہہ بی او تو ان ساختن
صفت ہے ۱۲

لے لے بقیوں سیدان کز این
 بصدست خودم و هم گشت
 ۱۲ بصدست با جود پاکم دیگر
 ہمایگی گردن در دو کات
 کردن در مسجد ۱۲۷۷
 مشرف بمرگ شد ۱۲۷۸
 عت یا مقدار بمقتضای قدر
 یکسال ۱۲۷۹ سفر بقیقین
 پیش از مع یعنی از غرب
 ۱۲ قزوین بحری دہم
 آخری سے باشند قریب
 طالب نے ۱۲۸۰ ماسق حق
 و اباید کہ معصیت ریا
 دوستی جمادات و
 ستعل بانند و چنانکہ
 کیمیایا زریاحت و
 جمادات نمی رسد در
 بھوکار عمل بانے مانہ
 و چھین عاشق و اباید
 کہو از پیشہ خود باز تھو
 طلب مطلوب خود کو از
 ۱۲۷۷ در مبادت از
 خیانت و دنیا ست کہ
 سرمایہ تجارت مقلد
 است حاصل آنکہ
 غرض بسجلی ازور
 خرمین الیثا است
 پس عزیزا کہ گران
 بہا تا ز ہزار گران
 در مبادت و بداحت
 غریب کن و مومن از
 لغت رفائے حق
 قتالی ترا بدست آید
 کہو در حدیث است
 الصدقہ تبلیغ ہے کتبہ
 الرحمن قبل ان تموت
 نے الفقراء تا ہم
 ولا لکن من العالمین
 ۱۲۷۷ سے حاصل سخی
 و آب دیگر کہ کتابت این

شبنم تا سحر صا لھی زندہ داشت
 معنی ^{۱۱} معنی ^{۱۲} کنده ^{۱۳} عبادت لے ^{۱۴} جلدی
 یکی ہاتھ انداخت در گوشن پر
 فرشتہ غیب ^{۱۵}
 برین درد عای تو مقبول نیست
 شبنی دیگر از ذکر و طاعت تحفت
 چو دیدی کزان می لبست در
 بانی ^{۱۶} زاید ^{۱۷} زاید ^{۱۸} زاید ^{۱۹} زاید
 بدیشا چہ را شک یا قوت تمام
 رخسارہ ^{۲۰}
 پلندار اگر وی عنان بر شکست
 دیگر طرہ متوجہ ^{۲۱}
 بنومیدی انگہ بگردیدے
 چو خواہند محروم گشت از نور
 شبنم کہ را ہم دین کوئی نیست
 از ہاتھ ^{۲۲} لے درین گفتگو ^{۲۳}
 دین بودہ بر زمین فداے

قبولست گرچہ ہنر نیستیش! کہ جز ما پناہے و گریستیش

شبنم ضمیر متصل مفعول راجع
بطرت مفعول ہمار ۱۲
حکایت
ہیاں ملت معنوں مصرع اول قائل نقل
گفتہ منیاں عیب ۱۲ بہار

بکی در نشاپور دانی چہ گفت
توقع مداری پس گر کسے
سیمیلان جو بر تکیہ و قدم
طمع دار سود و تیرس از زبان

بکی در نشاپور دانی چہ گفت
توقع مداری پس گر کسے
سیمیلان جو بر تکیہ و قدم
طمع دار سود و تیرس از زبان

چو فرزندش از فرض خفتن نجفیت
کہ بی سعی ہرگز بجائے سی
وجودیت منفعت چون عدم
کہ بی بہرہ باشند فارغ زبان

چو فرزندش از فرض خفتن نجفیت
کہ بی سعی ہرگز بجائے سی
وجودیت منفعت چون عدم
کہ بی بہرہ باشند فارغ زبان

حکایت صبر حقایق آنکہ از وصیرتوان کرد

شکایت کند نوع و سن جوان
کہ پسند چندین کہ با این پس
کسانیکہ با من دین منزل اند
زن و مرد با ہم چنان دوست اند
ندیدم در تہمت از تنوی من

شکایت کند نوع و سن جوان
کہ پسند چندین کہ با این پس
کسانیکہ با من دین منزل اند
زن و مرد با ہم چنان دوست اند
ندیدم در تہمت از تنوی من

یہ پیری ز داماد تا صہرہاں!
یہ تلخی رو در روز کارم بسر
نہ بینم کہ چون من پیشانی ال اند
کہ کوئی دو مغزو کی پوست اند
کہ باری بخندید در روی من

یہ پیری ز داماد تا صہرہاں!
یہ تلخی رو در روز کارم بسر
نہ بینم کہ چون من پیشانی ال اند
کہ کوئی دو مغزو کی پوست اند
کہ باری بخندید در روی من

نشا پور بیکر اول نام
شہریت مشہور در
در اصل آن در نشاپور
است یعنی شہر شاہ چہ
چہ دلچسپ تقدیم شہر
را گوید ۱۲ بہار
بے اور کردن لازم عشا خوا
کرد ۱۲ بیاض خطاب
لے اگر ہستی مردہ شی و فرو
دری ۱۲ فرسیاں لغت
بیکم و کسر دوم پنچ شش
نویا دہا کہ یہ از درون
پشت جو دینو بہ آہ
و بار بار دے منفعت
باشند بزرگوار تقدیم یعنی
پائے بند اودم اد
نئے بار بار دیگر ۱۲
قر یعنی گل زبانی میل
بہرہر جامانہ است و
جاری کہ حکم دارد و زکر
از دفع بیکے غیر سد
یعنی خاک کہ زبان آپ
بادان میل فراہم نشو
اور وان جانہ ۱۲ سہ
قادر زبان جمع نادر
زی منے بفرحت زندگی
کشفہ اسم قائل ترکیبی
است و عبارت است
از کسے کہ بلوغ کند
عروس نعت عین کو کشفہ
اگر باشند یازن و اینجا
عبارت از ازان است
و میر پور دین و داماد شو
پور دین یعنی زنی پیش
پور خود از داماد آن
میر کہ شوہر چون باشند شکا
رت نامہرانی و ۱۲
شہر بار لکھنؤ یا خود
بہ عبارت از پور دین
داماد و ماد عبارت
از شوہر زن باشد بہر
تقدیر بیانات لافقی بیان ۱۲

لے جو رو جفلے دے
 را برداشت کن ایبار
 لے چا سرخو دکنی
 از کسے که اگر او سرکش
 زک از تو کرد اند و چون
 نیست سازد از هستی
 تو نشانی باقی نگذار
 ۱۲ اگر اگر سرکش بیا بید خود
 صفت کاشف از انکاست
 ۱۳ بیاز غم در کشیدن کن
 از پیچ و کون حرف باسد
 ۱۴ مع سکه بیکم بکفان
 اید دست از قیل
 دوم و سوم نیست که کما
 بخفی علی باب اسرار
 و معادل سوختی عبادت
 از هم کردن و شفقت
 هر کس باشد از اینجا
 و مسوز که شوق را گویند
 قرص طیب کس که
 علاج به کنه و دران
 و بد ۱۴ قرص دفع اول و
 سکون ثانی و نام شهریت
 در خواصان مشهور برود
 شایه جان ۱۵ لے در باغ
 دل عشاق قامت او
 شمع سرخوش یا از فترت
 ۱۶ در شفا مایک از شفا
 شرف حسن جمال آن چنان
 ده پوش بود که فلق او
 دوری و دل عاشقان
 از چشم بیمار خویش
 نداشت که بداند آن
 پروانه از حال چشم خود
 خبر داشت چشم بیمار
 نبوده ۱۷ قرص نقیب
 میگوید که آن طیب بود
 لا حال چشم بیمار خود
 میداند که در ۱۸

شنید این سخن پیر فرخندقال
 جوابی چه پیرانه اش گفتش
 در لغیت روی از کسی یافتن
 چرا سرکشی زانکه گر سرکشند
 رضاده بفرمان حق بنده وار

مع سرخوش بودن یا کس عبادت از عشق و
 میل دل است ۱۰ قر ۱۲

سخندان بود مرد دیرینه سال
 که گر خوب رویت بارش بکشت
 که دیگر نشاید چنویا فتن
 بحرف وجودت قلم در کشد
 که چون او نه بینی خداوندگار

مع لے یک روز مراد بنده رحم از کس آتش چنین و
 چنان بود ۱۲ ۱۳ ۱۴

حکایت

یکم روز بر بنده دل بسوخت
 نر ایتده از من به افتد بسی

مع ۱۲ بنده ۱۲

که میگفت فرماندش میفرخت
 مرچون تو دیگر نیفتد کس

مع ۱۲ بنده ۱۲

حکایت در معنی احتیاد در بردن از قبل دست

طیبتی پری چهره در مرد بود
 نه از درد لهامی ریشش خبر
 حکایت کند در دمنده غریب

مع ۱۲ بنده ۱۲

که در باغ دل قامتش سر بود
 نه از چشم بیمار خویش خبر
 که خوش بود چندان سرم نا طیب

مع ۱۲ بنده ۱۲

بوستان ۱۲ کردن چه نفع بخشد ۱۲ حرف یعنی در بشوهر راغب خود ۱۵ شوهر از زن گیران دفعه در ۱۲ قریح وصف لفظ خوش ۱۱ باب سوم

نیمخواستم تندرستی خویش
بسیار اتفاق شد ۱۲
بسا عقل زور آورچیر دست
چه سوداخر در ابا لید گوش

که دیگر تیا مد طیبیم به پیش
ملک ۱۲
که سودای عشقش کنی پر دست
ملک ۱۲
نیار دگر سر پر آورد هوش
ملک ۱۲

حکایت در معنی استیلائی عشق بر عقل
مخدرات باشد چنانچه درین بیت و چنانچه گوئی مراد خوش تر افتاد و حال خوش افتاد و لفظی گوید سه درام مراد خوش و دلربا ۱۲ خوش افتاد شد
میر خوش بود چنانچه در این بیت و چنانچه گوئی مراد خوش تر افتاد و حال خوش افتاد و لفظی گوید سه درام مراد خوش و دلربا ۱۲ خوش افتاد شد

یکی پنجه آهنین راست کرد
چو شیرش بسپر پنجه در خود کشید
یکی گفتش آخر چه خبر چی زن
شنیدم که مسکین در آن زیر گرفت
چو بر عقل دانا شود عشق چیر
تو در پنجه شیر مرد و زنی
چو عشق آمد از عقل دیگر ملوی

که با شیر زور آور می خن است کرد
دگر زور در پنجه خود ندید
بسپر پنجه را سینه اش بزن
نشاید بدین پنجه با شیر گفت
همان پنجه آهنین است و شیر
چه سودت کنی پنجه آهنی
که در دست چو گان اسیرت گوی

حکایت در معنی عزت محبوب نظر محب

ملک معرب معرب اول است
یعنی اینکه تندرستی خود را
خواسته و تندرستی را دوست
میدانست و شیش آن بود
که اگر تندرستی شوم پس
این طبیعت پیش من باد
خواهد آمد و نیاورد و
بر من گوار نیست ۱۲ بهار
نه یعنی بسیار است که
نقل زور آور چیر دست
را انجام این میباشد
که سودا در عشق زور دست
میکند و زور آور مغلوب میگردد
۱۲ بهار بدون با میوز تا
تأخیر باز بر دست دست
شود و کاف بر تفصیل
معنی اکثر ادوات عقل
و غالب دست که تفصیل
عشق از مغلوب میگردد
۱۲ زور آور گوش مالیدن
معنی گوش چیدن که
برای سبب و
مفقت و در تیزی نعل
آوردن و از غالب من
۱۲ پس نه چیر آهین
قوی در زور آور و بر
ریاضت دور و نه شایسته
بر فی خود یا قوی گردد
زور و ساخت ۱۲ گفت
بعضی کاف نازی و خفت
سودت هم است که از
کو خفت باشد و کوب
بعضی کاف عربی را گفتن
مفقت و گفتن معنی آسب
دختر رسانیدن اتم
سنگ چوب مشت و کلام
۱۲ مثال آن یعنی بایان
چیر با شیر و در آن سخن و
آسب رسانیدن چیر چیر و
وقت معذرت میکند
نشان میدهد ۱۲ قریح و
در چیر شیر مرد و نعل که
معذرت از عشق ۱۲

یعنی زن بیشتر راغب
و خود بیشتر از زن گزین
و نفور از قرع گلبه و دوش
لفظ خوش خدوت باشد
چنانچه درین بیت چنانچه
کوفی یا خوش نداشت
له حال خوش افتاده بود
فلانی گوید در آن روز
خوش دور با خوش
افتاد شدا که خوش بود
جای ۱۲ بهار است و
در بود در شش غنیمت
و عجبین و است ۱۲
سکه کنایه از فکر همیشه
در کار خود حیران می بود
با کس از نه نهد ۱۲
در میان هر با کس هر با
بالغی تخمین نداشت
۱۲ بهای شوی در جوب
پیران و بیگیت که در نون
است مانی از بیگیت کج
زبان یک که نداشت که
در شکایت کند ۱۲
ومن شفر پادشاهی سن
رفته شده یک که در نون
آنگندن و ناریاں نون
زبان ستانال ناند
۱۲ به میان هر دو
لفظ و میگفت مقاد
۱۲ بهار است نزد گوید
که اگر از دوج ترک بود
فاصل کرده باشد
از آن چه من هوا خوا
۱۲ بهار است
اگر چه گوشتند و رفت
بگفته گویا داشتن گو
ستیم ۱۲ به یعنی هر چه
که از دوست باز نهد
و دیبا به مشغول خدایت
اگر راست می بر می

میان و غمزه و صلت فتاد
یکی را بغایت خوش افتاده بود
یکی لطف و خلق پر می داشت
یکی خویشتن را بیاراسته
پسرانشانند پیران ده
بخندید و گفتا بصد گوشت
بناخن پر چهره میکند پوست
کند ترک مهر و وفاء و وصول
پیا پیچین زندگانی کنم
نه صد گوشتدم که یکصد هزار
ترا هر چه مشغول فرود دوست
یکی پیش شوریده عالی نشست
بگفتا میسر از من این با جا

دو خورشید سیاهی مهتر تر از آد
دگر نافر و سرکش افتاده بود
یکی روی در رو گوپا داشت
دگر مرگ خویش را خدا خواسته
که مهرت برو نیست مهرش بد
تغابن نباشد ربانی زبند
که هرگز بدین کی شکیم زدوست
مرا از آن چه گزرد کند یا قبول
جفا بینم و مهربانی کنم
نبايد بنادیدن روی یار
گر انصاف پرسی دلار امت است
که دوزخ تمنا کنی یا بهشت
پسندیدم آنچه او پسند مرا

از کسان بود ۱۲
خوشش ۱۲
نفرت کننده و در مده ۱۲
شهر ۱۲
شهر ۱۲
بیکه بحدت ۱۲
مراد بفتح کافین یعنی مایک که بعد از آمدن مومن متبع حکام ترویج شود
اشاء بکافین
صبر بکنم ۱۲
جای ۱۲
بمعنی مومن ۱۲
مالق نیست ۱۲
مشارع منفی از با سنین
باز نمیدارد ۱۲
حقیقت ۱۲

پاشدم

سید

بگفتنا میر نام من پیش دوست

کجاست ذکر من آنجا که دوست

طرح

11. *See Note.*

۱۲۶

ملحه نایب مطالب بیت بنی یاب سوم است که منش سلطان محمود بر خوی خوب ایاز بود بر ۵۴ حسن صورت ۱۲ بهار است چون یاب شکستن لازم یوسنتال
و صندوق پر دود آمده است

به محمود گفت این حکایت کسی

که عشق من ایخوا به بر خوی است

شنیدم که در تنگنای شتر

به یغما ملک آستین برفشاند

سواران بی در و مرجان شدند

نماند از و شاقان گردن فرار

نگه کرد کامی و کبر پیچ پیچ

من اندر قفای تومی تا ختم

گرت فریته هست بارگاه

خلاف طریقت بود کا و لیا

گراز دست چشمت احسان است

ترا تا دهنش باشد از حرص باز

حقیقت سر نیست از راسته

به یحیی از اندلشیم بر خود بسی

نه بر قد و بالای نیکوی است

بیفتاد و شکست صندوق در

وز آنجا به تعجبیل مرکب براند

رسلطان پیغام پایشان شدند

کسی در قفای ملک جزایار

زیغما چه آورده گفت پیچ

از خدمت به نعمت نیردا ختم

بخلعت مشو غافل از باد شاه

تمنا کند از خدا خیر خدا

تو در بند خویشی نه در بند دست

نیامد بکوش دل از غیب راز

مواو هوس کرد در خاسته

تصانیع نایب
در بیوت مصلحت اندیشم که ترا تنها گذاشت میثاق در دردم ۱۲ بعد رسد از سلطان اغراض کرده براس خادمت کردن آورده ۱۲ رتبه صیغه مفرد ضمیر کنه را جمع بجا نیاید اولیا باشند
و ان در استعمال درس مفرد جمع هر دو آمده چنانچه تاج را واپس رانداش کوه صفت و در گشتن آورده که از آن بدین مشایخ و چنین بطریقه نقوی ۱۲ رتبه دهن بار بودن عبارت

تو یاب و تو یاب که کات
 نیست از خراسان
 بعضی گویند یاب است
 از راه را بر تو می آید
 در اصل است قرض زین
 را گویند که یاب بود کار
 ز مردم شود ظاهر و راجع
 این شهر یاب بود کار
 ز بود باشد و این معنی
 یاب یاب بیایه قار
 میست ۱۲ بهار
 سکنان آن شهر
 پیر و مادر و کوران
 شهر و دیار است
 مرد که بود بر ملا حال
 دام و ایشان را بر کشته
 نشانید ۱۲ تا خورا
 چشمه گشتی و جبار
 تخیل او بوده باشد
 در اصل ناخدا بود
 تا بمحض کشتی شتر
 است در سندی و ملا
 و ملا بعضی صاحب
 تحقیق کرده خوراک
 چنانکه و نمک و امثال
 و نمک طوف آب
 ۱۲ بهار که یعنی بگفته
 ده بجایان گشت
 در اوان از مشا
 این خیال گمان مردم
 با مجور که نیم که
 استقامت کشتی بود
 آب بود در غرق
 ۱۲ بهار که بر روی
 و حیرانی و حیرت
 افساسی مغول است
 از مغول رود
 و از غنای حاکم
 ۱۲ اثر نه است
 میخیزد در رود

نیمینی که جای که برخواست گرد
 ای گرچه مدینه باشد ۱۲ بهار
 نه بیند نظر در چه بیناست مرد
 ایشان بختیگر

۲ و لغز اند خیل در شام میاشی و می لغز جانیکه دیگر چون یک از ایشان میرود و دیگر میسر مردم جانیکه دیگر ۱۲

حکایت دستنی قدم درست مردان

قضا را من و پیر از قار یاب
 نام شهر از دکنستان ۱۲
 ای یک شین
 مرا یک دم بود و برداشتند
 سیاهان برانند کشتی چود و د
 عبارت از ملا حال ۱۲ بهار
 مرا گریه آمد ز بیمار جفت
 ای بسبب غم خوردن و مفارقت و رفیق ۱۲ بهار
 مخور غم برای من ای پر خرد
 ای بسیار غم
 بگشتر سجاده بر روی آب
 زده هوشیم دیده آن شب تحفت
 عجب مندی ای یار فرخنده را
 گردیدن یعنی ایمان درون ۱۲
 مرا اهل صورت بدین تگر و ند
 ای کاپی صورت سخن باور و کلمه ۱۲
 نه طفلی کنز آتش تدار خیر
 استفاده از کلمه ۱۲

رسیدیم در خاک مغرب یاب
 ای بکهر مغرب ۱۲
 بکشتی و در ویش بگذاشتند
 بر الو است بر در آشتند ۱۲
 که آن ناخدا ناخدا ترس بود
 از خور از سده نبود ۱۲
 بر آن گریه فقه بخندید و گفت
 ملت
 مرا آنکس آورد که کشتی برود
 ای آنکه کشتی را با حلی مقصود
 خیالست پندار شتم یا نجواب
 یعنی از دحمیات است که ظهور داد لیکن ۱۲
 نکه با ملا دان بکین کرد و گفت
 وقت طلوع صبح ۱۲ بهار
 ترا کشتی آورد ما را خدایه
 که ابدال در آب و آتش روند
 بزرگان
 نگهدار دشت مادر مهرور
 مهرمان ۱۲

ای که کشتی را با حلی مقصود
 یعنی از دحمیات است که ظهور داد لیکن ۱۲
 وقت طلوع صبح ۱۲ بهار
 ای که کشتی را با حلی مقصود
 یعنی از دحمیات است که ظهور داد لیکن ۱۲
 وقت طلوع صبح ۱۲ بهار

محمود خیم خود را با دست
یا نگه داشته شده
خاص در دستند
سه و حضرت موسی علیه
السلام از خوف قرن
بعین حکم می حضرت
اور تا یوت و فداخته بدربار
نیل انراخته بود و کان
تا یوت حکم خدا تعالی
اسلامت در خانه فرعون
برکنار سید ۱۲ که شنا
در قطع شین معبر کارکن
شنا کننده و آینه در
باز ۱۲ قر: پس که
با مشا و فشا در فرود حق
در آب و جله غیر سید
یا یمنین با دیبا التکر
محفوظ انرا از آب و فشا
ایشان از چرخ ۲۰ و فشا
مردی خدا که آیه بر بابا انشا
فرود ۱۳ برود و فشا
اوئی عبارت از آلوده
در عصیان کشین است یعنی
تو چنانچه در بریا فتن تو
میتوانی ۱۴ که دام در فتن
دام تفتیش و با شکر
آن دشتی غیر در دست
نمود آموغزل و فشا
خصوصاً حضرات الاصف
و در نه راه گویند ۱۵
جایگاه حکم عاقل
مطلب قول مراد و فشا
داشت این نور مبدل
داده پس چو را شیخ
سعدی قدس نیز داشت
بر سفری مفید بطریق نظر
اشکال بر مشهور دارد
بنت واجب الوجود موجودی
نیز در برموده و فشا
پس اندر لاجرم یعنی ازین معنی
که بار و زانام هشی شان
بر نذر بر که وجود ممکنات در جنت

پس آنکه در وجد مستغرق اند
نگهدارد از تاب آتش خلیل
چو کودک است شتا و برست
تو بر روی دریا قدم چون نه

شبیفته و عاشق فکریه حالت
حق تعالی
سوزش آتش فرود
بر دست
در کلمات در جنت و فشا
بناک بزرگ در دست

چنین دان که منظور عین الحق اند
چو تا یوت موسی ز غرقاب نیل
تترسند و گرد جله پشیا و رست
چو مردان که بر خشک تر و مانع

گفتار اندر معنی فناء موت چو دایا که برایی مایه عرا

ره عقل خرتیج بر تیج نیست
توان گفتن این با حقایق شتا
که پس آسمان زمین حلستند
پسندیده پرسیدی هو شمت
که هامون و دریا و کوه و فلک
همه هر چه هستند از ان کمتر اند
عظیم ست پیش تو دریا به موج

شکل
در یکمین
اصحاب مشق و محبت
بیان خود ۱۲ مقول اهل قیاس
عاقل
در جنت و فشا
بناک بزرگ در دست

بر عارفان جز خدا هیچ نیست
ولی خرد و کبرند اهل قیاس
بنی آدم و دام و دویستند
بگویم گراید جوابت پسند
پری و آدمی زاد و دیو و ملک
که با هستیش نام هشی برند
بلندست گردون گردان با موج

بنت واجب الوجود موجودی نیز در برموده و فشا پس اندر لاجرم یعنی ازین معنی که بار و زانام هشی شان بر نذر بر که وجود ممکنات در جنت

صفت کا شعر علی که در نظر
بوست آن ملک چنین

گفتند ارباب که عزت بجای
غلبه زبنت و سلطان

عزت باو تعالی است
حق تعالی و جود ذاتی است

و با سواد و جود بال غیر
است که این با مقام

دور مطاعت است که فاده
معنی مطاعت میکند و نه

نیز این محمود که شنبه
بصیغه جمع آورده چنان

دیدین بیت خواجه نظامی
بنیاس یا کاروان مردم

بست که یکدیگر بلند دان مرز
بیم ۱۲ بهار است تلخ و ج

میان ۱۲ بهار در اینجا
مطلق لشکر دارد باشد ۱۲

ت چادر نیم نایم نیم چادر
و باشد در نصیب

۱۲ که که بصفتین چنان
یک بیان بند در این نظم

در و بغیر از مطلق و طوق
۱۲ خیزد و خیزد غلامی

۱۲ روزن تصور بمعنی شکار
گاه باشد در شب قیام کند

با سمنی است لغت
چنانچه در کتب لغت

فاری تحقیق شده معنی
برای درستی قافیه دارد

نموده اند پس منقح
شعر و مضاف می شود و اوج

با سوز زیادت با در خبر
قیام در هر اول آب

ولی اهل صورت کجایی بر بند
که اگر آفتاب است یک در نیست
چو سلطان عزت علم بر کشد

ولی اهل صورت کجایی بر بند
که اگر آفتاب است یک در نیست
چو سلطان عزت علم بر کشد

حکایت بهقان لشکر سلطان

گذشتند بر قلب شاهنشاهی
قبا های اطلس کمرهای زر
غلامان ترش کش و تیر زن
یکی بر سرش خسروانی کلاه
پدر را بغایت فرومایه دید
زیست به پیغمبر که در گنجیت

رئیس دهمی با پسر در راه
پسر چاوشان دید و تیغ و تبر
یلان کماندار تخیل بر زن
یکی در بر نشین نیانی قبا
پسرکان همه شوکت پایه دید
که حالش بگردید و گشت برنجیت

پسر داری از سر بزرگان همی
بلر زیدی از بادشاهای چو بید

پسر گفتش استخر بزرگ دهمی
چهر بودت که بریدی از جان میدی

بیا بیا ۱۲
ای ماسوئے الله ۱۲
ای ماسوئے الله ۱۲

بر روزن نگویند طلق گوشه ۱۲
۱۲ بر روزن نگویند طلق گوشه ۱۲

۱۲ بر روزن نگویند طلق گوشه ۱۲
۱۲ بر روزن نگویند طلق گوشه ۱۲

۱۲ بر روزن نگویند طلق گوشه ۱۲
۱۲ بر روزن نگویند طلق گوشه ۱۲

اشارہ است یا ایک
حال تو میں ہاں
دہقان ست کو خوش
بار میں خیال سیکر
چوں شوکت پادشا
ہانہ را دیدہ چالش گز
۱۲ بہار سے جمع کمر
خوش را منصبہ دی
و این منصبہ نیا
نیت واصلی ندارد
۱۲ بہار سے منصب
بالفعل مرتبہ و مقام
بہار سے بخوشی نہ
ہستی سے ہنر و قتال
و جب الوجود خود را
موجود سے بنداری
۱۲ تر سے لئے نگفتہ
باشد زبان آوران
حسے را کہ سعدی
مثال بر آن حرف
نیارده باشد بہار
۱۲ از نیاردا لایست
بطرف حکایت لاحقہ
کہ بطریق تخیل آرد
۱۲ را را را را را را
مصحح و کتبہ و موزار
۱۲ در من کو بہار کہ
خاک ز آد آنکہ غلط
از خاک بود و نیز
۱۲ قر سے این معر
صفت کا شفعہ کے
بر سیل دعاست
و میتوان کہ صفت
کا شفعہ کے بر سیل
دعاست و میتوان
کہ صفت سعدی
باشد و اول سو
الافرب و ہوا ہوا

بلی گفت سالار و فرمان دہم
ای پدر گفت کہ ہے ای ۱۲ سردار ۱۲ حاکم ۱۲
بزرگان از ان ہشت آلودہ اند
مقولہ بیخ ۱۲ امیران ۱۲
تو ای پیچہر ہچنان در دہے
لے تو بیخ نیری گرد ۱۲ مانہ ۱۲
نگفتند صرفی زبان آوران
۱۲ شادان ۱۲

ولی غرقم ہست تا در دہم
ای مادرم کہ در ہستم ۱۲ بہار ۱۲
کہ در بار گاہک بودہ اند
بادشاہ حقیقی مراد حق تعالی ۱۲
کہ بر خویشتن منصبت می ہے
۱۲ و حسنہ طبع ۱۲
کہ سعدی نگوید مثالی بران

حکایت کرم شب تاب

مگر دیدہ باشی کہ در باغ و راغ
شاید ۱۲ این شعر منہ ہے است ۱۲
یکی گفتش ای مرغک شب فروز
ای کرک ۱۲
بہ بین کاتشین کہ خاک ز آد
مانہ آتش ۱۲
کہ من از دوشب جز بصر انیم
بیان آب ۱۲

بتابد لیشب کہ کی چون چراغ
۱۲ مع مندی جگنو ۱۲
چہ بودت کہ بیرون نیانی بروز
۱۲ برای حقیر ۱۲ بیای نگر نیانی بروز
جواب از سر و شنائی چہ د
در پیش خورشید حقیقت من نیت ۱۲ ای نمود ۱۲ غلام ۱۲
ولی پیش خود شید پیدا نیم

حکایت دالشتہ بلیاک سعدین زنگی عظم الشہ

شنا گفت بر سعد زنگی کے
ای شاعر ۱۲
کہ بر زبانش باور جٹ ہے
۱۲

درم داد و تشریف بتواختش

چو الله و بس دید بر نقش ز^{نوازش}

ز سوزش چنان شعله جان گرفت^{ای در جان}

یکی گفتش از منشیان^{زبان} دست

تا اول من بوسه دوی سه جا^{چنانکه بول}

بختد یکا دل ز بیم امید^{صفت}

یا خزر مکین الله و بس^{دادن را در ارض نمودن}

بمقدار خود منزلت ساختش

لشورید و برکت خلعت ز^{بقدر حوصله}

که بر حبت و راه بیابان گرفت^{مرتب}

چه دیدی که حالتی که گونگشت^{بالکس}

نبالستی خرز دل پشت پل^{حال}

همی لرزه بر تن قنادم چو پید^{لاق نبود}

نه چیزم بچشم اندر آمد نه کس

حکایت مروج ششاس

لشهری در از شام غوغا افتاد^{زاد}

منویر آن حدیثم یگوش اندرست^{شور}

که گفت رنه سلطان ایشان^{حقیقی که خداوند تعالی}

بیا بدین دشمنی دوست داشت^{این بیت بیان}

گرفتند پیر مبارک نهاد^{ذات}

چو قیدش نهادند بر پا دوست^{چون}

که از سره باشند که غارت کند^{ای را قوی و پاک}

که میداشت دوست بر من گماشت^{خدا}

تشریف در صورت معنی
نقلت اسفغال کنند
۱۲ ساله یعنی چون الله
بس دیده در میان
نقش زگر در آن خلعت
یا فتنه بود شوریده خند
و خلعت را از زور خور
۱۲ بیار سه بران
پاد چه زاین نقش
الله بس نوشته بود
سه یعنی نوازل که
بطبع زمال زمین
خدمت بودید
و تثنیه باد شاه گفته
از بران زو لیت باز
دو که آن گفتن
بالیست ۱۲ که باز
دشمنی تا نهان با
ش فریاد هائیکه
که از مردمان کینر می
نبرد ۱۲ که بیگ
تیکر برده و خدمت
و تقیم ۱۲ بهار
معرفت حنوط طریق
جمله معترضه آن
جمله حرکت گفتی
است ۱۲ بهار
حاملی و شش آنکه
فرستاده دوست
و نام دوست دشمن
از شر طرد دوستی است
که محبوب الحیب
محبوب ۱۲ قرطه
این معرعات صفت
کاشف دشمن است
یعنی چنین همیکه
اورا دوست فرستاد

له جوړو جفایه که از غریبه
برسد بکلیت دارد و در کمال
ست پس چنانکه در آیه است
تبلغوا دفع مرض حبس است
بجانبین بکلیت و دنیا که
کنایه از دنیا است و است
یعنی اولی او را سوختند و
فرزانه میدانت بعد
از آن چون در محبت ویرا
گرفتند و بدیدند یوانگی در
جنون مشوب کردند ۱۲
سکه حاصل منی است
اکثر سماره از پیاپی
خودیش آوردند و به شکست
و تازنده از آن زنا بخواه
چنین بر چنین می آوردند
بهاره مشوب کردن کنایه
بجویم کردن دنیا که بر سر
چیزه خود آورده اند ۱۳
تزیاک یا که در دانی است
مرکب که تا پیش او را که
دفع در بر یافت و را نهوده
حکیم بقوا جس تا به پیش
بود و یاده نمودن بگویند
یعنی باطل نموده بوفانی
تا شق تواند یافت نموده
و بعضی تزیاق بگویند
تا شین ما طفل است
له فاده اش کامل نیست
بعد از آن نهاده سال
در بکارم ثابت سال
در غیر آن فاده اش تمام
نه جانده است حقیقی
نماند که فرقه و غرق یعنی
شخصه که در آب فروخته
با سزا استقال غار است
در عربی طرق یعنی اول
و کسر دوم غارق و غرق
نزد سنن از غرق یعنی
معنی آب از غرق شدن
۱۲ بهار که حاصل معنی

اگر غرو جاه است گردان قید
ز علت مدارای خردمند بیم
نخورد هر چه آید ز دست جیب

من از حق شناسم نه از عمر و زید
چو داروی تلخت فرستد حکیم
بهر بیمار دانا ترست از طبیب

حکایت صاحب نظر پارسا!

یکی را چو من دلدست کسی
پس از هوشمندی فرزانهگی
قفا خور و از دست یاران خویش
خیالش چنان بر سر آشوب کرد
ز دشمن جفا بردی از بهر دوست
بنودش ز تشنجه یاران خبر
که پایم خاطر بر آید بنگ
شبی دیو خود را بر پیریه ساخت

گر بود و میبرد و خواری بسی
هدفت بر زدنش ز دیوانگی
چو سماره پیشانی آورده پیش
که یام دما غش لکد کو ب کرد
که غرقم ندار و ز باران خبر
نیت لشد از تشنجه نام و تنگ
در آغوش آن فرود و پیتاخت

بیت آنکه از غرق شدن باران خود خبر انداشت پیش آن بود که غرق غرضش بود و غرق از باران خبر نمیدارد و بهار و جمله فرودفته است و بسیل نقیض حاصل آنکه هر گاه بداند دلش برنگ مشق

سحر که مجال نمازش نبود

یا بی ضرورت نزدیک بام

نصیحت گرے لوش آغاز کرد

ز بر نامی منصب برآمد خروش

مرا پنجه وز این پس دلفریفت

نهر رسید باری بخلق خوشم

پس از آنکه شخصم ز خاک آفرید

عجب رمی از بار امرش بر م

ز یاران کس گنزد رازش نبود

برو بستیم سر مادری از حسام

که خود را بختی درین آب سرد

که ز نهار ازین حرف منکر خموش

ز مهرش چنانم که نتوان شکفت

نگر تا چه بارش بجان میکشیم

بقدرت درو جان پاک آفرید

که داکم با حسان و فضلش دم

گفتار اندر سماع دل و تفریق باطل آن

اگر مرد عشقی کم خویش گیر

منترس از محبت که خاکت کند

ز روید نیات از جوت درشت

و گر نه ره عافیت پیش گیر

که باقی شوی که هلاکت کند

مگر خاک بروی بگرد و سخت

ای راسه رفیع جنایت
باب غوطه زدن در آب
در حالیکه این سبب بود
سره رنج بخت بد و بد
و م لفتخ لام ملامت و
سز نش کردن در سکه
شکفتن بخت تازی
و یا فارسی یعنی میرک
که بهار و عهده این عمر
در عرض و غنای شکم
مرا بهین کباری
حفل اورا بچون
بر جان خود میکشیم
دوم نمی زخم ده نفس
یعنی کاب و رن و
بجایه برین اقرت
له اشتغال امری
را عیب دارد و را کزین
مربون فانی احسان
او بیم ایدار که
اگر عاشق میشویم
خوشنشین داری او
را بگذارد که در عشق مراد
جود و عشق و ملامت
کشدن است و اگر
از اهل دانشی را عا
که طریق عقل است
اختیار کن ایداکم
خوشنشین کردن
خود را کمتر در غمت
بدان ۱۲ شده در
اول در درم خشار
کرده بود و در غمت
بما و دل میکشد
در خیال فاسد و
فاسد مد که نش

این مصرع حال است از آب رنگه مر و اینجا مجازاً مراد بر فست قر ۱۲
برو بستیم سر مادری از حسام ۱۲
که خود را بختی درین آب سرد ۱۲
که ز نهار ازین حرف منکر خموش ۱۲
ز مهرش چنانم که نتوان شکفت ۱۲
نگر تا چه بارش بجان میکشیم ۱۲
بقدرت درو جان پاک آفرید ۱۲
که داکم با حسان و فضلش دم ۱۲

ظرف زمان خود متن سر آب ست بهار
صبح مریض زخم بهار
بیان تکیه یا نه وحدت ۱۲
فریاد ۱۲ و لفتخ
کنایه از مدت اندک ۱۲
از طبع با حق ۱۲
اشاره بکتاب خدا ۱۲
بطریق استفهام
خوای یافت ۱۲

عادت ۱۲ راه سلامت یعنی در خوش ۱۲ نشین ۱۲
که باقی شوی که هلاکت کند ۱۲
مگر خاک بروی بگرد و سخت ۱۲
اول ۱۲

معصیت ۱۲
کلمات بازی معصیت ۱۲
عشق و الفت از معصیت ۱۲
بهره در ۱۲

خود را در یافت نمی کند
کیستی و از کجائی ۱۲
کسیکه از خود خبر ندارد
باشد و هر او شده باشد
است سوده و بختی
بود و فارسی است چار
و در را که دیده و کینه شود
نام سیاست مرشاهان
آن کینه تر است از بار
باشد است سئل غفلت
شبهه آن بعضی مردمان
است است دست و
زیر آن کنایه از جبران
و میسر گشتن و ناسفت
خود را باشد در دنیا
کنایه از و جعالت
از جمله به الفتح یار
سطر و باب و در و در
آنگاه آن آواز بلند و گزاف
بازید و در بر بالکس که
از آن آواز باریک و
زیر خیزد ۱۲ و کنایه از
مار و عاشق صافی
و بدل آشفته سامان
شده است سر آینه زینت
در لب کلاه خاموش
میشود سکوت نه درد
آمین گوش مایع هفت
با و بر آرزویت ۱۲
که دولاب بر وزن
در ستاب معنی دولاب
است که چرخ آب کشی
باشد ۱۲ قرصه دولاب
بود و مجهول چرخ که آب
چاه کشی که فعل معنی
اب که شکر است در دنیا
و فارسی در آب و طایفه
زیر زمین که در نالشان
در آن نشیند و گور سازند ۱۲

ترا با حق آن آشتی دهم
که تا با خودی در خودت راه نیست
نه مطرب که آوازی پس
مکس پیش شوریده دل پر نزد
نه بکم داند آشفته سامان زیر
سر آینه خودی نکرد و خاموش
چو شوریدگان می پرستی کنند
برقص اندر آینه دولاب و آواز
یاسیم سر در گریبان برند
بگویم سماع امی برادر که حیت
گر از برج معنی بود طیر او
و که مرد لهو است و بازی لاغ
چهره مرد سماع است شهوت پرست

که از دست خویشت بهائی دهد
وزین نکته خبر بخود آگاه نیست
سماعت اگر عشق داری و شور
که او چون مگس دست بر سر نزد
با و از مرغی بنالد فقیر
ولیکن نه هر وقت باز است گوش
بر آواز دولاب مستی کنند
چو دولاب بر خود دیگر بند راز
چو طاقت نماند گریبان درند
مگر مستمع را بد آنم که کیست
فرشته فرو ماند از سیر او
قوی تر شود لهویش اندر دماغ
با و از خوش خفته خیزد نه مست

در آن نشیند و گور سازند ۱۲ یعنی هرگاه در عالم شهو طاقت و تیرد و صبط فرخ و به کجی ایشان نماند بفرار شوند در آشفته پیش گیرند ۱۲ است مرگ میان بدن کنایه

پریشان شود گل بباد سحر

جهان پر سماعت و ستی و شوق^{شگفته شود ۱۲}

مکن عیب درویش حیران تو^{بر وقت حالت وجد ۱۲}

نیمینی شتر بر حدائی عرب^{که برای شربافت مخصوص است ۱۲}

شتر را چو شور طرب در سر است^{که با آواز نهدی بر قصه آید ۱۲}

نه بیم که نشکافدش خبر تیر

و لیکن چه بپید در آئینه کور^{اهل شهوت ۱۲}

که غرق ست ازان میزند پا و دست^{و حرکت عشق ۱۲}

که چو لش بر فصول آرد طرب^{طرب بقیعین ۱۲}

اگر آدمی را نباشد خراست^{چگونه آن شتر ۱۲}

حکایت

شکر لب جوانی فی آموختی^{خوش آواز ۱۲}

پدر باها بانک بروی زلف^{مخفف تانگه و قرص ۱۲}

بشی برادامی پسر گوش کرد^{آواز عقب ۱۲}

همیگفت بر چهره افکند خوی^{برود ۱۲}

ندانی که شوریده حالان مست^{دو حالیه ۱۲}

کشاید درمی بر دل و اردات^{مقوله شیخ ۱۲}

حالش بود در قص پر یاد دوست^{لازم بیان علت مرط و دم از بیت سابق ۱۲}

که دله مادر آتش چونی سوختی^{لے دیها طالبان از شکایت آن لے ۱۲}

به تشدی آتش دران زد^{سوختنی تا آن پس ۱۲}

سماعتی پریشان مدبوش کرد^{مقتول ۱۲}

که آتش بن در زو این ماری^{مقوله همیگفت لے مرا بقراری کرد ۱۲}

چرا بر فشانند در قص و دست^{چرا وجد میکنند ۱۲}

فشانند سر دست بر کاینات^{معنی بر که در قیاس سر دست افشانند که آیه از ترک کردن با ۱۲}

که هر استنیز جانی در دست^{دجلت ۱۲}

زیرا که او در عشق معرفت زودتر است چارست که از حق است و با منیر نماند و از آنرا را با صلح مقصودند که در با الف و لام بکسر اول و مدی که شتر بنیمه تا نشتر آن مست شد با در گران بر او در در و آواز داندن شتر را گویند که سکه یعنی بر گاه شتر شور عشق و نشاط و شور بر سر دانه با شتر شتر هم که شتر است قرصه شکر یک یک لب جاک از باد منو شده باشد و بر سر لب منو ۱۲ بهار کنایه از خوب و مطلوب و شیرین سخن ۱۲ بقرصه یعنی لے را سوختنی تا آن پس ۱۲ نوازی مشغول شود ۱۲ قرصه از دران ۱۲ بعد از بعضی طرز و روش و دیگر حرکت که ملاحظه بران شود و بعضی نغمه و سرود هم آمده ۱۲ که باز بعضی دایره و کوبه بعضی سازها که نظر بان نوازند هم آمده ۱۲ بهار شله موجود است و از آنرا از چشم اعتبار برانند ۱۲ بهار شله پس آواز و قصه حلاست بریا ۱۲

اشاره دست با کمر
 با جامه در دست و در دست
 ممکن نیست کرد دست و پا
 خوشترن ما بدو با توانی
 مگر آدم که بر چه باشی
 به بار نه بفتح مانی
 معجزه یاره خلق به بند
 حاصل معنی میت از کمر
 از گویای حلا میجوی
 پس نام و ناموس مانده
 سر زده را نداندرای
 آنکه مردیکه با جامه دست
 فرود رفته باشد دست
 بر یا نیست و زود غفلت
 صورت نمی بندند
 حاصل بر سر دست کمر
 ز کمر با زخم و زخم
 که تو در سیاحت سفر
 عشق با لایق جنت ملک
 هستی و در بعد در یکن
 معرفت خویش را با دینی
 لیکن فاکر دشمنی با
 جامه و لباس شکست
 بچنین معیار با فرقت
 و ناموس و لباس زرق
 و سانس ازین دین
 شهر مشغول بر لایق
 هستی از دوش را فکن
 و غرقه تعلق از افش بر
 انگن از قرعه وصول
 پیوستن و در اصطلاح
 سالکان در اصل کس
 را گویند که از خود دست
 باشد بخدا تعالی پیوسته
 و صفت کاشف
 بهیت یعنی دست

گر قسم که خود چاکلی در شینا
 بکن خرقه محام و ناموس و ررق
 تعلق حجابیت و بیجا صله

برهنه توانی زدن دست و پا
 که عاجز بود مرد با جامه غرق
 چوپایوتد با بگسل و اسله

حکایت

کسی گفت پروانه را کای حقیر
 بهی رو که بینی طریق رجا
 سمندر نه گرد آتش مگرد
 ز خورشید پنهان بشود موش کور
 یکی را چو دانی که خصم تو اوست
 ترا کس نکوید نکومی کنی
 گدائی که از باد شمه خواست خست
 کجا در حساب آورد چو نتود دوست
 بلندار کو در چنان مجلسه

بر و دوستی در خور خود بگیر
 تو مهر شمع از کجاست کجا
 که مردانگی باید آنکه نبرد
 که چهل ست با آهنی پنجه زور
 نه از عقل باشد گرفت بدست
 که جان در سرو کار او میکنی
 قفا خورد و سودا بهوده بخت
 که روی ملوک و سلاطین درو
 مدارا کست با چو تو مقلسی

کون که از ان بمنزله و توانی و به ازوت لے کار چون تو فیض محبت درستی شمع نیست
 در آتش میانشه و انان مشغول میشود از پوست یا چشم پس دستار چه سازند چون یکس شود و آتش با ناز و ناک کرد و مجاش مخلوقات مطور راست که ظاهر مرغ او جان

بوستان دین و نصیحت کنیز اردو پادشاه اکبر دوم بفتح کاف تازی ۵۵ و ضم دال زیر که دمشق کج میباشند و بار و زینا باب سوم نالیده نش ممکن نیست ۱۲ بهار ۱۲

و گریه با همه خلق نرمی کند
نگه کن که پروانه سوزناک
مرا چون خلیل تشنه دل است
نه دل دامن دستان میکشد
نه خود را بر آتش بخود میزنم
مرا همچنان دور بودم که شوخ
نه آن میکند یار در شاد بده
که عیلم کند بر تولای دوست
مرا بر تلف حرص دانی چراست
بسوزم که یار پسندیده اوست
مرا چید کونی که در غور و خویش
بدان مانند ز شورید حال
کسی را نصیحت مگوی شکفت

تو بیچاره بر تو گرمی کند
چه گفت ای عجب گریه مچ
که بنداری این شعله بس گل است
که مهرش گریبان جان میکشد
که زنجیر شوق ست در گردنم
نه ایندم که آتش بس فروخت
که با او توان گفتن از زاهدی
که من را صمیم کشتم در پای دوست
چو او هست اگر من نباشم رواست
که در وی سرایت کند سوز و سست
حریفی بدست آر همدرد خویش
که کوئی بگزوم گزیده منال کن
که دانی که در وی نخواهد گرفت

یعنی بالغرض و انتقیر
بهم خلق رفیق ملاطفت
را کار ز مایه تو که بیچاره
واقع شده با تو گزاف
در شوقی خواهر که در دور
آتش غضب و خیر خواست
سخت ۱۲ له
در دلدل من آتشی
است که لب سوزان
این ترا مثل گل از چوب
راحت می بیند ام چنان
آتش مرد و خلیل کلزار
سر دامن مقدر و گشت
و غنی مانند که تنه آتش
دل گل گایم صبح نمی تو
است شاد از جنت
اختلاف حرکت با قبل
و بیک از جنت حوت
اصل که در بنیامین
صحیح شد و چنان بر جا
که بعد از دوسه قرین
که در تیره اختلاف
چاره شده ۱۲ بهار سخت
بلکه زنجیر شوق که گزاف
منهت کشان کشان
بطرف آدمی بر دوسه
سوزاند ۱۲ بهار سکه
نه یار در حالت شاد بود
و مجبوری از ادا می کند
که کاره صفت پادشاهی
نبودم نتوان رد و از
صمیمت و اعتلا طبع
خوشنشین هرگز باز نتوان
داشت ۱۲ بهار صبی
بودن او را هر دی
ست و چون او نباشد اگر

و گریه با همه خلق نرمی کند
نگه کن که پروانه سوزناک
مرا چون خلیل تشنه دل است
نه دل دامن دستان میکشد
نه خود را بر آتش بخود میزنم
مرا همچنان دور بودم که شوخ
نه آن میکند یار در شاد بده
که عیلم کند بر تولای دوست
مرا بر تلف حرص دانی چراست
بسوزم که یار پسندیده اوست
مرا چید کونی که در غور و خویش
بدان مانند ز شورید حال
کسی را نصیحت مگوی شکفت

من نباشم رواست بحسن حال است در دراجه ممکن ۱۲ و هنوز بدست نرسیده بودم که مرا سوخته بود ۱۲ صبح یعنی دعوی زهد شد و عیشی با او نتوان کرد ۱۲ م

لے بیچارہ را کہ گام از
کف او رفته باشد و افتاد
آدم مرگے ضبط آن
نمیخواهد کرد کسی نمی
گوید که آهسته بران برآ
نه شد باد بکسر اول و
سکون ثانی فاش
چا بجد بالف کشیده
بنال رده کشتاد
پند مکت علی باز فشی
منظم آورده است چنانچه
این شعر در است
هر که بیند شهر باران پیا
سند باد نیک اندک اندک
شیخوار باندن سوسه
قرب شد باد نام کتایب
که در هند ساخته اند و در
مکر زمان و زن باد شاه
بر پسر باد شاه عاشق
شده بر خود بنی اند پسر
قبول نکرد بعد آن زن
بگوش باد شاه رسانید
که پسر تو بجا می ده بدست
من یار و کرد باد شاه
بکشتن پسر فرمان داد
چند و چند وزیر که داشت
هر یک یک رفته بجا بخت
و حیل پسر را گناشتند
آخر حق معلوم شد زن
را کشت پسر و وزیران
و بنواخت پروانه
میگوید چون معان
نظر نگریستم این کار را
بدست که تو میگوئی را
بطرف چون خودی اند
میکنی بی شاه است
با کلمه متفلسفانه
بلند و جلیانی الله بود
و لبکی جز آن نمی شل خود بهیغ و قن است متفلسف آن آن همی ست ۱۲ به است یعنی کبک که در جوش از بوت امکان و حدث نثره باشد و آن نیست مکررات در جاب تخیل ۲۵

ز کف رفته بیچاره را گام
چرا که بے اختیار است
بفتح اول ۱۲ بهار
چه لغز آمد این نکته در بند باد
خوب و نادر اشاره است بصرع ۱۲
بیاد آتش تیز تر شود
ملاحت خود ۱۲ و زیگور
چونیک بدیدم بدی میکنی
خوب و تامل ۱۲
ز خود بهتر جوی فرصت شمار
مجهول ۱۲
پی چون خودان خود پرستان بودند
پس شل خود ۱۲
من اول که این کار سرداشتم
آغاز داشتم
سرازد در عاشقی صادق ست
لے کار عشق بازی
چند ۱۲
اجل ناگهی در میستم شد
سرد جده که عاشق جان نیاز ۱۲
چو بیشک نیست ست سر بر پلاک
بجاک ۱۲
نه روزی بیچارگی جان و هی

نگویند کاهسته را ای غلام
که عشق آتش ست ای سپید پام
چون خوبی بر شش نظر شود ۱۲
پلنگ زدن کینه و تر شود
پیش ۱۲ بود معدوم ۱۲
که رویم فرا چون خودی میکنی
ملت ۱۲ کتاب از هم واقعات از
که با چون خودی گم کنی روزگار
تیکر بیای ۱۲
یکوی خطرناک مستان روند
بے خودان ۱۲
دل از سر بیکبار بر داکستم
نامرد لے خود را دوست
که بد ز سره بر خویشتن عاشق ست
ملت ۱۲ کتاب از هم واقعات از
همان به که آن ناز تنیم کشد
یوا هوس ۱۲ بهار
بدست دلارام خوشتر بپلاک
پس آن به که در پای جانان دپی

مخاطبه شمع و پروانه

شبنم آن بهار است و در
حال بروز مثل باز راه که است باشد
که دیاب کشت را گاه کاه حاصل
۱۲ شود ۱۲

درست که میگوئی را
دوست که میگوئی را
استغفار جان و پروانه
بجاک ۱۲

بشي ياد دارم که چشمم نخفت
 که من عاشقم گر بسوزم رواست
 بگفت ای هوادر مسکین من
 چو شیرینی از من بدر میرود
 همیگفت و هر لحظه سیلاب د
 که مدعی عشق کار تو نیست
 تو بگریزی از پیش یک شعله خام
 ترا آتش عشق اگر بر بسوخت
 زفته ز شب همچنان بپسره
 همیگفت میرفت و دشت لبر
 اگر عاشقی خواهی آموختن
 مکن گریه بر گوشت و پوست
 اگر عاشقی سر مشوے از مرض

شنیدم که پروانه با شمع گفت
 ترا گریه و سوز بالی چراست
 رفت انگبین با شیرین من
 چو فرهادم آتش لبه میرود
 فرومید ویدش بر خسار زرد
 که نه صبر دار کنی یا را ایست
 من استاد ام تا بسوزم تمام
 مرا بین که از پاتی سر بسوخت
 که ناگه بکشتن پری چه سره
 همین بو و پیا یان عشق ای پسر
 بکشتن فرح یابی از سوختن
 برو خرمی کن که مقبول دوست
 چو سعد فرو شوی دست از غرض

بر وزن غزل است و با تشبیه است
 که شمع را خود را بنفشه می چرخان
 و شمع زنده است و بنفشه می چرخان
 و اطلاق این بر تشبیه و تلمیح
 مجاز است از تشبیه
 آنست با هم مانده بهار
 آنست که شمع که با شیرین
 من بود که از من بدر رفت
 آنست که شیرینی بیایه چو
 در میجا عبارت از انگبین
 است و بیام تمام معشوق
 فرهاد و شیرین شکر
 است و معنی طعم معشوق
 نیز نام معشوقه فرهاد
 و پسر یعنی معشوق من
 که عبارت از انگبین است
 مانده آن شیرین معشوقه
 فرهاد که قبضه فقرتش
 بدر میرود وین از در جگر
 و غم شمع ای مانده فرهاد
 و درت بر من در دود
 آتش مفادقت و
 سرور بهار است تا
 ای خام میگری ای
 سوخته می شوی که
 میگری می جرت
 نه از معشوق یعنی که
 خام معشوق این تو
 بیانی است
 آنست اشاره است
 با آنکه غایت عشق
 آنست که درین
 روز هر خود بیاد
 و هر دجان بیاد
 و هر طریق که ممکن
 باشد با اختیار
 یا با غطر که نتوان
 موت آن کتم صادق
 بهار ۱۲

ندانی بیاست کسک
خود را فدایان معشوق
سازد از چنگ مجنون
لے اگر چه دست بردارد
۱۲ لے کنده از تو اوضاع
دو فرقی و محمل ۱۳
۱۴ حریف صفت آتش
ست که هر طرف می دود
حاصل معنی بدویت
آنکه ترک بار دنیا را از
خاک آفریده متفلسفین
۱۵ آنکه ترک محمل و صبر و کسا
میشد کنش خاک را ناکه
حریفان همان سوزند
سرکش باشی مانند آتش
۱۶ لے این قطعه اصل
آفرینش چو دانست
بطریق نف و تشنه و بهار
۱۷ لے تال الله تعالی خود
خلقنا انسان من
مخلصا من حاسون
والجان خلقنا من قبل
من فاما سموم یعنی هر
آئینه تحقیق آفریدیم
انسان را از گل سیاه
خبر کرده شده پیدا کردیم
ماجن را پیش از خلقت
انسان را آتش مرغ
نورانه در ۱۲ سته
بقا عذافت بر برگ
لفظیکه در آخر آن لے
حقن باشد چون معاش
کنند اگر از انقباس الهی
باشند بار ازلت نمایند
و نقش مسکور خوانند
چون انقباس باشند
یارا بهمزه بدل کنند

قدائی ندارد مقصود چنگ
نفاشونه کن به از گشتن صادق ۱۲
بدریامر و گفتمت ز نهیبار

وگر سرش نیر بارند و سنگ
طوفان یا بان غلبه کننده و آب غلبه کننده که هر چه را فرو برد ۱۲
وگر میروی تن بطوفان سپار

باب چهارم در لواضع

ز خاک آفریدت خداوند پاک
حریف و جهان سوز و سر کس میباش
چو گردن کشید آتش بهوشتاک
چو این سرفرازی نمود آن کمی

پس ای بنده فتادگی کن چو خاک
ز خاک آفریدند آتش میباش
به بیچارگی تن بنیداخت خاک
ازین دیو کردند از آن آدمی

حکایت دین معنی

یکی قطره باران ندری چکید
که جای که در یاست من کستم
چو خود را بستم حقارت بدید

تجل شد چو پنهائی دریا بدید
گر او هست حقا که من نیستم
صدف در کنارش بجان پرورید

شده

در چند نام شهریت
قریب ستردان
که از ترا بنای یاب
ودلا بواب گویند
و نیز خامله میان
دو دلاست و قلعه

گذرگاه در بارگاه آزاد
بند و گوداست لے
بند باجا مقلوب
در بندست لے بند
دو که از جهت اجتماع
سجی نسین کمال
را در غم زده اند ۱۲

او بعزت اورا
فروکش کردند
در قش را بجائے
نعره و دگر ش
با ۱۲

حمل بالغ بار
برداشتن و
در نیجا مرد از
قیاس و قلمو
و گمان باشد ۱۲

لے بر صالح
بجئے غلب
مسجد ۱۲

بجئے التفات
و توجه در غبت
و میل هم بست
ب ۱۲

که شد نامور لوی شاهوار
در دلازه ^{بالضم بر دو لام مردارید ۱۲}
در نیستی کوشت ناهست شد

پهرتن بجائی رسانید کار
دال بم از الف ست ۱۲ ^{بالتیار ۱۲}
بلندی بدان یافت کوشت شد

حکایت در معنی نظر مردان حق در خوشی و بدی

ز در یار آمد بدربند روم
رفت نهادن در چای ^{آمدن ۱۲}
تهاد ندر خوش بجای عزیز
که خاشاک مسجد بفتیان و گرد
مجم بازش نشان کس ^{نمید ۱۲}
یرون رفت بازش کس آنجا ندید
که پروا لے خدمت ندر دقیر ^{خادم شدن ۱۲}
که ناخوب کردی برای تنباه ^{صفت ۱۲}
که مردان خدمت بجائی رسند ^{زفت و زبون}
که ای یار جان پرورد لفر و ز ^{روشن کننده ۱۲}
من آلوده بودم دران جای پاک

جوانی خردمند پاکیزه یوم
یوم بمی زین و میخی و فست نزار ^{یوم پاک بود یا پاکیزه}
در و فضل دید عد و فقر و تمیز
سر صالحان گفت روزی مرد
همان کین سخن مرد هر و شنید ^{سرور صالحان لے خطیب مسجد ۱۲}
بران حمل کردند یاران ^{لے جانم ۱۲}
و گر روز خادم گرفتش براه ^{سالم ۱۲}
ندانستی ای کودک خود پستند ^{با و گفت کرده راه استاد لے در}
گرستن گرفت از سر صدق سوز
نگرداندران لقیقه دیدم نه خاک ^{۱۲۵۱}

یعنی کہ خداوند تعالیٰ
بر کارے را مغفرت
کند سمیت کہ این
کار بیا مقهور
کدام است کہ او
بد گاهش آورد
قابل مغفرت گرداند
بفرست حاصل کند
شک، غلبه و غلبه
لشکر بکند کہ عبادت
خطاست و گنگار
اشد و لا شطو
من رحمتہ و لا یو
از تغفر کم و نو کم شد
تا دست آورد
را دیاں کلام مفران
و مشکلمان فقہا
کہ در معاوضہ
جناب باری عز
گفته خلقی من رو
خلیفہ من حای
۱۲ یعنی از روی
ماہ ذی و مکرم فریو
انحال و صوب رگ
توشہ فراہم آوردہ فقہ
پامیور ۱۲ تا نادق
بر اہم اہنطاد
خوردن کردہ در نوب
بقیہ امانت ککر
کہ اہم خویش بر قب
میشرد و بیجا دم قر
راگو نیکو ایشاں بر
چاند باد کا تاروند
خواہش کنندہ ہم گاہ
کے بانہا چہ نہ
گوشت حصہ خود را بر
آن جات و لکتر
گویند مادر نشی یائے
معروف و چہ قابل
در شستن نباشد کہ
از گاہاں و انحال
زمینہ یعنی و انحال
برقاندان خواہ طبع
کردہ ساختہ بود یعنی

گر آنرا بخواند کہ نگد اردش
خواباتی ۱۲ اے آنکہ بخیر کبیرہ در دست دارد ۱۲
نہ مستظہرست این باعمال خویش

و در این را براند کہ باز اردش
اے از تو بہ کردن مایع نیست کہ ام کس ۱۲
نہ آنرا در تو بہ بست ست پیش
آنکہ در خیالات است افتادہ ۱۲

حکایت عیسیٰ علیہ السلام و عابد ناپارسا
خلع بعد دروں بر بالے یکدیگر کہ فتح کنند ۱۲ کہ اے کدام فتح کنند اورا ۱۲

شنیدستم از راویان کلام
نقل کنندگان سخن ۱۲ ضایع ۱۲
یکی زندگانی تلف کردہ بود

کہ در عہد عیسیٰ علیہ السلام
این مصراع تفسیر مصرع اول است ۱۲
بجہل و ضلالت سر آوردہ بود

دلیری سپہ نامہ سخت دل
شوخ ۱۲ ات پر گاہ ۱۲ بے رحم ۱۲ یا حدت
بسر بردہ ایام بی حاصل

ز ناپاکی ابلیس از وی چل
نادانی گوی ۱۲ قر اے مگر آخر کرد جلوت ۱۲
نیاسودہ تا بودہ از وی دے

سرش خالی از عقل و از احتشام
صفت دہد در شکوہ ۱۲ غرور ۱۲
بیمار استی دامن آلودہ

شکم فربہ از لقمہ ہای حرام
اے از دودنک این خاندان کہ در نیجا کہ گنایہ از دل ست او نہ بودہ ۱۲
بنیاد استی وودہ اندودہ

نہ پائی چوبینندگان است و
لے نہ در عمل راست رد اے دمانند صاحبان بیت ۱۲
چو سال بد از وی خلاق نفور

تگوشی چو مردم نصیحت شنو
مصوت ۱۲ داد از مردم جوہان سعادت مند ۱۲ صفت ۱۲
نمایان بہم چون مہ نوز دور

ہوا و ہوس خرمنش سوختہ
تخم گل ۱۲ مصوت ۱۲ دشکاری ۱۲
چو سال بد از وی خلاق نفور

جوی نیکنامی نیند وختہ
حال ۱۲
جوی نیکنامی نیند وختہ

کودہ ساختہ بود یعنی بدنام کردہ بود ۱۲ کہ گریزاں در میدان صیغہ از متعنا مت فارسیاں معرب است دور مربی تا قر ۱۲ اصل آنکہ در فنیق و نجر انگشت خاندہ بود کہ ہر کہ

شهووت رانی و تن
بر مردی که در مال مردم
نفس به بکدر فریخته و
کرده نامر اعمال او
جائے نشین نموده
۱۲ بهلای پروانه بالغ
و بایا ئے فارسی جانور
که در شب خود را بر شمع
زند و کس سے ای از جنت
نورایت ایشان و مع
در آن بحر نور کنایه از
حضرت علیه السلام
۱۲ سکه در بطع مخدوف
له از دیده باز نه بود
سبب معروف ابن
اندیشه که مصرع ثانی
بیان است و چنانکه
که تمام مصرع حال
بود از ضمیر یکم راجع
است بطرف یکم
و بالان بمعنی بارانده
و بعد از وصف لفظ
بیکسفت مخدوف بلند
و مصرع دوم بیان
آن همه ارباب را
له آنکه چیده از
صلب به ست آدم
و بحر نقد عمر را بیکان
در باد و دم در انداختم
۱۲ از قوه خاندن بزرگ از
سنگ دشت ساخته
باشد دین احداث
نارسیاں مشربیت
در معرفی فقر یعنی
کوئید از قوت شش
بالکسر کرم خلایق
فهم که کلمه در جت
و قرین یازدهم

که در نامه جای نیشتن نماند
بعقلت شب روز مخمور مست
بمقصوره عابدی برگزشت
پیش در افتاده سر بر زمین
چو پروانه حیران در ایشان ز نور
چو درویش در دست سر پایه دار
ز شبهای در غفلت آورده روز
که عمرم بعقلت گذشت آدر تلغ
بدشت از نگوئی نیاورده چیز
که مرگش به از زندگانی پس
که پیرانه سر شرمساری نبرد
که گر با من آید فیض القرین
که فریاد حاکم رس ای دستگیر

سیه نامه چند آن تنگم براند
کنه کار خود را و شهوت پرست
شنیدم که عیسی در آمد ز دشت
بزیز آمد از غرقه خلوت نشین
کنه کار بر گشت تا ختر ز دور
تامل بحسرت کنان شرمسار
تجل زیر لب عذر خواهان بسوز
سر شک غم از دیده باران چرخ
بر انداختم نقد عمر عزیز
چو من زنده هرگز مبادا کسی
برست آنکه در عهد طفلی ببرد
گناه هم نیش ای جهان آفرین
درین گوشه نالان کنه کار پیر

له نادر لغت
۱۲ پرورده
۱۲ گنگار
۱۲ کنایه از عابد
۱۲ بالا خانه
۱۲ صفت ترکیبی یعنی به بخت
۱۲ فعل کنان کنه کار است
۱۲ پوشیده و آهسته بسوز در دل
۱۲ حال
۱۲ اشک
۱۲ بر باد کردن
۱۲ چنان گناه
۱۲ غلام شد
۱۲ له وقت
۱۲ پیدا کننده

مهریس روزه مراد
دولت ظرافت عقل
مصلحت ناکون باز
گردن تلاش از خفته
مصلحت چرخ
بودی که وجود خوش
را که سر پا رحمت
در رخ است از رخ
من بروی دلش
کار خود که شوق و
فجور ست رفتی
یا بد دوزخ مغرب
شدی ۱۲ پارس
یعنی شوق در جوراد
در من سرایت کند
سبب آن من هم
بد دوزخ انتم ۱۲
لے عابد درین
اندیشه بود که ناکون
دجی از حق تعلق
بر چنین مصلحت السلام
در آید ۱۲ قمر
عضو با الفتح اول
و سکون دوم در
گذشتن از گناه
محو کردن نشان
چیز را
فاد سیان بضم
دوم تبرا استعمال
کنند ۱۲
قمر ۱۲
۱۲ ۱۲
۱۲ ۱۲
۱۲ ۱۲
۱۲ ۱۲
۱۲ ۱۲

نگون ماند از شتر مساکر سرش
وزان نیمه عابد سر پر غرور
که این مدبر اندر پی ما چراست
یکردن بالمش در افتاده
چرخیر آمد از نفس تر دامنش
چرخ بودی که ز حمت پیر در پیش
همی رنج از طلعت ناخوشش
بختی که حاضر شوند انجمن
درین بد که دجی از جلیل الصفات
که گر عالمست آن گروی جهول
تنبه کرده ایام پر گشته روز
به بیچارگی هر که مدبرم
عفو کردم از و عملهای زشت

روان آب حسرت نشینش
ترش کرده بر فاسق ابرو ز دور
نگون بخت نادان چرخ مجنس است
بباد هوا سر بردا ده
که صحبت بود با سیح و ملش
بدور خرفتی پس کار خویش
مبادا که در من قند آتشش
خدا یا تو با او مکن حشر من
در آمد به عیسی علیه الصلوات
مراد عوت هر دو آمد قبول
بنالید بر من بزار می و سوز
نیت از مش ز آستان گرم
در آرم به فضل خود و شرب بهشت

وگر عار دار عبادت پرست

بگو تنگ از دور قیامت مدار

که آنرا جگر خون شد از سوز و درد

ندانست در بارگاه غنی

که اچامه پاک است سیرت پلینه

برین آستان عجز و مسکینیت

چو خود را از نیکان شمردی بدی

اگر مردی از مرد خود مگوی

پیازا آمد آن بی هنر جمله پوست

ازین نوع طاعت نباید بکار

نخورد از عبادت بر آن میخورد

سخن ماند از عاقلان یادگار

کنه گار اندیشه ناک از خدا

که در غلذای وی بودیم نشست

که آنرا بجهت بر نداین بنار

که این تکیه بر طاعت خویش کرد

که بیچار گے به ز کبر و منی

در دوزخش را نباید کلید

به از طاعت خویشتن بینیت

نیکی اندر خدائی خود می

نه هر شهسوار بدر بر دگومی

که پیداشت چون پسته منقری درو

برو غدر تقصیر طاعت بسیار

که با حق نکو بود و با خلق بد

ز سعدی همین یک سخن یاددار

به از پارسای عبادت نما

بیان آن در غلذای وی بودیم نشست
عاصی بهشت
ملت امتداد
گرایش تکیه بر طاعت خویش کرد
کبر و منی
نیکی اندر خدائی خود می
ملت مصرع اول
لے گمان کرد
برو غدر تقصیر طاعت بسیار
که با حق نکو بود و با خلق بد
ز سعدی همین یک سخن یاددار
به از پارسای عبادت نما

یعنی آن فاسق را بخت
بر نداین عابد بنار
زیر آنکه اگر عابد امتداد
بطاعت و عیادت نمود
خود را مستحق جنت بینا
فاسق هم کار کرده
است که بکار از درج
و در دخول شده پس
در استحقاق پیادش
عمل هر دو مستحق
اند اما چون عابدان
از صحبت او عار دارند
از و باید گفت کفایت
او بجز اردو بد و دوزخ
رو در با ده برین در
تقریر این بیت نتوان
گفت بلکه در این لغو
گشت پس منفرد در
قرصه کار کندان
فتنا و تندر بهار
یعنی ازین مرافض
شد که در درگاه غنی و
بیچارگی و جگر و دوزخ
تقصیر بهتر است از
کبر و منی که از طاعت
کردن بهم رسد بهار
عجبا با تقصیر ناتوان
آن شده ناوانی بهار
لے میش خداوند
حق بل شانه عجب
تکبر و کبر می خج
قرصه لے زرا که
هر شهسوار در جولان
گاه کوئی نمی برد و فانی
نمی آید قرصه یعنی
هر کس که خود را بهتر
دانست و خود مدان
داشت آن بے هنر
مثل پیازا جمله پوست
باشد هرگاه
کر این چنین طاعت

در اصل ماجرای شیخ است
 کرد پرده از احوال خود
 نقل میکند ۱۲ بهار
 سه بکسر اول در کافیات
 جمع ۱۲ جذب قاضی کیست
 حکم شرع و فتویٰ تعلیق
 بدو در وصف و لغت
 اول و تشدید مردم
 قطار مردم غیر دینیا
 مراد و معانی و معنی
 است بقرینه آیات
 لاحق ۱۲ اقرضه و دهان
 فیهبه و میتوان بود که
 اشاره بطرف معرفت
 بود بطریق اضمار قبل
 الذکر یعنی قاضی در
 معرفت به تندی و غیره
 نگاه که او بتقریر شار
 نقش در یافتن آستین
 قیقه گرفت کرخیز
 ۱۲ بهار سه معرفت شنا
 شده و تقریب کننده
 در بیجا عبارات اندکی
 که به ترکی بسا دل خوانند
 ۱۲ معرفت و در اینجا
 عبارت از آریا کیست
 کیست یکسان یگانگی
 مجلس و بشناسد از
 ادب و رسوم رشت و
 برخاست از جایگاه باشد
 ۱۲ بهار سه معنی
 و کلام از میان رز نشسته
 این مقام نشستن
 قونیت پس فروز
 نشین یا از نیجا بود
 اگر مطلبه در ریاست
 عرض کنی مراتب

حکایت دالشمند در پیش قاضی متکبر

میم در اصل بهای بوده بعضی بر آن چهره این کلمه خاروند که در وقت مباحثه و مناظره هنگام طلب لیل استعجال میکند ۱۲ سلم
 نید لرم در این کلمه را بهنگام جرح و سخن آمیزی اطلاق نمایند ۱۲ ۱۳ ۱۴

فقیهی کهن جامه تنگ دست
 مفسس ۱۲
 عالم فقه داننده دالشمند فقهها ۱۲ نزدیده حال دوز سود چهارم

نگه کرد قاضی در و تیز تیز!
 خشم آلوده

ندانی که برتر مقام تو نیست
 ایران

بجای بزرگان دلیری مکن
 لے دور جا نشستن ایران به ادبی مکن ۱۳ گستاخی ۱۲

نه هر کس سرلوار باشد بصدر
 اسے باد دیگر حاجت به پند ترا نیست ۱۲ سندر ۱۲

و کر ره چه حاجت به پند کس است
 مقوله شیخ وجود عزت هر که در دوز

بعزت بهران کو فروز تر است
 بامتیاز ۱۲ نشیند ۱۲

چو آتش بر آورد در ویش دود
 از دغلم ۱۲ آتش ۱۲

فقیهان طریق جدل ساختند
 در انبیا آن کرد مجلس قاضی حاضر بودند ۱۲ انداز ۱۲

کشادند برهم در قلمه باز
 ۱۲ کلمه ۱۲ انداز ۱۲

تو گفتی خروشان شاطر بر جنگ
 ۱۲ کلمه ۱۲ انداز ۱۲

در ایوان قاضی بصف نشست
 ایوان بفتح بر سر تیزه لفظ فارسی هم معنی دادن و ساجان ۱۳

معرفت گرفت استیثش کرخیز
 چو بدار ۱۲

فروز نشین یار و یا بالیست
 پائین ۱۲

چو سر پنجه ات نیست شیر مکن
 بزرگی ۱۲

کرامت بجاه ست و منزلت بقدر
 بلقان ۱۲

همین شرمسار عقوبت پس است
 اے همین خجالت پس است که ترا ازین شقا افتد آدم ۱۲ بهار

نخواری نیفتد ز بالا به پست
 ۱۲

فروز تر است از مقامی که بود
 ۱۲

تو لاسلم در انداختند
 نید لرم سلم ۱۲ اے با هم طرح مناظره مباحثه

یلا و نغم کرده گردن دراز
 انداختند ۱۲

فتادند در هم بهتقار و جنگ
 دیگرے نغم ۱۲

بیان علت مصراع دوم
از بیت سابق ۱۲ بهار
فردا روز آئینه کزین
از روز باشد در بخار
دور زمان استقامت
مطلق ۱۲ از میرزایان
و شلوارد فوط ۱۲ از میر
به سیم ضمیمه یعنی
البته مرست ۱۲ بهار یعنی
سوم بر کین میرزان را
سبب بی دستار نخی
گوگردان خوابه شده و شکر
خوابه بود ۱۲ تره یعنی جو
مردم مرا صحت قبله
خداوند پروردگار حضرت
خوابه گفت مرا کرد و فرود
دست خوابه در دهر و
بچشم من دلیل دخوا
خوابه بود ۱۲ تره
مچنین ابواب فضل و
سز در سر جابجه باشد
در کمال شان فرقه
نیفته ۱۲ تره جابجه
آرنده که مراد است یعنی
خواه در کوزه زرین بود
خواه در کوزه سفالین
۱۲ تره در بعضی شنگ
فرود بر حاصل می آید
تقدیر و قیمت آدمی از
فضل و مهرت زنهار
از سر بزرگی و دستاویز
سبتن چنانچه که در آنکه
سر زنگ است میفرست
فضل و مهرت را در دهن
آنکه مطلق میفرست
۱۲ بهار که بختی
مردت خواهی تو و
فادریان بسکون با
استعمال فایده دین
اشاره است بآنکه اصل

بدست وزبان منع کردش که در

که فردا شود بر کین میرزان

چو مولام خوانند و صدر کبیر

تفاوت کنند هرگز آب لال

خر دیاید اندر مردم و مغر

کس از سر بزرگی نباشد بخیر

میفرز کردن بدستار و ریش

بصورت کسانیکه مردم و شش اند

بقدر مهرت باید محس

فی بوریا را بلندی نکوست

بدین عقل و سمت نخواهم کست

چه خوش گفت خر مهر و در کله

مرا کس نخواهد خریدن هیچ

یعنی دستار که موجب گرفتاری در فیکه و غرور است ۱۲ تره

بدستار نخی گرم سترگران

نمایند مردم چپسم حقیق

گرش کوزه زرین بود یا سفال

نباید مرا چون تو دستار لغزین

که دوسر بزرگ ست و بی مغر نیز

که دستار نخیست و سببش

چو صورت همان به کرم در کشند

بلند و محس کن چون زحل

که خاصیت نیشکر خود در دست

و گرمی و صد غلام از پست

چو برداشتش بر طمع جابجه

بدیوانگی در حریرم پیچ

بهار ۱۲ عا جوان و نه نه ۱۲ میرز چاد
مولا خدا دند ۱۲ بهار مرد ۱۲ بالغ یا انشین
بطریق استغنام انگاری ۱۲ خوش ۱۲ شیرین لے آب
یعنی دستار کتان رفیع سر خود را بزرگ کند ۱۲
یعنی کسانیکه او صورت مردم اند یعنی بهار ۱۲ بهار ۱۲ بهار ۱۲
لے بیکوست زیرا که خاصیت نیشکر در نیشکر است در دست یوز
استغنام انگاری ۱۲
جمله مستتر به طریق ثقیل
بهار ۱۲ عا جوان و نه نه ۱۲ میرز چاد
مولا خدا دند ۱۲ بهار مرد ۱۲ بالغ یا انشین
بطریق استغنام انگاری ۱۲ خوش ۱۲ شیرین لے آب
یعنی دستار کتان رفیع سر خود را بزرگ کند ۱۲
یعنی کسانیکه او صورت مردم اند یعنی بهار ۱۲ بهار ۱۲ بهار ۱۲
لے بیکوست زیرا که خاصیت نیشکر در نیشکر است در دست یوز
استغنام انگاری ۱۲
جمله مستتر به طریق ثقیل

۱۲ بهار ۱۲ عا جوان و نه نه ۱۲ میرز چاد
مولا خدا دند ۱۲ بهار مرد ۱۲ بالغ یا انشین
بطریق استغنام انگاری ۱۲ خوش ۱۲ شیرین لے آب
یعنی دستار کتان رفیع سر خود را بزرگ کند ۱۲
یعنی کسانیکه او صورت مردم اند یعنی بهار ۱۲ بهار ۱۲ بهار ۱۲
لے بیکوست زیرا که خاصیت نیشکر در نیشکر است در دست یوز
استغنام انگاری ۱۲
جمله مستتر به طریق ثقیل

دستار و سببش است پس اگر آدمی سبب این چیز را بگذرد از آفرین کند خوشتر از سر بزرگ بنده از درجه آدست ساقط باشد که بایجو نیست که از آسائیت بهره مند و ۱۲ است
زحل یعنی اول و لغو دوم نام ستاره است بر آسمان متحرک که غمزه یا کمر است ۱۲ است یعنی این کات تا فیه گفته اند پس استغنام انگاری خود بدو میفرست چنان خوابه بود که به نور یاد دهنده

حاصل نمائید
منعم که یکباره
در منور بدست
برای آنکه او
است که حال
باشد و خوار
اطلس آدمی
شد به بهار
ایدل آرزو
بر میانی
سخن گفتن
آوردن
پس سستی
خاموش میباش
بلکه آنچه
سخت گوی
چرا که
بر این نیست
نیاید شد
که خاطر
است در
است که
که دشمن
بستر
میرسد
بناد نش
۱۲ بهار
زبان
آرزو
همه
جوار
دیده
بسوی
جامه
بسته
دو
نقطه
یعنی
فلس

حریر ساده خالی او آفتاب ۱۲
خوار علی طلسم پوشت خرامت
مضمون مصرع بیان حدت سنود ۱۲
باب سخن کینه از دل لشت
بدل رسیده بود ۱۲ از قاضی
چو خصمت بقتل دست می کن
دشمن ۱۲ در کار باز نیاید
که فرصت فروشید از دل غبار
تسلیم است بایه کریم بقول الکافون
که گفت آن بدایه موم عسیر
شوربت بهار ۱۲ آئین دور برستین
بماند نش و دیده چو دل قدین
برون رفت باز نش نشان کس
که گوی چنین شوخ چشم از کجاست
این مصرع بیان غریب است ۱۲
که مردی بدین لغت صورت کردید
دین شهر سعدی شناسیم و بس
حق تلخ بین تا چه شیرین بگفت

موصوت و صفت که لغت او محدث ۱۲
نه منعم ببال از کسی بهتر است
دولتمند ۱۲ کتابیه از حقیقه
بدین شیوه مرد سخن گوی چیت
طرز درویش ۱۲
دل آزرده را سخت باشد سخن
مقولہ شیخ
چو دستت بسد مغر دشمن بکار
کلمات چو دست دور دیگر اگر ترا دست دهد که مغر دشمن بکار
چنان ماند قاضی بجور نش اسیر
تشدید اے مرد دست
بدندان گردید از تعجب بدین
وزا نجا جوان بوی همت تفاوت
غریب با کسر بین ۱۲ مجمل شود ۱۲ قصد کرد اندید
غریب از بزرگان مجلس نجاست
مجلس لے بندگان با هم شود و فو نامیکردند که این شوخ چشم که داو کلام
تقیب از پیش رفت هر سود و دید
تندر دو آره قوم ۱۲
یکی گفت ازین شوخ شیرین نفس
مقولہ شیخ
بران صد تهر آفرین کین بگفت

حکایت مرتوبه کردن پادشاه سراده کعبه

گرنه نامشربست مشهور
 بین نزد و نرفان در
 گزختان نظامی گنجی
 علیه الرحمن و جنان
 ست ۱۲ ساله ساکن
 بکات فارسی مدح
 پیانم بزرگ شریکی
 راگوینه ۱۲ سپین
 بتا و موقوفات فانی
 مردوزن بیار بزرگ
 باشد در نیام دوستی
 و منسوب پیاوشن
 وحدت خواهند بود
 سخته در بجه پاره مانی
 در ۱۲ سکر در نجی
 بخود خنودت بخون
 بادشاه را در در افکر
 قدم اسوا باشد پس
 که میخواند که از دم
 معروفند بزرگ
 الهاس علی دین
 طوکم ۱۱ بهار
 با چنین اخبار سانه
 از مغلوب عاجز
 عشقونه ۱۲ بیان
 سه مرتبه که معروف
 است علی الزینب
 سیرت مطالب منقول
 حدیث شریف من مانی
 سکر بیخه بیده و
 لم یسطع قبضه اول
 ماه ۱۲ سکر گزینی
 اوست و نمکن باشد
 یعنی از ارباب دوست
 ریاست باشی و توانی
 که در دوشیز با بید
 با قرب ایاد را بید
 باز در می متاراس

یکه یادشته زاده گنجبه بود
 بمسجد در آمد سرایان و مست^{حال ۱۲ صبر و کنند ۱۲}
 بمقصوده در پیار سائے مقیم^{پیر ۱۲ کار ۱۲}
 تنه چند برگفت او مجتمع^{با معنی در ۱۲}
 چو بیعتی پیشه کرد آن دن^{گر دین ۱۲}
 چو مشکبه بود یادشته راقدم^{مردوزن ۱۲ بهار ۱۲}
 شکم کند سیر بر بوی گل^{حکومت غلبه و نمودن ۱۲}
 گشت خهی مشکبه را یزد دست^{مردوزن ۱۲}
 و گرد دست قوت نداری بگویی^{یادداشتن ۱۲}
 چو دست زبان نامند مجال^{لے پارسه مقصوده نشستن ۱۲}
 یکی پیش و نامی خلوت نشین^{سرمه ۱۲}
 که یک باری آخر برین رتبت^{با عافت و توهم و عقل از بهار ۱۲}
 دم سوزناک از دل باخبر

که نا اهل ناپاک سرنجه بود
 می اندر سر و سائگینی بدست^{خاک و ظالم ۱۲}
 زبان دلاویز و قله سلیم^{صفت کاشفه ۱۲ پارسائی ۱۲}
 چو عالم نهاشی کم از مستمع^{حمله مستحق بر سیل و غنم ۱۲}
 شد ندان عزیزان خراب و ن^{یعنی اگر عالم نهاشی کم از مستمع نباید بود ۱۲ بهار ۱۲}
 که یار دزد از امر معروف دم^{کدام کس نو کند عالم بکادایک نیک و شر و بر باد شاه کند ۱۲ بهار ۱۲}
 فروماند آواز چپک از دهل^{کدام میر ۱۲}
 نشاید چو بیدست و پایانش^{طاعت دیر ۱۲}
 که پاکیزه گردد با تدبیر زخمی^{خاموش ۱۲}
 بهمت نمایند مردی جال^{لے دملے تو ۱۲ مردانگی ۱۲}
 نهالید و یکرست سر بر زمین^{لے دملے تو ۱۲ مردانگی ۱۲}
 دعا کن که مانی زبانییم و دست^{تاتان ۱۲}
 قوی تر که هفتاد تیغ و تبر

بر آورد مرد جهان دیده دست
 له وقت خوش است که خوش و خوش است و تاج شاهی
 خوش است این سپهر قش از نوگا
 ای اوقات روزگرا با نیکو ۱۲ بهار
 کسی گفتش ای قدوه راستی
 یعنی یکی خواستن و حقیقت برسد ۱۰ بالعم و اکیسر شیوه نصیب ۱۲
 چه بد عهد را نیک خواهی آبر
 یعنی بدو ده کیسونا کس ۱۲
 چنین گفت بیننده تیزهوش
 طامات میشد بدیم سخنان بلند جمع طام ۱۲
 بطامات مجلس بیاراستم
 غامضان تحقیق استغال کند ۱۲
 که هر که باز آید از خوی زشت
 مدام بالعم نام شراب ۱۲ بهار
 چنین نچیز فرست عیش مدام
 حدیثی که مرد سخن ساز گفت
 ز وجد آید چشمش آمد چو میغ
 به نیران شوق اندرونم بخت
 مال شوق ۱۲
 بر نیک محضر فرستاد کس
 دیار ۱۲ لازم ۱۲
 قدم رنج فکرماتا سرختم
 راجع تعلیم ۱۲

چه گفت ای خداوند بالو پست
 این عبارت جواب سوال له چه گفت این ۱۲ بهار
 خدایا همه وقت او خوش بدار
 اے بلای این شهزاده که به دست جرادعی خبر کردی ۱۲ بهار
 بدین بد چرا نیکوئی خواستی
 چه بد خواستن بر سر خلق شهر
 اے سر این سخن را خواهی دید افت پس برین خنده ۱۲ نیکو ۱۲
 چو سر سخن در نیایی مجوش
 زداد آفرین تو به اش خواستم
 یعنی مومن پادشاهت ۱۲ مرد حق نقای ۱۲
 بعثت رسد جاودان درشت
 با بخت دایم ۱۲
 تبرک اندرش عیشتهائی مدام
 از حاضران مجلس ۱۲
 یکی زان میان بالک بانگ گفت
 صرت ۱۲
 ببارید بر چهره سیل در رنج
 شند ۱۲
 حیادیدار پشت پایش بدوخت
 در رنج کن کشاید در خواست ۱۲
 در توبه کو بان که فریاد رس
 مال از غافل فرستاد ۱۲
 سر جیل و نارا ست بر ختم
 دور ۱۲

ای شمس وادری حق بهر
 دوست به دیار داشت
 التماس کرد ۱۲ بهار
 ده درین مهر شفقند
 این مسیر بند او خوش
 ست ۱۲ قش از
 روندگار خبر بند امیر
 جمله دماغیه است له
 خواجهی ظالم تنگوار
 رخواهی خلق روزگار
 هر دو سادی است
 پس راجع این بود
 جاع صاحب نصیب و
 خوش طبعی کردن بین
 بدخواهی خلق الشو
 شهر بان است ۱۲
 کله ای در کله ام که
 حقیقتی اورا تو لقی تو
 بدو به کس این بختکب
 معاصی شند ۱۲
 اے نبی که باقی با نیکو
 است بهار ت فال شد
 نقالی امان ت فالت
 نظام دینی النفس
 عن اهوری فان الجنته
 سی امازی یعنی بر
 کسیکه بر سدا ز شادی
 پیش پروردگار دواز
 داشت نفس را از
 خواست چه تحقیق کند
 امانت به سکوت آنکس
 ده سخن ریا یعنی
 سخن کنایه زبان
 پادشاه بهار ش سیم
 شین راجع بطرفک
 زاده ۱۲ بهار ش شخ
 میگوید چنان است
 کنایه او به اشد که از
 م نقش شوق درون
 من بسوخت ۱۲
 بنرال جمع نائل تاج
 یحسان و غار بیان یعنی

بمه در خواب مستی
فرورفته بود ۱۲ بهار
معمول محذوف است
آن ز بار ۱۲ است
فاصله استن و صیغه
که حش در دست
باشند استعمال نمایند
مانند چوب درنگ
و غیره در گفتن
بزرگه طویل و نرم
باشد بکار بند
مثل ریسمان
و تار و غیره ۱۲
قصر سکه
بطا تا بفتح حا
جانوس
معروف آن
مثابه چنگ
ستاد نیز
ط جانوس
ز طرف
شراب که
سورت آید
۱۲ بهار قمر
۱۲ ۱۲
۱۲ ۱۳
۱۲ ۱۲
۱۲ ۱۲
۱۲ ۱۲
۱۲ ۱۲
۱۳ ۱۳
۱۲ ۱۲
۱۲ ۱۲
۱۲ ۱۲

دور و یه ستادند بر در سپاه
صفت ۱۲
شکر دید و عتاب و شمع و شراب
رله گزک
یکی غائب از خود یکی نیم مست
بسیار مست ۱۲
از یک طرف ۱۲
از سوی برآورده مطرب خروش
حریفان خراب ان می لعل رنگ
باران مجلس ۱۲
ست ۱۲
بنود از ندیمان گردن فراز
بلند ۱۲
د ف و چنگ با یکدگر سازگار
مهاجران
بفرمود در هم شکستند خسرو
شاهزاده پریشان ۱۲
لے موافق بود در
شکستند چنگ و گشتند رود
ضمیمه راجع بطرف
ریزه ریزه ۱۲
بمیخانه در سنگ بردن زدند
زاد ۱۲
دن بفتح دال و نون شد و هم شراب بهار
با بجهت در ۱۲
روان خمر و چنگ افتاده گون
جاری ۱۲
بلفظ آب انگور با مطلق شراب
خمر آریستن خمر نه ماهه یود
خمر آریستن ۱۲
خمر نه ماهه یود
شکم تا بنافش دریدند مشک
حفصم ۱۲
مبتدا و خبر
۱۲ را

سخن پرور آمد در ایوان شاه
خانه
لے استند لا یفعل و دعوش ۱۲
ده از نعمت آباد و مردم خراب
مراد مجلس ۱۲
یکی شعر گوینان صراحی بدست
شعر خوانان ۱۲
ز دیگر سو آواز ساقی که نوش
سیر چنگی از خواب در بر چو چنگ
لے چنگ
بجز نرگس آبخا کسی دیده باز
نعل ۱۲
بر آورده زیر از میانی ناله زار
ره ده با یک ضد یک
صفت ۱۲
مبدل شد آن عیش صافی بدو
آورد با یک ۱۲
در دینگی شراب و نون و اشال آن کند نشین باشد ۱۲ بهار قمر
بدر کرد گوینده از سر سرود
کنایه از تنبلی و ساجی شراب ۱۲ بهار
قول ۱۲
کدور الشانند و گردن زدند
نظرت شراب ۱۲ ای باران سینه
تو گفتی شدت از یک کشته خون
گویند از کمال افتاده ۱۲ دختر خرم بکنایه از شراب ۱۲ بهار
دران فتنه دختر بیند آخت بود
ای چشم حق از شاه ایچالی مشک خورن بگرفت ۱۲ بهار
قدح را بر و چشم خوین پر شک
۱۲ بهار

بقدر مودت تا سنگ صحن سرے
 غاژه در سخی که زمان بردے مایه میدان خانه ۱۲
 که گلگونہ خم یا قوت فام
 ملت مجید بد عمارت ۱۲ چو شراب سرخ رنگ ۱۲
 عجب نیست بالو عم کر شد خراب
 خراب مشرکت است میان است دران پس این بیت مستقل
 و گر هر که بر لب گرفت بکفت
 لے من بعد ۱۲ بهار نام سانه و خفق ۱۲
 و گر فاسقی چنگ بر بدوش
 بیائے وحدت تعظیم بهار
 جوانی سر از کبر و پندار مست
 لے همان جوان که سرش از کبر و پندار مست بود یعنی شانزده ۱۲
 پدر بار یا گفته بودش بهول
 متنازه که بر دوزخا بیجے مصدر میباشد لے جفلے پر و زدن ۱۲
 حقایق پدر برد و زندان و بند
 سنخے ۱۲ معطوفت بر پدر ۱۲ ب
 گرش سخت گفتمی سخن گوے بهل
 خیال غورش بران داشتی
 پر اکندن از نهیست خوردن و گر خیق دما جز خفگان بحفارت
 سپر نکلند شیر غران ز جنگ
 در اصل نیکنند بود با بیا بضرورت و زن حدیث ۱۲
 برمی زد دشمن توان کرد دست
 ای بسبب زنی دشمن را دشمن که دست مشدود ۱۲
 چونستان کسی سخت زنی نکرد
 چو سنان کوهان کوهان ۱۲

بکندند و گردند نو باز جاے
 برائے کمال پاکیزگی از خمر ۱۲ سنگ مرمر ۱۲
 شستن شذر زور خام
 بسیار شربت در چنند بودند ۱۲ بهار
 که خوردان دران و ز چندان شراب
 قفا خوردی از دست مردم چو
 لے گردنی خوردی ۱۲ قامل یا لید مردم بود کمال آن شنه ۱۲
 بمالیدی اورا چو طنبور گوش
 ساز نام یا لید کلام
 چو پیران بکنج عبادت شست
 گشتار
 که پاکیزه رو باش شالیتہ قول
 قامل فعل غیر راجع سوے بجا پر و زدن ۱۲ نصیحت ۱۲
 چنان سودمندش نیاید که نپند
 که بیرون کن از سر جوانی و جہل
 که درویش ازنده نگذاشتی
 مراد از صاحب ۱۲ از آه افندہ
 نیندیشد از تیغ بران جنگ
 در اکثر نسخ بجائے زنی لفظا بچینست ۱۲ یکی ۱۲ کسانیا جنگ متواضع
 چو بادوست بر کنی دشمن است
 طرہ اسرار که شندی ۱۲ معطوفت بر بند ۱۲
 که خالیک دیب بر سر نخورد
 در وسط ستان مایه این آواز جنگ ۱۲

از برائے آست که
 ساین بر کسستن
 حرام بر اودانی غیر زمان
 داده بود و درین
 مرینه بر کسستن
 ۱۲ بهار سه گلکه نه خمر
 باقیات شبهه
 و در نقشب سحر
 رنگ باشد و وصف
 مر یا قوت قاند تنها
 رنگینی است بلکه
 دران لطیف البیت
 رنگین که سرخی شراب
 از جهت شات رنگ
 شل یا قوت کسستن
 یا عمل نشد و شیخ و زنجیا
 سنگله معن را
 بعروس شنبه داد
 رنگ شراب در زبان
 ریخته بود بر کسروس
 گلگونہ نبات کرده
 ۱۲ بهار سه بالو چا
 سبز رنگ کرده بال
 و آب خانه و آب هر
 ز سر و بهار بالو بو
 نوحه و دهم لام
 دین بهل چائے
 رنجون آب در خفا
 و جا به سر نه که
 در دوس آب مستعل
 در کین جمع شود ۱۲
 لطائف اللغات
 لے لے اگر کلام ۳

یعنی امیر بسبب گفتار
خوش کردن خود را از
نادی خواهد کشید
نادرک مزاجی خود ترک
نموده بطبع نوزادند
۱۲ اگر در آن تازگی بگردان
کنایه از ترک غفلت و
عزیز کردن ۱۲ بهار
سه نازک بودن و
کامت عربی بجهت بود
نخوت و مغرور به هم ۱۲
ع لے تازگی خود را به
سازد و تکبر خود را بر
سه یعنی دلبسته
عشاق از شیرینی که
در خنده او بود با نش
عشق سوخته شنیدند
یاد بهار را یا مستغاث
شیرینی که او را بود
میسوخت چرا که خوش
لازم و متعده بود آمده
۱۲ بهار که لے بتان
دیگر مسان یا شل نشکر
بسته و مستور در غلغلزار
شد بر هیچ میگردند
خریدار و میبوسند ۱۲ جا
کرد و هنگام در دست
برائے خدمت ۱۲ نفر
سه لے رونق بازار
آن شکر خنده دیده
بروئے حرد و میخند
دے انگین فردنی
را پیشه گرفت ۱۲ نفر
لے شد برائے فروتن
بر سر پر دشته
بود و پیشانی ترش
کرده گرد گیتی سه
گشت ۱۲ ۱۲ ۱۲ ۱۲

بگفتن در شتی کن با امیر
با خلاق با هر که بینی بساز
که این گردن از تازگی بر کشد
بشیرین زبانی توان بردگویی
تو شیرین زبانی ز سعدی بکیر

چو بینی که سختی کند دست گیر
اگر زبردست ست و گر سر قرار
بگفتار خوش و آن سر اندر کشد
که پیوسته تلخی بر دشتند خوشی
تر شرمی را کو تلخی بکیر

حکایت طواف عسل

لے گردانده شه در
کوچه و بازار ۱۲ بهار

یکیک خنده شیرین شد
باشد ۱۲ بهار

شکر خنده انگبین می فروخت
بتانی میان لسته چون نشکر
گراوز سر برداشته فی المثل
و گر روز شد گرد گیتی روان
بی گشت فریاد خوان پیش و پس

که دله از شیرینیش می فروخت
بروشتی از کس بیشتر
بخوردند از دست او چون عسل
حسد بر روز بازار او
عسل بر سر و سر که بر او ان
که نه نشست بر پیش و پس

شبا تکه چو نقدش نیابد بدست

چو عاصی ترش کرده وی از عید

زنی گفت بزمی کنان شوی را

حرامت بود نان آنکس چشید

مکن خوابه بر خولشتن کار سخت

گر قسم که سیم و زرت چیز نیست

بدلتنگ رونی بکنجی نشست

چو ابروی زندانیان روز عید

عسل تلخ باشد ز شرویی را

که چون سفره ابرو بجم در کشید

که بدخوی باشد گویا سارنج

چو سعدی ز بان خوشتر نیست

حکایت در تو وضع نیک مردان

شنیدم که فرزانه حق پرست

ازان نیره دل مرد صافی درون

یکی گفتش آضر غم روی تو نیز

شنید این سخن مرد پاکیزه خوی

در دست نادان گریبان مرد

گریبان گرفتش یکی ندمت

قفا خورد و سر برنگداز سکون

تخل در لغبت ازین بی تمیز

بدو گفت زین نوع با من سگ

که باشی تنگ سگال دهنر ده

تنگی می باشد معنی
نقد مرکب یعنی رنگ
تکلیف در نشانی
له از روی و نشانی
که وعده خردادن
کسی را از میدان
بوسه بکنی بکنی
زندان بیان در وعده
دیگران را دیده چنین
بر آورد میشود
ای زنی از آن
باشوی خود بطور مزاج
گفت ای دروغه خرج
دخوش طبعی
عسل ز شرویی بود
چند که نبات خود شیرین
است و ز تو که تر شود
همی ازین سبب
تو هم تلخ خواهی پس
بسیج خردید از خود شد
در سفره با نظم در
کتاب نوشته معنی در
خوان جد است
سفره با نظم در کتاب
نوشته معنی در سخن
چرین و در بران
قانع معنی میشان
تیر تو خسته آن یاد
باشد که توقع بینی
خوردن در پیش سفره
روے تو ندارد و ظاهر
است که در سفره خوان را
بعد از خوردن بچیده
بر آنده و آتش آبی
زمن کرم که از سیم در
پیزی است نه از سیم
مردم و اسبیه صاف
دیر باز احسان کنی
بای مثل سعدی از زبان
شیرینی هم است
مردم و بشیرین زبانی
طبیع و مشکافه گدائی
از ترش و دندردنی
قید و لایانی شراب
خورد شراب خوشتر است
مست نادان میداد و گریبان
مرد را که با مقدار در و توانی
خود خیال جنگ باشی زداشته باشد
و چو خادان میل یادانی
ست صید در این اسیر

وقت شب
شیل نازبان
یعنی چنین
ای آن زن گران
یعنی چنین
نکس چشید
مکن خوابه
گر قسم
تنگی می
نقد مرکب
تکلیف در
له از روی
که وعده
کسی را
بوسه بکنی
زندان بیان
دیگران را
بر آورد میشود
ای زنی از آن
باشوی خود
گفت ای دروغه
دخوش طبعی
عسل ز شرویی
چند که نبات
است و ز تو
همی ازین سبب
تو هم تلخ خواهی
بسیج خردید از خود
در سفره با نظم
کتاب نوشته معنی
خوان جد است
سفره با نظم در کتاب
نوشته معنی در سخن
چرین و در بران
قانع معنی میشان
تیر تو خسته آن یاد
باشد که توقع بینی
خوردن در پیش سفره
روے تو ندارد و ظاهر
است که در سفره خوان را
بعد از خوردن بچیده
بر آنده و آتش آبی
زمن کرم که از سیم در
پیزی است نه از سیم
مردم و اسبیه صاف
دیر باز احسان کنی
بای مثل سعدی از زبان
شیرینی هم است
مردم و بشیرین زبانی
طبیع و مشکافه گدائی
از ترش و دندردنی
قید و لایانی شراب
خورد شراب خوشتر است
مست نادان میداد و گریبان
مرد را که با مقدار در و توانی
خود خیال جنگ باشی زداشته باشد
و چو خادان میل یادانی
ست صید در این اسیر

یعنی از شمشیر
مشیر را دست خنجر
نمی ترسد که آن
مشیر را با دادن
دست خود بد
۱۲ سکه پاک برود
ناوک یعنی این
واستوار القیصر
باب هم است چنانکه
یک تصفیر
نقطه پاک و یا
دیا لوم سر سیک
و ده یعنی پوست
نیکین در محل جرم
و شفقت پدرا
پسر نام میگوید
چنانچه سوادمان
روم از زبان حضرت
نور علیه السلام
نمیرد و در این
میفرماید میگوید
ببین سه کن بیا
که جاس ناز نیست
ام خدا را خوشی و
انبار نیست خورنا
خویشی و انبار نیست
۱۰ مسئله کام و
دندان خویش
نا بگین سگ
نا پاک بالا هم در
سکه یعنی اگر تیغ
بر سر مردم آن
برمن دشوار نیست
نیکین دین محل
ست کردندان
باز بیدان پانچ
آلوده سازم
بهار ۱۲
۱۲ ۱۲

ز بهشتیار عاقل نترسد که دست
کلمه اندازد که از اول این بیت
مستور و چنین زندگانی کند
مقولیه شیخ ۱۲

زند در گریبان نادان مست
جفا بیند و مهر بانی کند
بیان چنین ۱۲

حکایت در معنی عزت نفس در ان

سگی پای صحرانشینی گزید
داشت سکونت
شب از در نیچاره خوابش ببرد
مبتدا ۱۲ خبر ۱۲
پدر را جفا کرد و تندی نمود
سخت گفت ۱۲
پس از گریه مرد پراکنده روز
پربش از روزگار ۱۲
مرا گر چه هم سلطنت بود پیش
قوت و غلبه ۱۲
محالست که تیغ بر سر خورم
فدایکی دیرت ۱۲
توان کرد با ناکسان بدر که
نالا ۱۲

بخششی که زهرش ز دندان چکید
قوم کرده خانه ۱۲
بخیل اندر شد و ختری بود خرد
حاجت ۱۲ که بآن سگ را که میگریه ۱۲
که آخر ترا نیز دندان نبود
بیان ۱۲ بهار ۱۲
بخت دید گامی بپاک و لفرور
کلمه اندازد که از اول این مصرع حذف است بهار ۱۲
درین آندم کام و دندان خورشید
ای پانی سگ بگیرم ۱۲
که دندان پپانی سگ اندر برم
و یکن نیاید مردم سگ

حکایت خواجه نیکو کار و بنده تافان

بزرگے ہنرمند آفاق بود
 ازین خفرفی موسی بالیدہ
 چونعبالش آلودہ دندان بہر
 مدامش بروی آب چشم سبل میشود
 گرہ وقت پختن برابر دزدے
 دمام بنان خم ردش منفس
 تلگفت اندر و کار کردی چوب
 گہی خار خوش مر رہ انداختے
 زسیاس و حشت فراز آمدے
 کسی گفت ازین بندہ بد خصال
 نیز زد وجود بدین نا خوشی
 منت بندہ خوب و نیکو سیر
 و گریک پسج آوردی سیر پیچ

غلامش نکو سپیدہ اخلاق بود
 بدی سرکہ در روی مالیدہ
 گر و برده از زشت رویان شہر
 دمیدی بوی پیاز بغسل
 چو پختند با خواہر از زردے
 و گر مردی آینی ندادی بکس
 شب روز از و خانہ در کند کوٹ
 گہی ماکیان در چہ انداختے
 ز رفتی بکاری کہ باز آمدے
 چہ خواہی ادب با ہنر یا جمال
 کہ چورش پسند و بارش کشی
 بدست آرم این را بہر نحاس
 گرانست اگر راست خواہی پیچ

غلام نکو سپیدہ اخلاق بود
 بدی سرکہ در روی مالیدہ
 گر و برده از زشت رویان شہر
 دمیدی بوی پیاز بغسل
 چو پختند با خواہر از زردے
 و گر مردی آینی ندادی بکس
 شب روز از و خانہ در کند کوٹ
 گہی ماکیان در چہ انداختے
 ز رفتی بکاری کہ باز آمدے
 چہ خواہی ادب با ہنر یا جمال
 کہ چورش پسند و بارش کشی
 بدست آرم این را بہر نحاس
 گرانست اگر راست خواہی پیچ

بزرگے ہنرمند آفاق بود
 ازین خفرفی موسی بالیدہ
 چونعبالش آلودہ دندان بہر
 مدامش بروی آب چشم سبل میشود
 گرہ وقت پختن برابر دزدے
 دمام بنان خم ردش منفس
 تلگفت اندر و کار کردی چوب
 گہی خار خوش مر رہ انداختے
 زسیاس و حشت فراز آمدے
 کسی گفت ازین بندہ بد خصال
 نیز زد وجود بدین نا خوشی
 منت بندہ خوب و نیکو سیر
 و گریک پسج آوردی سیر پیچ

بزرگے ہنرمند آفاق بود
 ازین خفرفی موسی بالیدہ
 چونعبالش آلودہ دندان بہر
 مدامش بروی آب چشم سبل میشود
 گرہ وقت پختن برابر دزدے
 دمام بنان خم ردش منفس
 تلگفت اندر و کار کردی چوب
 گہی خار خوش مر رہ انداختے
 زسیاس و حشت فراز آمدے
 کسی گفت ازین بندہ بد خصال
 نیز زد وجود بدین نا خوشی
 منت بندہ خوب و نیکو سیر
 و گریک پسج آوردی سیر پیچ

پیرگوشن باشند، لادیک سمت بیله و قریب المرگ بوده، بیار

یعنی ہر جہ برائے خود پسند کنی برائے دیگرے، ہم پسند کی، پسند کی، پسند کی

11

حکایت معروف کرخی و مسافر بنجور

است بخدا بگو و در همه مبارک حضرت امام همام موسی کاظم و آئین در قنات است
پیر گشتن با خدایه لادیک سخت بیدار و قریب المرگ بوده ابار

و اد بخفته بود دے ادمفر داشت که در رحمت موسی بر دوش افتاد و در شش و دو
یعنی هر چه بر آستین خود پندختنی بر آستین دیگر است و هم پندختنی بر آستین

مفتی، وزیر

نه خوابش گزفتی بشب بکفیس ^{دات دات ۱۲}
 نهادی پریشان طبعی درشت ^{درشت طبع درشت نوی و سخته روی ۱۲}
 ز فریاد و نالیدن و خفت و خیز ^{ای غافل ۱۲}
 ز دیار مردم دران لقمه کس ^{بالطعم زمین محدود و بیچار}
 شنیدم که شهباز خدمت خفت ^{ای غافل ۱۲}
 بشی بر سرش لشکر آورد خواب ^{ای معروف در خواب رفت}
 بیکدم که چشمانش خفتن گرفت ^{۱۲}
 که لعنت برین نسل ناپاک باد ^{۱۲}
 بلند اعتقادان پاکیزه پوش ^{لشکر ۱۲}
 چه داندست بنانی از خواب مست ^{مرد در لیس لیس خوار ۱۲}
 سختمای منکر معروف گفت ^{درشت و ناخوش ۱۲}
 فرو خور و شیخ این علی بیت از کرم ^{تخل کرد ۱۲}
 یکی گفت معروف را در خفت ^{از سنووات حرام ۱۲}

نه از دست فریاد و خواب کس ^{استغفار و تخلیکه}
 نمی مرد و خلقی بخت بکشت ^{درشتی و نلبه و بخت ۱۲}
 گرفتند از و خلق راه گریز ^{معروف}
 همان ناتوان ماند و معروف پس ^{۱۲}
 چو مردان میان بست کرد آنچه گفت ^{مقوله شیخ در میان ملت معروف اول ۱۲}
 که چند آورد مرد و ناخفته تاب ^{طاقت ۱۲}
 مسافر پرانده گفتن گرفت ^{خفتن نام ملت معروف اول ۱۲}
 فریاده پارسائی فروش ^{فریب دهنده ۱۲}
 که بیچاره دیده بر هم نه لیست ^{ای مصدق ۱۲}
 که یکدم چرخا فانی وی بخت ^{مرا در از ذات همان ۱۲}
 شنیدند پویندگان حرم ^{ای حرم معروف ۱۲}
 ندیدی که در ویش نالان چه گفت ^{از مسافر ۱۲}

شش اربابان بود در ملی الشکر برین نالان چه گفت

دیار با لغت و استندید
 لیکن و از صاحب خانه
 ردیار مردم ترکیب صفتی
 مغلوب و معروف دوم
 مرشوط و معروف یعنی از
 مردم صاحبان دران
 بخت اگر کسی بود بین قانون
 و شیخ معروف بود و بیچار
 سلسله از رسته آنکه شهاب
 خواب نموده بود و شهاب
 غفلت لشکر خود و شیخ
 کشته بود که سر خفا خواب
 نموده با تاب بیداری
 چند تو اندر آورد و رست
 گاهی به ضرورت عاقل شین
 همی بر اسکن کشید و گاه
 از کوه قاعه مطروح باید
 خواند و قرینه یعنی لعنت
 بر سر و فرزند فقر آباد
 که سر را صاحب بگردد
 صاحب نام صاحب نخت
 و ضرورت نامی بر
 وزن ناموس یعنی باک
 و از صاحب خانه یعنی
 صحت و خفت هم است
 و معنی کینه عیاد هم
 آمده است ناموس
 معنی سازه که میاد دران
 و نشانه برکت صید گرفتن
 و کوه و جبل و پنهانی باوق
 با لغت کردن پنهانی باوق
 و لیست از تیره خود و فانی
 معنی قریب استحال
 نمایه و این مجاز است
 و صیغه بهار و اعتقاد بر
 وزن اعتقاد معتقد
 بجز شیخ و دیگر اردل
 که لیست از وقت معنی

نماند که لیست بالضم خفت اولست بود مجهول معنی انقسام طعام و بالفتح شکم پس بر تقدیر اول معنی ترکیبی آن یکیک شکمش و بنان طواحباً مذکور باشد و بر تقدیر ثانی یکیک

ای تکوینی در حقیقت جایگزین
 محل ادب باشد خوب
 پسندیده است لیکن
 شود حق بر آن که آن در
 حقیقت بدی است نه
 بیکی است ۱۲ و اگر نه
 زیرا که مردم آزار بر
 سنگ بیند است ای
 بجای باشد گرد سنگ
 باید نهاده یا سر بر سنگ
 باید کوفت ۱۳
 مراعات بعضی نکات
 و گوش فرا ده شوق
 بگوشت چشم نگرستون
 در اینجا کنایه از گشتن
 حقوق یکدیگر است
 بهار که حاصل موی
 است که میگویم در اینجا
 مردم یکدیگر میکنند
 ممکن بلکه این میگویم
 که جوهری در احسان
 با مردم سفالان مکن
 که ایشان سختی احسان
 نمیشوند و هر چه بکنند
 خود نیکو بودن قهر و
 لطف اندر عمل خود
 نکوت حلق عمل
 عمل ماش و جفاکار
 خانه ۱۴ و اگر نه
 که در برف سرد و کاف
 و در اینجا کنایه مطلق
 آب تنگ ۱۵ و بهار
 ته برنج و لیشون کنایه
 از جوهر ناپدید گشتن
 ضایع ساختن است
 چه بر برف حرف دانی

بروزین سپس گوشت خوش گریه

تکوینی در حسب بجای خودست

سر سقله را گرد بالش مست

مکن بیدان نیکی ای نیکیست

تکویم مراعات مردم مکن

با خلاق تری مکن با درشت

گر انصا خواهی سگ حقتناس

نزدیم چنین بیچ بر بیچ کس

بخندید و گفت ای دل را م حقیقت

گر از ناخوشی کردی من خروشن

جفای چنین کس بیاد نشود

چو خود را قوی حال بینی خوش

تغنت بپر جاکه دیگر بمیر

ولی بایدان نیکم دی بدست

سر مردم آزار بر سنگ به

که در شوره نادان نشانند در

کرم پیش نا مردمان گم مکن

که سگ نماند چون گریه پست

به سیرت به از مردم ناسپاس

چو کردی مکافات بریخ نویس

مکن بیچ رحمت برین بیچ کس

پریشان مشوزین پریشان گفت

مرانا خوش آن و نمی ش آید گوش

که نتواند از بفراری غنودا

لشکرانه بار ضعیفان

۱۲ ای مانده بود در اینجا است ۱۳
 ۱۴ ای زمین شو که در چشم سوزد ۱۵
 ۱۶ ای زمین شو که در چشم سوزد ۱۷
 ۱۸ ای زمین شو که در چشم سوزد ۱۹
 ۲۰ ای زمین شو که در چشم سوزد ۲۱
 ۲۲ ای زمین شو که در چشم سوزد ۲۳
 ۲۴ ای زمین شو که در چشم سوزد ۲۵
 ۲۶ ای زمین شو که در چشم سوزد ۲۷
 ۲۸ ای زمین شو که در چشم سوزد ۲۹
 ۳۰ ای زمین شو که در چشم سوزد ۳۱
 ۳۲ ای زمین شو که در چشم سوزد ۳۳
 ۳۴ ای زمین شو که در چشم سوزد ۳۵
 ۳۶ ای زمین شو که در چشم سوزد ۳۷
 ۳۸ ای زمین شو که در چشم سوزد ۳۹
 ۴۰ ای زمین شو که در چشم سوزد ۴۱
 ۴۲ ای زمین شو که در چشم سوزد ۴۳
 ۴۴ ای زمین شو که در چشم سوزد ۴۵
 ۴۶ ای زمین شو که در چشم سوزد ۴۷
 ۴۸ ای زمین شو که در چشم سوزد ۴۹
 ۵۰ ای زمین شو که در چشم سوزد ۵۱
 ۵۲ ای زمین شو که در چشم سوزد ۵۳
 ۵۴ ای زمین شو که در چشم سوزد ۵۵
 ۵۶ ای زمین شو که در چشم سوزد ۵۷
 ۵۸ ای زمین شو که در چشم سوزد ۵۹
 ۶۰ ای زمین شو که در چشم سوزد ۶۱
 ۶۲ ای زمین شو که در چشم سوزد ۶۳
 ۶۴ ای زمین شو که در چشم سوزد ۶۵
 ۶۶ ای زمین شو که در چشم سوزد ۶۷
 ۶۸ ای زمین شو که در چشم سوزد ۶۹
 ۷۰ ای زمین شو که در چشم سوزد ۷۱
 ۷۲ ای زمین شو که در چشم سوزد ۷۳
 ۷۴ ای زمین شو که در چشم سوزد ۷۵
 ۷۶ ای زمین شو که در چشم سوزد ۷۷
 ۷۸ ای زمین شو که در چشم سوزد ۷۹
 ۸۰ ای زمین شو که در چشم سوزد ۸۱
 ۸۲ ای زمین شو که در چشم سوزد ۸۳
 ۸۴ ای زمین شو که در چشم سوزد ۸۵
 ۸۶ ای زمین شو که در چشم سوزد ۸۷
 ۸۸ ای زمین شو که در چشم سوزد ۸۹
 ۹۰ ای زمین شو که در چشم سوزد ۹۱
 ۹۲ ای زمین شو که در چشم سوزد ۹۳
 ۹۴ ای زمین شو که در چشم سوزد ۹۵
 ۹۶ ای زمین شو که در چشم سوزد ۹۷
 ۹۸ ای زمین شو که در چشم سوزد ۹۹
 ۱۰۰ ای زمین شو که در چشم سوزد ۱۰۱

اگر خود ہمیں صورتی چون طلسم
پرورش کنی ^{بیای خطاب ۱۲} بخشش
وگر پرورانی درخت کرم
نہم محله الیت در بغداد ^{۱۲} بسیار
نہ بینی کہ در کس خ تربت یستی
بدولت کسانی سرافراختند
بلند کردند ^{۱۲}
تکبر کنند مرد حشمت پرست
بدیدہ ^{۱۲}

بگیری و اسمت بگیرد چو جسم!
 نام تو بر قرار ماند ۱۲ بالفرد و قو ۱۲
 بر نیک نامی خوری لاجرم
 بیا محفوظ شیخ معروف کرشی ۱۲
 بجز گور معروف معروف نیست
 ای تکبر دور کردند ۱۲ شهید ۱۲
 که تلخ تکبیر بینداختند
 ندانند که حشمت حکم اندرست
 زنی ۱۲

حکایت در معنی سقاہت و تحمل نیکمردان

طمع بردش توخی بصاحب دے
 طمع در بنجا یعنی حاجت ۱۲ بیشتر کم ۱۳ بیشاک ۱۴
 کمر بند و دستش تھی بود و پاک
 بیان معرہ دوم از بیت سابق
 برون تاخت خود ایندہ خیرہ رے
 کہ ز ہزار ازیں کثر دمان خموش
 پناه ۱۲ زانو بدل نهاد یعنی زانو رو نشستن
 کہ چون گریہ زانو بدل بر تہند!
 این بیت صفت کاشغہ کرد مال ۱۲ بہار یا بمعنی نشست ہوا قبہ یعنی نشیند
 سوی مسجد آوردہ دکان شنید
 ۱۲

بنود آن زمان در میان حال
 که ز برفشاندی پوش چو خاک
 نگوئید آن غاثر گردش یکو
 پلنگان رنده صوف پوش
 و گر صید افتد چو سگ در چن
 که در خانه کمتر توان یافت صید

باین مصرع مفعول نہ
 فعل طبع بردست یا
 حال ستر مزاج
 در آن زمان کثر میاید
 محتاج ایام محتاج چیز
 وجود نمود بدو حاجت
 روا کرد بسیار تہرتیب
 الف و نشر تہرتیب
 ست این مصرع جواب
 سوال مفروض است
 یعنی ذکر گفتی کردنش
 ہتی بود دستش پاک
 اگر زرسے ہوتے کہ
 گوید لہر چنان بر دوش
 نشاید کہ دے باین خطہ
 و فرمایگی کہ سہ خاک
 افشا نہ باشد بہر
 سہ بالکسر کاف تازی
 سر زرش و ذرات کردن
 منگو ہیدن بفتح اول
 و کاف تازی یعنی سر
 زرش کردن عیب غی
 نمودن ۱۲ سہ بیداد
 خدہ و خانہ درینجا
 مرا دوز حال ست ۱۳
 قرعہ اشارہ باشال
 آن صاحب دل "بہار
 شہ امی این قوم تقر
 ابارادہ و غضب دات
 مال از مردمان شل
 کر یہ مسکین نانو دل
 نہادہ بصورت رب
 خاموش بگوشہ
 نشیند ہر گاہ مال
 کسے بیند شل سگ
 بر حسب میکنہ ۱۴
 اشارہ است بانکہ
 تمام آن عید را ہم

یعنی خرد مرقع بجای مساب
سیدیه سیه بکره قریب شد
اند ۱۲ مثله بسیار بر پو
است محضره ادلی بهار
شب شب بایه شاد وادیو
باشفته بار ساس ۱۲ در دنیا
علیه واقع باشد هر دو
برادران در بندگی یکدیگر
الحمد لله ربهم بنام دعا کند
و صیاح بر دروغ خانه را و
تا ایشان بگو صد نفر
بهر دست خرم گدای بگو
نونی بنه را گویند که بر
خرمهای بگدای روزه
۱۲ اکی سستی ایشان
داده شود و قیاس کن که
بهر گشت هستند و که
دعای رقص جوان و
چاگاک اند ۱۲ بهار شادی
بسیار رخور دهند هستند
مانند غصه حضرت
مدی کلیم الله که همه صا
با در سبها جادوگران
را باین کثرت بیکتفه
فروران با وجود آن خود
انحیف در ظاهر بسیار
۱۲ اتره صبا بالغه کامل
پوشته پیشین معروف که
عرب پوشند ۱۲ بهار شه
بلبلان را بلبلان به عین
بلال جنبی که خود موزون
رسول الله صلی الله علیه
و سلم بودند در شانه
مدفون اند ۱۲ کلیمه بار بار
۱۲ می روزه جائه که
مباح کنیز زهر بر نوب
پوشش زنان بسیار

ره کاروان شیر مردان زنند

در اینجا کنایه از دزد و قطاع
بطریق ۱۲

سپیدوسیہ پارہ بردوختہ

مراد از دلق پیوند از سیاه و سفید گندم نما
 زری جو فروشان گندم نما

لفظ مرکب بمعنی دعا یا فریاد
 بیشین در عبادت که پیرانندوست

عضائے کلیم اند بسیار خوار

بیمیں ہمارے حقیقی نمبر ۱۲۷
حضرت مسیح علیہ السلام ۱۲

عُبَّای بلیلانه در تن کنند

سنت و سیرت در راه ماریا قیامی غیر خدای تعالی علیه وسلم بهار ۱۲

پیر کرده شده
شکر نامہ اسرار الہیہ از لقمہ تنگ

سخوایم درین بابین گفت

مقولہ شیخ ایامقولہ جہاں شوق ہمارا
فروقت از سر پیوہ دیدگوی

ایک کی کردہ بی آبروئی

مریدی شیخ این سخن نقل کر

ولی جامعہ مردم ایٹیان کنند

مکد فریب^{۱۲} شاپر سالوس^{۱۱}
بسالوس^{۱۰} نیہان زرا اندوخته

چہاں گرد و شب کو کو خرم گدا

کہ در قرض و حالت عجز اند و چیت

پس آنکه نمایند خود را زار

سہمین لکچر
سہمین لکچر
سہمین لکچر

بدخل حبش جانم زن کنند

ای طغام آخر شب در دریاخان مغرب سنّت است
مگر خواب پیشین زمان

چیز بیل در پوزه هفتاد رنگ

کہ شہادت ہو و میرے خلیفے

نہ بیند نہ در دیدہ عیب جوئی

چھ غم داردش ز ابروئی کس

اگر راست بود این مریخی از عقل کرده

[illegible]

بیش از آن سیار و

عے سعلیہ تکلیف بسیار میکند و در جنس رعایت ذکر حضرت بلال است حاصل نبوت از کجایه بر تنقی ذناب در باطن بر شهبوت، هو لنک اندازد که یعنی سولے میں دو صفت

بیش از آن سحر باشد از دست نبوی صلی اللہ علیہ وسلم و ایشان دیگرے افرے باقی نیست ۱۲ فرستہ انیس با لفتح ظریفیکہ از حصہ یافتہ در رشتہ بدان نصب کند و چیز با را

بدی در قفا عیب من گفت خفت
یکی تیری افکند و ده روزه فتاد

تو برداشتی آمدی سوی من
بخندید صاحب دل نیک خوی

هنوز آنچه گفت از بیم اندکیت
ز روی گمان بر من اینها که بست

وی امثال پیوست با وصال
به از من کس اندر جهان عیب من

ندیدم چنین نیک پندار کس
بخشیر گواره گناه هم کرا و تنگ

گرم عیب گوید بد اندیش من
کسان مرد راه خدا بوده اند

زبان باش ناپاوستینت

تیر زوق تیرینی که آورد گفت
وجودم نیاز ز دور بسم نداد

همین در سپوژی به پیلوی من
که سهل ست ازین پیشتر گو بوی

از آنها که من در انم از صید یکیت
من از خود یقین یثینا سم که هست

کجا داندم عیب بفتاد و سال
ندانم بخیر عالم الغیب من !

که پیدا عیب من نیست و بس
ز دوزخ ترسم که عالم نکوست

بیا گو بر نسخه از پیش من
که بر جاس تیر بلا بوده اند

که صاحبان رشتو خان

مردید ۱۲ پوشیده ۱۱ جمله معترفات ۱۰ نیک گمان ۹ مقلوبه شیخ ۸ مقلوبه شیخ ۷ مقلوبه شیخ ۶ مقلوبه شیخ ۵ مقلوبه شیخ ۴ مقلوبه شیخ ۳ مقلوبه شیخ ۲ مقلوبه شیخ ۱ مقلوبه شیخ

یعنی دشمن من گفتن است در گفتن دے در سبب من حار نه رید و من میگوئی دشمن در نهان چنان گفت شنیدن مثل در کجده ام پس تو از تر و نخستین زبانی گوئی ۱۱ بار به شود بیکسرتین رخ آن برون بر آن چو بود عطران شود تیر و مانند آن از افغان اصداد مسافر اب ۱۲ یعنی چتر که از روی گریه است ۱۳ پیوستن لای و مشهور و آمدن بیت متغی در میند فهم و تو اندر بود که دو مال مطلق بیت با شوی جان پیوسته است یعنی ۱۴ قرعه یعنی روز مختصر باین فکر که گویای پدید کشن منسوب شود این از دوح لیسر سم بود که ساسعید است که در غلاب از کتابه بیشمار دیگر است بعلم حق آن محفوظ است و در قیدیه قرعه که عیب که در اسم زبان بود از دل کوه با هم نه محول مطلق

یعنی اگر بعد از آن
چنانکه مردم میگویند
حاکمیت شکسته سازند
و در کشتی بیخ خیار
ترسم و عاوانه دردم
عرب است که از
بهت نواز آفتاب
حمیه روی خود را
گشت میکند همچون
ملک صالح هم نمیزنی
خود را پوشیده گوئی
و بازار میگردی بسین
روئے از آن جهت
بوز مردم افشاند
که یاد شاه گشت
میکنند و آنکه
در شب مردی
دید و دیده ایشانرا
بب زرد بود
فرستد حرا بکلیسافور
لیست که همیشه دو
آفتاب بانور
اوان شتون میشود
آزرا اخبار می آفتاب
سپت ۱۲ بهندی
گرگشت خوانند ۱۲
یعنی آفتاب
بجود علامت حکم
لے مغولیت مست
لے تامل کنان بود
آفتاب را یاد آفتاب
شش حرا که برآید
۱۲ بهشت در روز
نیا مست یعنی هم در
کود به شصت ۴

گر از خاک مردم سبونی کنند

لینکش ملامت کنان بشکنند

حکایت گستاخی و ایشان و سلم پادشاهان

ملک صالح از پادشاهان شام

برون آمدی صیحدم با غلام

بکشتی در اطراف بازار و کوی

برسم عرب نیمه بر لبته روی

که صاحب نظر بود و در ویش

هر آنکه این و در و ملک صالح اوست

و در ویش در مسجد حقیقه یافت

پریشان و خاطر انقضا یافت

شعب سر دشان پیداه به خواب

چو خربانه نامل کنان آفتاب

یکی از او میگفت با دیگری

که هم روز محشر بود و اور

گر این پادشاهان گردن فراز

که در لهو و غیش اند و یا کام و ناز

در آیند یا عاجز این در بهشت

من از گوهر پر نیکم ز خشت

بهشت برین ملک وای ماست

که بند غم امر و ز پر پای ست

همه عمر از نیان چه دیدی خوشی

که در آخرت نیز ز حمت گشتی

۱۲

۱۲

۱۲

۱۲

۱۲

۱۲

۱۲

۱۲

۱۲

۱۲

۱۲

برای خبر گیری ۱۲ جایا ۱۲ چشم کشا ۱۲ به روی بسته ۱۲

برسم عرب نیمه بر لبته روی ۱۲

هر آنکه این و در و ملک صالح اوست ۱۲

پریشان و خاطر انقضا یافت ۱۲

چو خربانه نامل کنان آفتاب ۱۲

که هم روز محشر بود و اور ۱۲

که در لهو و غیش اند و یا کام و ناز ۱۲

من از گوهر پر نیکم ز خشت ۱۲

که بند غم امر و ز پر پای ست ۱۲

که در آخرت نیز ز حمت گشتی ۱۲

اگر صالح آخ باد یوار باغ
 لے ملک صالح^{۱۱} در دیوار بهشت^{۱۲}
 چو مرد این سخن گفت صیالح شنید
 صالغ ملک لے^{۱۲}
 دمی رفت تا چشمه آفتاب
 لے شتابی کسے را کس لے هر دو کس را^{۱۲}
 روان هر دو کس را فرستاد خواند
 بخشش^{۱۲}
 برایشان بیارید باران جود
 آب بسیار که روان باشد^{۱۲}
 پس از پنج سرماو باران سیل
 گدایان بچامه شب کرده روز
 پوشیده^{۱۲}
 یکی گفت ای یار ملک تهمان
 لے ایران هر دو لیش^{۱۲}
 پسندیدگان در بزرگی رسند
 مقبولان^{۱۲} خوشوقت^{۱۲}
 شهنشهر شادی چون شکفت
 لے سر غرور چشمه چشمه^{۱۲}
 من آنکس نیم که غرور چشمه
 دور بین خصلت^{۱۲}
 تو هم با من از سر تبه خوئی رشت
 کشاده^{۱۲}
 من امروز کردم در صلح باز

در آید بکشتش بد رم دماغ
 لے پاره کتم^{۱۲}
 و گر بودن آنجا مصلح ندرید
 ز چشم خلائی فرشت خواب
 درینک^{۱۲} عشق^{۱۲} حضرت^{۱۲}
 بهیبت نیست و بجزمت نشاند
 فرشت نشان گردان وجود
 مضاف الیه ذل لے گردبال ایشان خوار^{۱۲} بهار
 نشاند بانامداران سیل
 آن هر دو درویش^{۱۲} سرداران^{۱۲} اسپان^{۱۲} سوادان^{۱۲}
 هر دو کس که نام بر عود سوز
 خوشبو کنند و بند^{۱۲} بند^{۱۲} بکوب^{۱۲}
 که ای حلقه در گوش حکیمان
 فرمانبردار^{۱۲} نای خطابه^{۱۲}
 ز ما بند گانت چه آمد پسند
 بخندید در رو درویش و گفت
 ز بیچارگان رومی درهم کشم
 نام رقت^{۱۲}
 که ناسازگار کاری کنی در بهشت
 بیان^{۱۲}
 تو فردا کن در برویم فرار

دورنجا ۹۱۵۱۲
 لے یکم از رسیدن
 بادشاه در مقام
 خود گذشته آفرین
 لے هر دو راست حفظ
 خواند بیضی کرا
 فرستاد آن مرد
 کس را طلبید
 شب روزگار
 مبادت از گدایان
 شب است

۱۲ در دیوار بهشت ۱۲ آب بسیار که روان باشد ۱۲ پوشیده ۱۲ مقبولان ۱۲ خوشوقت ۱۲ سر غرور چشمه چشمه ۱۲ دور بین خصلت ۱۲ کشاده ۱۲

التبایع للخلق
 از دست شدن مرغی
 مراد از سوزش
 ۱۲ که قندیل بالک
 آنچه در مشقه دین
 برائے روشنی را
 آتش ۱۲ بهار در
 قندیل شیشه و
 آبی که گشته و برود
 روشن نار جیل و غیره
 انداخته قندیل در آن
 نهاده و افزون
 کیفیت از بیرون
 حاصل شود ۱۲ که
 بحدت مضاف
 علم نجوم در آن طبیعت
 که جان حواله و شش
 مثل پنجم حدیث
 گفته ۱۲ که کوشتار
 بر وزن هوشتار
 عربی و قیل بکاف
 فارسی دار و مجهول
 نام حکیم نوید
 حکایه فارسی است
 شرح بولعی سینه بود
 در فن نجوم شهره روز
 کار و کیفیت او
 ابو الحسن است ۱۲
 ساعه اغراض میکند
 و اعراض می نمود
 که در شرح بالشت
 کلفه بر لغت یائے
 فارسی اسم جان است
 استنطاق افعال
 از دهان از
 غایت نیست ۱۲

چنین راه گر مقبلی پیش گیر
 مقوله شیخ ۱۲ ماصبح اقبال ۱۲
 پر از شاخ طوفانی کسی بر داشت
 در بهشت در حقیقت تمام
 ارادت ندراری سعادت مجوی
 خواهش ۱۲
 ترا کی بود چون چراغ التباب
 در حیات ۱۲
 وجودی دهر و شتابی زجمع

شرف بایدت دست و لیش گیر
 بزرگی مجمع تخم نکویی ۱۲ بهار
 که امر و زخم ارادت نکاشت
 خواهش ۱۲
 بچوگان خدمت تو ان بگوئی
 از خود لای از خودی و خودی ۱۲ آرایش ۱۲
 که از خود پیری بچو قندیل از آب
 یائے وحدت ۱۲
 که سوزش در سینه باشد چو شمع

حکایت اندر محرومی خویشتن بیان!

یکی در نجوم اندکی دست داشت
 قدت ۱۲
 سوی کوشتار آمد از راه دور
 خردمند از دیده در دوخته
 چو بی بهره عزم سفر کرده باز
 زیاده ۱۲
 تو خود را گمان برده پر خرد
 بیفاده ۱۲ بسیار عقل
 ز دعوی قحطی تپا پر شوی

ویک آنکه تکر سرت داشت
 مخفف و لیکن ۱۲ تکر در موت داشت ۱۲
 دلی پر ارادت سری پر غرور
 بیانی وحدت خواهش ۱۲
 یکش حرف خدمت نیا موخته
 علم ۱۲ بلند ۱۲
 بدو گفت دانائی گردن فرار
 یعنی هوشتار ۱۲
 انای که رشد دگر چون پرد
 اما بالک در مدظن آب مثل کوزه و کاف و غیره آن ۱۲
 تو از خود پیری زان می میوی

چیز در او چنان حال شود که هر که از خدمت خود ارادت تمام است سبب آن می باشد

سینه بنده در خشم شده
از پیش ملک فرار گشت
از شاه و قشنگه آن
غلام باز آه صاحبان
راه خشم و سینه بنده
زین را حکم فرمود
که او را بکش از فر
سه جلاد در اصل
مشق از جلد است
بمعنی دره زنده بکین
در محاوره بجای
سیاق بی کشنده
بصفت استقبال
یاخته از جلاد بود
سنت کاشنه در معرفت
بر شلاق داد و کشتند
یعنی آنکه مردم را ب
انقتل راسه کشته
با خدای رب سعه
چنانکه کشته زبان
را از کام بر س
از بچنان جلاد که
کشته خون بود و خنجر را
از سینام نیست بر آرد
از قرحه دشته
با لقمه خنجره گویند
نویست از خنجر که شیر
مردم ولایت دارند
بباردشته با کلمه
از صلاح و بعضی
خنجر را گویند هر قرح
که بکل بکس جابه
دلام شده و با س
سوده طریقه صیاح
کردم بادشاه را خون
خود را یعنی چگونگی
ببارده حال از خمیر
کردی درها بیکدیگر
هر دو از علم نجوم را

نظمی کرد و باز آبی پر معرفت
بکات فارسی ۱۲ علم ۱۲

نظمی در آفاق سعدی صفت
مربوط سینه بنده
نویسند ۱۲

۱۲ قریه کوسن بالفهم بار فارسی ناسه که در کس و سلطان شترنده نرگله حاصل آنکه بسبب زنی برش بدانی بار یکبار رسانند که ازین جایگاه
سبکین عجات یافت و ملک بر سر دیده اش بسیار بوسه داده آبی قدر بنواخت که خداوند را بخت و تسلیم و کوش شده
حکایت در معنی سلیم و حق شناسی آن

بفرمود چو بن کشت در نیافت
بشمشیر زن گفت خوشن بیز
برون کرده چون نشسته و نشسته زبان
خدا یا بجل کردش خون خویش
در اقبال او بوده ام دوست کام
بگیرند و خرم شود و دشمنش
و گردیگ خشمش نیاورد جوش
خداوند را نیت و طیل و کوس
رسانید و هرش بدان پایگاه
چو آب ست بر آتش مرد گرم

بختتم از ملک بنده سر نیافت
چو باز آمد از راه خشم و ستیز
بجون نشسته جلاد ناهربان
شنیدم که گفت اندک لیش
که پیوسته در نعمت و ناز و نام
مبادا که فردا بخون من شس
ملک چو گفت قیامی مد بگوش
بی بر سرش و او بر دید و بوس
بر فرق از چنان سبکین جایگاه
غرض زین حدیث آنکه گفت از رم

بختتم از ملک بنده سر نیافت
چو باز آمد از راه خشم و ستیز
بجون نشسته جلاد ناهربان
شنیدم که گفت اندک لیش
که پیوسته در نعمت و ناز و نام
مبادا که فردا بخون من شس
ملک چو گفت قیامی مد بگوش
بی بر سرش و او بر دید و بوس
بر فرق از چنان سبکین جایگاه
غرض زین حدیث آنکه گفت از رم

یعنی غلامی بنی و نہ
میست تیج اوچی
ہے شیطان
یارات نفس شکلم
ایہا رسد یعنی آرد
برائے کر دران ملت
خرق پوش سکونت
داشت یکے را
بانگ سگ بلوس
آمدن فرستہ بناج
بالضم و کسوف
دیائے سوجده
درائے مہلہ بانگ
سگ بلوش آمد
فرستہ بناج
بالضم و کسوف
دیائے سوجده و
رائے مہلہ بانگ
سگ و آواز
بہار فرستہ ابن مہلہ
عالم ایران
شخص و گفتگوی
تمام مرکب است
مضات بطرف
سگ یعنی آن شخص
دران حال ایران
نفتاد و دول
کر سگ ایجا جاست
درو برانہ و راندن
معلوم کند کہ در
صالح کماست
بیار شکم
عزیز من گمان
شده باز نیاج
و آواز کردہ بلکد
آواز کردہ و من
درو برانہ و راندن
نہداری استفہام
باشند و کان

پروٹسٹ خفقان صد تو حریر
چلتے رہیں ۱۲ ۱۲ ۱۲
کم زنی کنند تیغ برندہ کنند
۱۲ ۱۲ ۱۲

یکی را بنیاح سگ مد بگوش
در آمد که درویش صالح کجاست
بجز عارف ^{آهنگس} ایجاد گر کس ندید
که شرم آمدش ^{لغت} بخت آزار کرد
هنگامت ^{علت ۱۲} بر در چیه پانی در آیی
که ایدرسک ^{۱۶} آواز کرد این مهم
نهادم ز سر بر در می و خرد
که مسکین ^{۱۲} نزارسک ندیدم کسی
زشت ^{۱۲} تواضع به بالارسی

زویرانه عارف زنده پوش
 بدست گفتگوی سگ نیجا چرت
 نشان سگ از پیش و از پس پید
 نجل رازگر دیدن آغاز کرد
 شنید از درون عاید آواز پاک
 نه پنداری ای دیدۀ روشم
 چو دیدم که بیچارگی میخورد
 چو سگ درش بانگ کردم بسی
 چو خواهی که در قدر و الایستی

[illegible]

از آواز گوش بیار شه لے آن کس را عنکبوت در قید خود گرفت ۱۲

حکایت قائم صم و سیرت او در تواضع

گروهی برانند از اهل سخن
بر آمدنین مکن با ملاد
همه ضعف خاموشیش کید بود
نگه کرد شیخ از سر اعتبار
نه هر جا شکر باشد و شهید و قند
یکی گفت از آن حلقه اهل ^{بیضه از اهل مجلس} کلا
مکن تو چون فهم کردی ^{ای اهل خرد و خردان} خوش
تو کا گاه کردی ^{ای حاکم} بنامک مکن ^{آوردن}

که خاتم اصم بود باور مکن ^{کس شنود ۱۲}
که در چهره عکسبو ^{حلقه ۱۳} تفتاد
مکن قند پیداختش قید بود
که ای پای بند طمع پای دار ^{خطاب بسوی نفس از راه بر ۱۴}
که در گوشها دام یارست و بند ^{تایم باش حرکت در اینجا مکن ۱۵}
عجب دارم ای مرد راه خدا
که مارا بدستخواری ^{ای دشواری ۱۶} آمد بگوش
تشیاید اصم خواندنت ^{ای که ۱۷} زین پس

میش از بے عبارت
و بگفت بخبر و بهار
سه صاحب بهار و بهار
کرده بکاف تازی
گرفته و گفته اند که
مرا سه هستی کنایه
خود نمائی یعنی خود را
نیکم دیندارم و آن
سرا با زبان است
عزیمبر متعلی منصوب
له مرد و کالیو
بکاف تازی و دیله
مجهول دیوانه مزاج
و کر اب بهار ۱۲
شاه کشیدن کنایه
از اعراض و اعتنا
نمودن باشند از
چیز ۱۲ ب
سه یعنی از رسیان
سنانش خوشامد
گویان در جهان خود
نمائی و افعال نصیب
از جهل که ظاهر
آست که نیست یعنی
مهمله و تاء و لاء
بجای خود باشند ۱۲
له عیب که نراست
از مکران بشنو که
این قسم انیت
شعیدان گناه
دارد ۱۲ بهار سه
له طالب سخاوت نشه
در دے سلامت
نموده آنکس که کردن
از گفتار سعدی
تفاوت ۱۲ سه تری
نام شهریت مشهور
۱۲

تبسم کتان گفتش ای تیر بهوش

کسانیکه بامن بخلوت در اند

چو پوشیده دارندم اخلاق

فرامی نمایم که می نشنوم

چو کالیوه دارندم این شست

اگر بد شنیدن نیاید خوشتم

بجمل تنایش فرا چه مشو

سعادت بخت سلامت نیات

ازین به کصیحت گری بایدت

ازین به کصیحت گری بایدت

اصم به که گفتار باطل نبوش

مرا عیب پوشش و منبر گستر اند

کنند مستقیم زیر و تخت زبون

مگر که تکلف مستهوشم

بگویند نیک بدم هر چه مست

ز کردار بد و امن اندر کشتم

چو حاتم اصم باش و غیبت شنو

که گردن ز گفتار سعدی بتا

ندام پس از وی چه پیش آیدت

ندام پس از وی چه پیش آیدت

حکایت زاهد و دزد

که همواره بیدار و شنب زب

یہ پیچید و بر طرقت بانی فکند

عزیزی در اقصای تیر زب

شبی دید جای که دزدی کند

و نواز به خانه حکوم

شب زنده له دارد و تجار از

در دے سلامت
نموده آنکس که کردن
از گفتار سعدی
تفاوت ۱۲ سه تری
نام شهریت مشهور
۱۲

ز سهر جانی مرد با چوب تاخت^{برخاست}
 میان خطر جای بودن ندید^{خون}
 گریزی بوقت اختیار آمدش^{بروقت}
 که شب زد و بچاره محروم شد^{بے نصیب}
 براه دگر پیش باز آمدش^{ملاقاتی شد}
 بمردانگی خاک پائی تو ام
 که جنگ آوری بر دو نوع است یک
 دوم جان پدر بردن از کارزار^{یا سئ مسدوی}
 چهر نامی که مولائی نام تو ام^{جنگ}
 بجای که میدانمت ره برم^{چہ نام داری}
 نرپندارم آخا خداوند رخت^{یعنی خالی افتاده است}
 یکی پائی بردوش دیگر هبم
 از ان به که گردی نهید ست باز

نیب بکسرتین ترس
 بیم دوہشت از پیغ
 از آوازا بل ظلم کہ کیے
 میگفت گیریدین
 دزد او دیگر میگفت
 بگیرد اور اگر کہیں ہم نام
 شستے یان دزد میر
 پس بمقتضائے
 وقت غیر از کہ بخشنی
 دجالا سلامت
 بیرون چارہ نمیداد
 قریب دلاز فرماہدی
 وحکومت خرمہ
 لے از طرف جوان
 چوب گرفتہ رانے
 برون دزد رخاستند
 از ترسے لے از تارکی
 شتب ازو سیش
 دزدان را دیگر بعت
 کردہ یادے ملاقات
 کرد از اسکہ عولی
 بالف مقصود یعنی
 عاوند و غلام بردارند
 و این جا یعنی غلام
 است از اسکہ یعنی اگر
 راست تر از انصائے
 آن کند کہ حکم کہ مر
 ہمراہ من بیایں جا
 کہ در غم ترا سپری
 کنم ۱۰ بارہ یعنی
 یاد و مرا گفت کہ کافر
 چند ابالائے ہم نہاد
 دیرین استخوان
 یکے ازمان بود و دیگر
 پائے بنیم و ہر
 دوران نہ باشند بر

چاپلوسی فریب دهنده
بتحان یوید خبرین
فروتنی کردن از
له لے مرد جوان معنی
صاحب روضه البکاء
ببادستان الش
جوانمردانند
که قعت بالفتح لغت
اول و بالکسر دوم و
با کسر شانه و خانه
گاه ۱۲ قرضه
منه است خبر آن
مخزون لے
حاضر است ۱۲
اب بالفتح یادداشت
عمل و نیک کردن
دادن از قرضه
ببینی یا یحیی در وقت
یاری کنید ثواب مرد
خواهید بود ۱۲ بهای
که میت بینه
پلیه و در نجاری
است از بدینست
بدششت یعنی آن
نود ۱۲ فت
شبه بیت مطابق
ست بمضمون کوه
الک الصالحون
بسته که نمی بودند
بناکه از آن هر یک
لاک میشدند
گذران هر شله ساه
روئے لے پیش کتاب
از مشوق که بدین
صاف در آن
۱۲ لے را جور سخت
گر فی رقیب بر روی
و محل ابرو و فر
سه یعنی بخان که
گوئی از صدمه

بدلداری و چاپلوسی و فن
جوانمرد شپ فروداشت دوش
بغلطاق و دستار و ختی که داشت
وزا نجار آورد غوغا که دزد
بدر جست از آشوب و دغل
دل سوده شد مرد نیک اعتقاد
خجیشی که بر کس زحم نکرد
عجب نیت و سیرت بخردان
در اقبال نیکان بدان میزینید

کشیدش سوی خانه و خوشنیتن
یکتفش برآمد خداوند هوش
ز بالا بدامان او در گذاشت
نواب ای جوانان یاری مزد
دوان جامه پارسا در بقل
که سرگشته را بر آمد مراد
به بخشود پروی دل نیکمرو
که نیکی کنند از کرم بر بدان
و گر چه بدان اهل نیکی نیست

حکایت زمینی جفای دشمن از بهر دوست

یکی را چو سعدی دل ساده بود
جفا بروی از دشمن سخت گوی
که با ساده روی در افتاده بود
ز چوگان سختی بجستی چو گوی

چوگان با ناطات رود گاه آن

یعنی با هر کس

بازی بود و وقت

و مزاج خوش

طبیعی میگرد

و گاهی پیش

ندی میرفت

و گاهی به

طبیعت و طرافت

که مردم با هم

بر می می شدند

و گاهی در

بافت اول می

خارج و در

دست و پا

و ضعیف و

ساز و ساز

حق شناس

از هر حق

نمی دور

چون بود

درستی و

و انشا

تن پرور

خوش و

خوش و

باشند

ز بازی به تنندی پیرداختی
 بازی مردمان ^{۱۲} گردن ^{۱۲} سنگ نیست
 خیزین همی سلی و سنگ نیست
 ز دشمن تحمل زبونان ^{۱۲} کنند
 که گویند یار او مردی نداشت
 جوانی که شاید نبشتن ^{۱۲} بزر
 ازان می نگنجد در و کیس کس

ز کس چین برابر و بلنداختی
 یکی گفتش آخر زانگ نیست
 تن خویشتن سغبه دونان ^{۱۲} کنند
 نشاید ز جاہل خطا در گذشت
 چه خوش گفت ^{۱۲} شنید شورید
 دلم خانه مهر یارست و بس

حکایت

بہلول یا لقمہ ۱۲

چو بگذشت عارف جنگ جو
 خود را عارف میگفت ^{۱۲} صفت ^{۱۲}
 بر بیکار دشمن پرداخت
 جنگ ^{۱۲} مشغول نشدی
 همه خلق را نیست پنداشت

چه خوش گفت بہلول فخرده جو
 دلی کند عرفان ^{۱۲} دیوانہ
 گر این طبعی دوست بشناخت
 برد بیت بیان گفت ^{۱۲} صفت ^{۱۲}
 گراز ہستی حق خبر داشت

حکایت لقمان حکیم بالغی

شنیدم کہ لقمان سیہ قام بود
 نہ تن پرور و نازک اندام بود

در صفحه لقمان را غلام
خود داشت که بشکست
لقمان بعد که گفت بود
۱۲ قرعه یعنی پنجگوس
ادرا بگردید و خواهر
نداشت و نیزه در
بند آرد و در آن
یعنی گو لقمان کس
کار خانه کرده بود و آن
چنان حویلی نو بنیاد
ساخت که کس فرقی
نکرد که کار گیرند و بنا
کردست یا لقمان بنا
کند چون خواهر را بنده
که از دوسه رخه بود
یعنی لقمان
را بنده گرفته بود
باز آمد خواهر که گفت
لقمان را بختی
اندیشه نباشد و پر
آمرود را
مقبول خود رفت
از جهت قیام قریب
لے خود را
لے و لیکن
تا بم بر دهم میگویم
لے نیکو دارا
آنکه درین سود که
تور سیده مریدانی
نشده ۱۲ لفظ
سخت مربوط است
بلکه نیازانش در
مفعول عین شین
مضاف الیه یعنی
دش سخت نیازها
فراغت بمعنی بسیار
۱۲ جمال لے و حالیکه

یکی بنده خویش پنداشتش ^{لے غلام ۱۲}
بسالی سرای سپرداشتش ^{بیار است بران ۱۲}
چو پیش آمدش بنده رفته باز ^{دور ۱۲ آن خواهر ۱۲}
پسایش در افتاد پوزش نمود ^{پسایش لقمان ۱۲}
بسالی ز جورت جگر خون کنم ^{ایس بیت در لقا بیتین ۱۲}
ولی هم بنحشایم ای نیکمرد ^{غرم بخورم ۱۲}
تو آید کردی شبتان خویش ^{خانده ۱۲}
غلامی ست در ختم ای نیکبخت ^{مقول لقمان ۱۲}
و گر ره نیازش سخت دل ^{بیان معرفت ۱۲}
هر آنکس که جور بزرگان بند ^{دیگر یار ۱۲}
چنین گفت بهرام شبیه با وزیر ^{لکسن ۱۲}

به بغداد در کار گل داشتش
کس از بنده خواهر نشناختن ^{بر دهن فریب دهن ۱۲}
ز لقمانش آمد نصیبی فراز ^{بکسر اول فریب و پیش ۱۲}
بجندید لقمان که پوزش چه سود
بیک ساعت از دل بد چون کنم ^{لے ناخوشی دل ۱۲}
که سود تو مار از یانی نه کرد ^{بر خواند معرفت و تحمل ۱۲}
مرا حکمت معرفت گشت پیش ^{اکثر اوقات ۱۲}
که فرمایش و فتنه کار سخت
چو یاد آیدم سختی کار گل
نسوزدش بر ضعیفان خود ^{رحم کنده ۱۲}
که دشوار بازیر دستان بگیر ^{لے کار سخت ۱۲}

۱۲ در زان وقت که از یار
۱۲ در زان وقت که از یار
۱۲ در زان وقت که از یار
۱۲ در زان وقت که از یار

گراز حاکمان سختت آید سخن ^{۱۲ الی نشان فراغت بگیر}
تو بر زیر بوستان در شتی کن ^{۱۲ می آید ۱۲ بیار ۱۲}

زیر که ایشانرا سخن تو سخت
۱۲ ۱۲ ۱۲

حکایت حیدر بغدادی مسیرت او در تواضع

شنیدم که بردشت صناعتی

صناعت بر وزن نام شهرت در بین ۱۲

ز نیر و سیرنچ شیرگیر

نیر بر وزن یگو یعنی قوت سیرنچ و نقش بار ۱۲

پس از عزم و آه و گشتن به بی

هرگاه ۱۲ تنگ ۱۲ فرقه ۱۲ بیرون

چو مسکین و بیگفتش دیدارش

شنیدم که میگفت چون میگفت

یعنی همیشه ۱۲ حال ۱۲ بخورد ۱۲ رنج

بظاہرین مرو ازین بهترم

گرم پای یکان نه لغزد چاک

گر تم پای یکان نه لغزد چاک

و گر کسوت معرفت در برم

رنج لباس خدا شناسی ۱۲

که شک با همه زشت نام چی مرد

مقوله شیخ ۱۲ کمر او ز پاک گویند ۱۲

ره انیت سعدی که مردان راه

ازین سبب ۱۲ سالکان راه خدا ۱۲

ازین بر ملا یک شرف اشتند

ازین سبب ۱۲ سالکان راه خدا ۱۲

سگی دیده بر کنده دندان صید

قوس کردن ۱۲ قید شکار صید بر وزن

فر و مانده عاجر چو روباہ پیر

قوس کردن ۱۲ قید شکار صید بر وزن

لکد خورده از گوشتندان

یک حصه ۱۲

بدو داد یک نیمه از زاد خویش

که داند که بهتر ز ما هر دو کیست

در روز قیامت ۱۲

دگر تا چه راند قضا بر سرم

جاری بر من چه در با بدید نا حکم خدا تعالی

لیسر بر نهم تلج عفو خدا

نماند به بسیار ازین کمترم

لفظ نماند متعلق بمصرعہ اول ۱۲ یعنی ازین سگ ۱۲

مرا و را بدوزخ نخواهند برد

سگ ۱۲

بعزت نکردند در خود نگاه

ای خود ۱۲ عزیز نشود ۱۲

که خود را به از سگ نه پیدا شد

ازین سبب ۱۲

صید بر وزن ندر سر
لقب الوالقاسم متعبد

بن حیدر سلطان

طالفت از آن صید

بغدادی بید طالفت

لقب اوست ۱۲

سگ یعنی او حسن پیر

دندان شمار آن

سگ از بجز بر کنده

بود لے دندان نداشت

۱۲ از سگ از نیر و س

نیم یعنی از قوت

خبر گو را ماند روباہ

پیر عاجز شده بود ۱۲

سگ عزم بفرم

میجره دزاسه حمله

ز کوبه ۱۲

با اول مضوم بند

روہ پیش کو به باخند

بسیم از راسه راست

۱۲ شرب یاری

صفه سل او و شیر

مهم در سر بند و شیر

۱۲ سگ که حق نقد

خلقت الساقی

۱۲ یعنی ازین جان

باسلامتی نقل کنم

تلج عفو خدا بر سر

نہاده باشم سلطنت

جا و دل رسد و شام

۱۲ بهار شے از وقت

مرگ معاذ الله بمانم

سالم نماند بر جات

زین سگ کرم ۱۲

۱۲ ملت مضوم میت

سابق ۱۲ شے زراکه

حیوانات غیر مکلف

۱۲ ز در خلایق آدمیان

حکایت پارسا و برطزن

یکی بریطی در بغل داشت مست

چو روز آمد آن نیکمرد سلیم

که دو نشیند مغرور بودی مست

مرا به شد آن زخم و پر خاست بیم

ازین دوستان خدا بر سر آمد

نشین بر سر یارستانی شکست

بر سنگدل بر دیکشت بیم

ترا و مرا بریط و سر شکست

ترا به نخواهد شد الا بسیم

که از خلق بسیار بر سر خوردند

حکایت در معنی صبر دران به جفای ناله بلان

شنیدم که در خاک و خشت از مهان

مجرد بمعنی نه عارف بدلق

سعادت کشاده دری سوی او

زبان آوری بخیر دشمنی کرد

یکی بود در گنج خلوت نهان

که بیرون گنج دوست حاجت بخلق

در آرد دیگران کشته روی او

ز شوخی به بد گفتن نیکمرد

نام سازد که
شعبه سنجیده
بط ۱۲ که قریب
ده نفس آمد
است ۱۲ بهار
سه الف و شش
مرتب ای ترا
بط و مرا شکست
۱۲ ع ۱۲
نکته - ۱
بر سر یارستانی
و تر جیب دارند
۱۲ بهار کنا به
از عزیز مخمرم
چیز را که
عزیز دانه جانش
بر سر کنند
ش و دشت بوا
خاک به مجرم برون
دشت شهر بسین
از دلایت چش
و خلمان بفتح
۱۲ بهار سه
ای پناه بخیم
بخدا از من مکره
فرد در حق پوش
زن و یوسف و یحیی
صورت که ربا
سیفر و شد نام
شهر بیت میخ
۱۲ تو حریف تقیر
معنی پناه ۱۲
فرد نشان بفتح
مکر و صلیه از دیو
بالکسر مکر و صلیه
تردید از قرص
عنه فی الحقیقت
بے تعلقی بویج
گونه احتیاج
از خلق بی دوست
۱۲

مطلع گردانید از هر که اگر دفع آن عیب متوقف نمی گزیند دشمن میگوید بد از گفتن او در هیچ ترا که از حرف است و بخیرین خلاف است اشاره است بقدر سلیمان
 متن از هر که حرف از خود و ما هیچ سرب اول پیوده گوشتش باقی که ۱۲
 بوستان

باب چهارم

بجائی سلیمان شستن جمع دیو

طمع کرده در صید موشان کوی

که طبل نمی راز و دیانگ دور

برایشان تفرج کنان مردوزن

که یارب مر این مرد را تو نبخش

مرا تو به ده تا نگر دم هلاک

که معلوم من کرد خوئی بدم

و گرنیتی کو بر ویا دسج

تو مجموع شو کو پر اکنده گفت

چنین ست گو کنده مغزی کن

که دانا فریب مشعبد خورد

زبان باندیش بر خود بهست

نیاید بنقص تو گفتن مجال

که ز نهرا زین مکر و دستان یو

و مادام نشویند چون گربه روی

ریاضت کش از بهر نام و عزور

همیگفت و خلقی بر و انجمن

شتنیدم که بگریت می و خشن

و گراست گفت ایچرا و ندیاک

پسند آمد از عیب جوی خودم

گرا نی که دشمنیت گوید مرنج

و گرا بهی مشک کنده گفت

و گر میرود در پیاز این سخن

نه آیدین عقلست و رانی و نرد

پس کار خویش آنکه عاقل شست

تو نیکو روشن باش تا بدسگال

است اشاره است بقدر سلیمان که شنه سلیمان خاندان
 یک از جوری سپرده
 بیشتر رفت پیشین
 و از بدی مغزی و نام
 تشبیه بان حضرت
 ده پیش جائز آمده
 و خاتم مکر و دشمنان
 از گرفتار گشت کرد
 و بدخت نشست چون
 آنحضرت بر سترج
 بر آمده خاندان راز عازین
 خوانست او گفت خاتم
 را بصاحبش دادم
 تو کردم نه از من
 طلبی درین نشان آن
 حضرت بر تخت نگریست
 دیگر شنه نشسته است
 و حکمرانی میکند دانست
 که درین سر نیست
 ترک طلب زده سر
 خویش رفت چون
 دیو رقت سلیمان
 هم نشست محلف
 با بنی آدم اخلاص
 اکثر ذوات مخلقات
 شرح حکما از دوس
 صادر مشبه خلافت او
 اثنال این حکایت
 بدگمان شده صورت
 حال بغرض حضرت آن
 آنحضرتی که گرفته بدیبا
 انداخت گویند چون سلیمان
 از خانه بر آمده بود از گریست
 و دین ساحل بحر رفته
 بعبدان در دست
 را نقض را بای که گشتی
 را فرود بود در دم حضرت
 سلیمان آمد چون شکم
 بای را شکافت گشتی
 را گرفته در انگشت کرد
 همان لحظه و اولیعت
 ۲ جن و انس مثل طیر و پگاه و در بطریق سابق حاضر آمدند از هر که بفرج معنی کنانش یافتن و انس سبن و انجا یعنی مادر التفرج ست کرد معرفت حال آن را تا نماز گویند ۱۲ بهار که

میان برگشتن ۱۲
 یعنی صاف میکنند ۱۲
 فرباب داد ۱۲
 انجوه از راه نشان ۱۲
 لے بر زبان آمده
 لے عادت خلوت نشین ۱۲
 مشاف ۱۲
 که این طر از آگاه گردد اعلام بنمود مرا ۱۲
 و لا بچنان نیستی ۱۲
 لے خاطر جمع باش ۱۲
 ناخوشی مکن ۱۲
 باز بگر ۱۲
 ۱۲ کردن جولان
 ۱۲ بداندیش

نشرح فقیهه میں ہے
 ذاکر متعارف یعنی
 فقیہ کہ حالات از تنگ
 کر دیں فکر کن و معنی
 آیت آن مع العسر
 مع العسر یعنی اگر دشواری
 الم نشرح و افقت
 چه فائدہ مقرر است
 کہ معسر ما چون در
 کلام مکرر کند مراد
 از ثانی معن اول
 باشد و کہ ما چون
 در کلام مکرر کنند و از
 ثانی معن اول باشد مکرر
 را چون در کلام مراد
 کفندہ دمی غیر اول
 باشد پس بمعنی آیت
 چنین باشد بدین
 کہ با ہمال سختی آسان
 دیگر است یعنی بدت
 محنت و سختی اگر کم
 و کم این روش آسان
 است پس اگر کار بدین
 و معنی سجا نفع
 شوی عفت تو بعثت
 و محنت تو هر راحت
 بدل گردد و شخصی
 در آن مجلس حاضر
 بود گفت ما امر الله

مربع کے ازانامہ امیر المومنین علی رضی اللہ عنہ و جبرائیل سے اس شریف نے کہا
 (و جبرائیل ان جبرائیل بتاے ملا در آید) است و کلام از نظام امیر المومنین
حکایت امیر المومنین
 ہمیشہ میں اس مصرع لفظ گفت مخدومت سے کہا ہوا ہے

تانی در شرح خود آورده کرد و سماح و اشخاص فائق و معراج و جبلین
و مولای است که فرارسه انالادی منتفی ای جیدی ام

سیر او در لواضع

گر تو نیک دانی بگو گفت فیعد العسر یسر یزید نازک درد در فرض چه عشرتانی هرگاه

مؤمنین معنی آیت چنانکہ فرمودے نیست حضرت امیر المؤمنین علی اکرم اللہ وجہہ

تو بگو که از امانی و هم که ما را اندر حدی که مراد تو نشود صورتی بر خورب از او ایند و از او در دنیا که تا که تو بگویم و از او که تو خود را آس آید

که من بعدنی آبروی مکن

دستگفتی ازینجا محذوف است ۱۲

یکی را که پندار در سر بود

بعد ازین ۱۲

ز علمش ملال آید از وعظ تنگ

ز در ۱۲

نه بینی که از خاک افتاده خوار

مریضی حکیم استین بای و

بچشم کسان در نیاید کسی

مگو تا بگویند شکرت سزار

عبارت از مردم اهل بهار ۱۲

ادب نیست پیش ترگان سخن

ملیت دار هرگز که حق بشنود

شقایق بباران زوید رنگ

بروید گل و بشکفد نو بهار

کجا بینی از خوشتن خواهر پر

که از خود بزرگی نساید بسی

چو خود گفتی از کس تو قع مدار

۱۲

حکایت امیرالمومنین علیه السلام خطاب به امیر

گدائی شنیدم که در تنگ جائی

نداشت چویش بچاره کوست

بر آفتاب بروی که کوری مگر

نه کورم ولیکن خطا رفت کار

نهادش عمر پای بپشت پای

که رنجیده دشمن ندانند دوست

بدو گفت سالار عادل عمر

ندانستم از من گنم در گذار

در سخن بفرمود
که ببار سخن خوب
و لطیف گفتن
و بانه یعنی
اگر نصیحت
گفتن تو را
است سر ترا
شکر بسیار است
از چنین گفتن
تا گفتن را
بافرض رنگ
گفتی پس شرح
شکوه باش ۱۲
ببار ستم یعنی
چو مکر شایخ
پرمیوه ست سر
بر زین باند
و مایل زین
و در دست بند
و پسندیده
پیش از تو می
خاکساری نه
در در و اثر
گرین بکاف
فارسی مضموم
بمعنی پسندیده
صفت هوس
است است
یعنی هر چه کند
که پسندیده است
شواضع فزون
میباشد ر
مصرع
نالی تمثیل المصراع
ست در ۱۲
۱۲ ۱۲
۱۲ ۱۲
۳ ۱۲
۱۲ ۱۲
۱۲ ۱۲

بسته بخت که خاکی بر روی
است سر زمین و زمین
مائل کشی میشود
رود و رودخانه و پندیده
نیز در خاکساری
در رود و قریه که در کنار
فارس منجم میخیزد
پسندیده و صفت
موشند است یعنی
سر و شمشیر که پندیده
است متواضع و
فروتن میباشد و
مصر را ثانی بنیل
المصر است ۱۲
که لایه ناز خاکیه
کرد و در قیامت فرو
تنان ۱۲
لایه اگر نگویند خواب
شد خجالت هر
کشتان بر بار
گردن بر وزن لادن
بیخه شجاع و قوی
و صاحب قدرت هم
آمده جمع آن گردان
باشد ۱۲
اگر ترسی کرد و در
قیامت بسبب
از کتاب گناهان
معاقب نشوی
پس کیسکه بسبب
از کتاب گناهان
خطای خود از نو
میرسد و خجالت از
در گذاردن ایشان
است بآنکه چیزی
که بر خود پندیده
بر دیگران پندیده

چون منصف بزرگان بود و اند
فروتن بود و موشمند گزین
بنارند فردا تو وضع کشتان
اگر می تیرد ز روز شمار
مکن چهره بزریر و ستان

مقوله شیخ الفات بلنر ۱۲
متواضع ۱۲
مستدام ۱۲
صفت ۱۲
فخر ۱۲
توجه ۱۲
روز قیامت ۱۲
غالب ۱۲
مکن ۱۲

که بازیر دستان چنین بود و اند
هند نشان رخ پر میوه سر بر زمین
نگون از خجالت سر گردان
از ان که تو ترسد خطا در گذار
که دستیت بالا می دست تو هم

لایه ۱۲
بر وزن دنی سوادان ۱۲
یعنی دست خدا یعنی عاجزان ۱۲
گناه بخش ۱۲
بیانیه ۱۲
بیای وحدت ۱۲

حکایت

یکی خوب کرد از خوش خمی بود
بخوابش کسی دید چون گذشت
دانه بنجده چو گل باز کرد
نگفتند با من سختی بے

عمل ۱۲
ای بد و نازک ۱۲
م ۱۲
م ۱۲

که بد سیرتان را نگو گوی بود
که یاری حکایت کن این سر گذشت
چو بلبل بصوت خوش غا کرد
که من سخت نگر فتمی بر کس

ای ترازو ۱۲
آواز ۱۲
م ۱۲
م ۱۲

حکایت النون مصری حمزه علییه و سبیل

چنین بود ارم که ستقائی نیل

نیل ۱۲

نکودت بر مصر سالی سبیل

م ۱۲
م ۱۲
م ۱۲

بزرگی کہ خود را بخردی

پدینا و عقبہ بزرگی بہرہ

۱۱۱

ازین خاندان بنده پاک شد
 ای خاندان بنی آدم ۱۲
 الا ای که بر خاک مایگذاری
 منادی مجذوب ۱۲
 که گر خاک شد سعاد او را چه غم
 بی بیچاری تن فرا خاک داد
 در خاک داد ۱۲
 بسی بر نیاید که خاکش خورد
 نگر تا گلستان معنی شگفت
 نای ابتداء ۱۲
 عجب چسپین بلبل

سازگار به مجروح
 تنگانی اختیار کرد
 ۱۲ سکه آگاه باس
 ۱۲ لای کس فتنه بر
 ۱۱ لاک قمر نگار کنی
 ۱۱ سکه خاک بودن
 ۱۱ ندید از آفتاب گریز
 ۱۱ بنوا وضع بودن
 ۱۲ ست ۱۲ تر صیف
 در حالت زندگیم
 ۱۲ بی بیچاری
 ۱۲ سدا و اهل
 ۱۲ باد و باران
 ۱۲ بیچاری
 ۱۲ کرد ۱۲
 ۱۲ بیات
 ۱۲ رازه
 ۱۲ دوزخ
 ۱۲ پرانده
 ۱۲ بجز احسان
 ۱۲ چاره
 ۱۲ لیکن

که در پای کتر کسی خاک شد
 صفت کاشف بنده ۱۲
 بجاک عزیزان که یادآوری
 معنی رفت ۱۲
 که در زندگی خاک دست هم
 دگر دین عمل بیعت ۱۲
 و گر کرد عالم بر آمد چو یاد
 اگر چه ۱۲
 دگر باره بادش بعالم برود
 ای چنانکه سعدی گفته ۱۲
 بروی چیل چیل خوش گفت
 ای گلستان ۱۲
 که بر استخوانش زویدگی
 مراد شاعر ۱۲

زین طایفه ان بر سلطان درین مجاز است ۱۲

باب پنجم در صفت

یعنی شمس از روشن فکر و اندیشه
 چراغ فضل و بلاغت را فروخت
 بودم و اندیشه شمع روشن
 میکردم و فصاحت میدادم
 ۱۲

یعنی نوری از نظر یافتن افشا
 میکردم و دستاورد کتب ۱۲
 لے عجب است اگر حمت
 حق بود و مدون نازل
 نشنوند ۱۲

شبی زیت فکرت همی ختم
 لے مصدری ۱۲
 پراکنده گوئی حدیثم شنید
 یعنی شناسم پیوده کو ۱۲
 هم از خجست نوعی در و درج کرد
 بدی ۱۲
 که فکرش بلیغست و رایش پلند
 داخل ۱۲

که سعدی در نیت
 زاده پارسی داد
 بلاغت میداد و بیاب
 معنی براوج فضا
 میسر انداد و بیاب
 مبارزانی چون گاه
 و دلا دران شایسته
 و سام زبان کرد
 گویند و در گمان
 البرز میگذشتند
 و در میان بر پاد
 مودید خند و دلیان
 است دست و میان این در گفتگو

چراغ بلاغت بر افروختم
 ای بری از و ختم ۱۲
 جز احسن گفتن طریق ندید
 که ناچاره فریاد خیزد ز درد
 ملت ۱۲
 درین شیوه زهد و طاعت و بند
 اطلاع ۱۲

۱۲ همچنین صدرا از این خواه گواه از ذکر و سبب با شرف و شرف

۱۲ بستان ۲ رستم که بخصومت تفریح اول بطالت لیل و نهار ۲۱۲ در چاه انداخت ۱۱ الف نام شهریت باب پنجم دین فارسی که مملکت

نه درخت گویاں و گزگران
چنانچه نظامی فردوسی و حکیم سعدی و دیگر مورخان ۱۲
ندانند که مارا سر جنگ نیست
مقوله شیخ و جواب علمی را گنجه و گوئی ۱۲
توانم که تیغ زبانی کشم
بیاتادین شیوه چالش کنم
خراش ۱۲

که این شیوه ختم است بدیگران
و گرنه مجال سخن تنگ نیست
جای جولان ۱۱ تلمذ در کیندن کتاب از حوکر باشد ۱۲
جهان سخن را قلم در دستم
سر خصم را سنگ یا لش کنم
ای رو کنم ۱۲

گفتار در صبر و رضا و تسلیم حکیم قضا
العمان نیز گویند ۱۲

سعادت بخشایش داور است
سعی شدن ۱۲ حاکم یعنی حق تعالی ۱۲
چو دولت به بخشید سپهر بلند
ای قضا و قدر ۱۲
نه سختی رسید از ضعیفی بمور
در آفتاب به حرکت دشت دامن اور کشیم ۱۲
چون نتوان بر افلاک دستین
دست برسانیدن درینجا یعنی مغرور ۱۲
گرت ز دگانی نیست سیر
حصه و نصیب ۱۲ یعنی رات بعد
و گر در حیات نماندست بهر
دو دو معنای ۱۲
نه رستم چو پایان زنی بخورد
انتها ۱۲

نه در جنگ بازوی زور آور است
همان دولت ۱۲ در کند آمدن معنی حاصل کردن ۱۲
نیاید بگردانگی در کمت
بای استغاثت ۱۲ خوف ۱۲ معطوف بر سر سخی مطع ۱۲
نه شیران لب سپر خور و نذر زور
ملط
ضرورت با گردش ساختن
ای سازش کردن ۱۲
نه مارت گزاید نه شمشیر و شیر
ای کشت ۱۲
چنانست کشد نو شدار و کمر نه
ای وجود ۱۲
شغاد از نهادش بر آور و گرد

نحای جمعه نیز که کجک
در میان آن حلقه ازین
یار بشیر چو کجک بافتند
بند و نواختت سیاه
را در میان آن حلقه
کرده گوش آورنده و
گویاں بکاف فارسی داد
معروف گرد و غوغا ظاهر
است که بکاف گردد
عمود و ظاهر است که
بکاف تازی بود مرکب
از کوپ حاصل بالحد
کوئین و کوفتن مبدل
است دل که کملط
ست و معنی ترکیبی آن
چیزیکه بدان کوفتن
شود چیز پس گویاں
و گزشتت عموم
خصوص مطلق باشد
بار اینچنین سخن میگویی
چنانچه موی نظامی
و غیره گفته اند یعنی
زردی که فتنه بیندازد
کارشاعرا و دیگر سب
چنانچه نظامی بخوری
در سکنده نام و فردوسی
طوسی در شانها مکرور
درست یعنی ملک سخن را
حلق تیغ زبان قام
خود در آنم و فرقه چالش
بفران مالش رفتار میکرد
رومی عجب کنند معنی
جنگ و جدال هم آمده
آب که شنگ باشد
کنک که مردم مفاس را
بجائے نکیه زیرین نهاد
خواب روند و ابارت
هے بے بقوت بادف
آوری و جاک و حال

۲ حاصل نمیشود ۱۲ قرعه ای نه شیران باجماعت سرخ و زرد و زرد و زرد ۱۲ گزاید مضاعف از گردیدن یعنی گزاید و سایندن به نیش باشد با بدن و در بے یعنی با نیش ۲

۱۰ دزد و کس را گویند
۱۱ لری در دزد کشی
۱۲ لری دریا صفت
۱۳ فنون آن در دزدی
۱۴ زور و قوت باشد
۱۵ اسلحه ناوک نیز کوچک
۱۶ که در غلاف آبی یا
۱۷ جویس که مانند نادی
۱۸ باریک بود و گداوند
۱۹ از کمان سردسته است
۲۰ جفت بفتح حمیده
۲۱ سپر تو باشد ۳۰ ب
۲۲ جفت کسی کند و
۲۳ اصل رفت تبلیغ
۲۴ فادوسی بود و جیم اند
۲۵ غلایت و چنانچه
۲۶ مرگان و چنگان
۲۷ بچشم فادوسی هم آمده
۲۸ معنای فادوسی
۲۹ بین معنای فادوسی
۳۰ کشته بعضی آنگار
۳۱ نوشته اند و منقول
۳۲ که بجز لید و دیمج
۳۳ معنای می هر یک
۳۴ بزرگان چکان
۳۵ دین را از مدوی
۳۶ اندخت ۳۷ سالی
۳۸ از یک یک خوش
۳۹ نهفته هیچ از دین
۴۰ خطاب از ۴۱ معنی
۴۲ آنچنان چنان فاد
۴۳ اند از بود که بر تکیه
۴۴ جنگجوی که بر دزد
۴۵ کوچه ز سرش
۴۶ با خود هم سخت
۴۷ دزد و دزد باز دزد
۴۸ که در شش می چنان

گویند بستر که در علم
باشد اندام آن
از سپاهان بود ۱۳

نه دامن یعنی بر تن
اورا از دست
حکایت

نیدارد و هر چند در ترا
میگشت ۱۲ اثرش
طرسپاهانی

دار که جه آن جنگ آزادی
در قوت بشا برده بود
از جابر میکند ۲ بهار ۱۲

مراد در سپان یک یار بود
سرخ یعنی دست خنجرش در خون نگین بود ۱۲
دانش بخون دست و خنجر خنجر
خطاب بالا سر رنگ و دین حکم از معنی رنگین ۱۲ بهار
ندیدمش روزی که ترکش نم لبست
گدا و در کتاب از بسیار تو ۵ دیر ۱۲ بهار
دلاور کس بر پنجه کا و زور
بدعوی چنان ناوک انداخته
چنان خار در گل ندیدم گرفت
نزد تبارک جنگجوی نجشت
لیقو فانی میانه و سر ۱۲ بهار ۱۲ زرد ۱۲ از ۱۲ نیز کوچک ۱۲
چو کجشک روز ملخ در بر د
یعنی روز ملخ پیر ۱۲ مد ۱۲
گرش بر فریدون ملی تا ختن
دیده که نام با دین بودی
بلنگانش از زور سپر زیر
خاک ۱۲ بهار ۱۲ زرد ۱۲ سر پنجه ۱۲ بلنگان زیر بود ۱۲
گرفتگی کمر بند زور از مایه
میکش ۱۲

که جنگ آور و شتوخ و عیار بود
صفت ۱۲ گدا ۱۲ زور یک عالم و لکن بد ۱۲ بهار ۱۲
برایش دل حصم از و چون کیا
از پولا دیکانشش آتش نه جفت
از دشت ۱۲
ز بهوش بشیران نه افتاده شور
بفتح یعنی آشکار ۱۲
که عذر را بهر یک یک اندخته
خوشه گندم نام برج خنجره یا جوا از ام گنده ۱۲ مد ۱۲
که پیکان و در سپرهای جفت
که خود و سرش را نه در هم شست
۱۲ بهار ۱۲
یکشتن چه کجشک پیشین چه مرد
کشیدن تیغ ۱۲
امانش ندادی به تیغ آختن
او مار ز نادر دزد آردن ۱۲ بهار ۱۲
فر و برده چنگال در معشیر
و گر کوۀ بودی بکندی ز جا

گذر کردی از مرد وزین برزد
 دیگران مثل ۱۲
 دوم در جهان کس شنید آدمی
 خیال ۱۲
 که بار است طبعان سری دا
 یائے دعدت ۱۲
 که عیشم در آن لقمه روزی نبود
 چائے
 خوش آمد در آن خاک پاکم مقام
 مقدر
 کشید آرزو مندی خانه ام
 که بازم گذر در عراق اوفتاد
 اصفهان ۱۲
 بدل برگزشت آن بنیر پیشه ام
 یایاد آمد ۱۲
 که بودم نمک خورده از دست مرد
 یعنی طلبکار و خواهان او شدم ۱۲
 بمهرش طلبکار و خواهان شدم
 کسب ۱۲
 خدکش کمان از غولش بر
 نوس از سر نیزه انجا کنیه ز قدم ۱۲
 خیده ۱۲
 دوان آتش از برت پیری برو
 یایه برایش ۱۲
 سردست مرد پیش برنافته

نازنین روان مرین
 جبین نوحه از نینا
 که سپاهان دایلو
 نین اسپ بر جند
 ۱۱ بهار س فراغ
 سرکه برین بنداد
 بران کانداز کشته ۱۲
 قر سله ازده
 پوش درگشته بند
 بیش رسیده آن عویم
 کد ۱۲ بهار سکه
 عراق در اصل لغت
 کنده نه برست کد
 سندی ترانی گویند
 ۱۱ عراق عرب بنداد
 کوفه و لبره ۱۲ سکه
 کد در ملک ص خود
 یعنی اصغان و
 شیراز و طبره ۱۲ سکه
 مراد مران بخوشه
 تیرا ناز در جنگ
 آرد ۱۲ ه از خوان
 بفتح بگو سوم ۱۱
 لکوست سرخ رنگ
 و در خیال نایب زعفری
 سنگ ۱۲ قره نیر
 بفتح دل بر وزن
 حریر که باشد
 از و جانم نین
 رنگ کشته ترا سیک
 گویند ۱۲ بهار یعنی
 دمان جوان که مثل
 چوب در جنگ است
 در ناز و نماندگان
 هم گشت و دساوا
 که مانند خوان سرخ
 بود دل رنگ زور بند
 شد ۱۲ قره نین
 معنات البیر است
 یعنی مشرق از برف
 سفید است همچو
 کوه که از برف
 پیری بود بر و
 آب روان گشته

دو لشکر بهم برزوند از کسین
 تیار همیشه بریم دیگر بختند ^{۱۲} و ای با هم حمله کردند و از نزد خالو ^{۱۳}
 زیار پیدین تیر همچون تگرگ
 با بختی ^{۱۴} برآمد بهادران و میازندان ^{۱۵} بهار ^{۱۶} ترالهر ^{۱۷}
 بصید بهر پان پر خاش ساز
 بز کس اول و فتح دوم ^{۱۸} پیش ^{۱۹} نند ^{۲۰}
 زمین آسمان شد ز گرد کبود
 مقید ^{۲۱} مفعول ^{۲۲} خبر ^{۲۳} بو نادر پو شان ^{۲۴} با اعتبار نیلگون ^{۲۵}
 سواران دشمن چو دریا قتیتم

چه زور آورد و پنجه جهدمرد
 زور آوردان ^{۲۶} کوشش ^{۲۷}
 نه شمشیر کند آران کند بود

کس از لشکر ماز بهجا بر و ن
 بقسم کات نازی دلاورد و مبارز ^{۲۸} تر ^{۲۹}
 کسان را نشد ناوک اندر جریر
 در معنی معنات البیه نادک ^{۳۰} جنگ ^{۳۱}

چو صد دانه مجموع در خوشه
 ای قدرت و قوت راجی ^{۳۲} د ششم ^{۳۳}
 بنامردی از هم بدادیم و ست
 چو طالع ز ماروی بر پیچ بود

نوگفتی زدند آسمان بر زمین
 بر هر جانب ^{۳۴} ای قیامت بر پا کردند ^{۳۵}
 بهر گوشه بر خاست طوفان مرگ
 بخت را بطره ^{۳۶} ایچنه ^{۳۷} کند از دانی بود دهن باز کرده ^{۳۸}
 کند از دانی دهن کرده باز
 چو انجم در و برق شمشیر و خود
 موعود ^{۳۹} بالفتح ^{۴۰} در شش ^{۴۱} کشته ^{۴۲} ۱۲ مضاف البیه ^{۴۳}
 پیاده سپرد سپریا قتیتم
 حال از ضمیر دریا ^{۴۴} ۱۲ ای متعلق شده ^{۴۵} گردیم ^{۴۶}

چو بازوی توفیق یاری نکرد
 که کین آوری را ختر تند بود
 هرگاه ^{۴۷} مدگار ^{۴۸} ناخوش ^{۴۹}

نیامد جز آغشته خفتان بخون
 چهلته ^{۵۰}
 که گفتم بدوزند سندان بهر تیر
 بیان کسان ^{۵۱}

فتادیم هر دانه گوشه
 بسبب شکست آمدن ^{۵۲} لشکر ^{۵۳} در بکسرت ^{۵۴}
 چو ماهی که با جوشن افتد لشت
 بر وزن کردن ^{۵۵} ۱۲ نایز ^{۵۶}
 سپر پیش تیر قضایا پیچ بود

حکایت

یعنی اگر سید می گفتی
 که در جنگ با او ظاهر
 بحال شجاعت
 در لیری نمرود
 در حمله آوردن بچه
 بر دیگر آسمان بر
 زمین زدند و تدا
 کردند ۱۲ اقر ۱۳
 یعنی از گرد و غبار
 کبود رنگ زمین شد
 آسمان شد در
 شمشیر شمشیر خود
 در آن مثل انجم
 نمود ۱۴ معلوم
 است که چون بود
 طعن نیزه و ضرب
 شمشیر بر سید
 برست همی کرد
 گیرند از دهان
 بلکه آخر مدو کنیه
 انشان بود کسی
 نزد و شان پیش
 ای رقت و خنده
 بر آن مرت میشت
 ۱۲ حقتان
 و حقتان با بفتح
 نوی پو شش
 مبارزان که آرا
 گویند ۱۲ بهار
 در اینجا ضیعی
 اوقات است
 و مصرع دوم صفت
 کا شفه کسان است
 ۱۲ بهار نار که کانی
 را در جیر دنیا بد
 که در سخن او شان
 این کلمه گفته اند
 ص دست بهم
 دادن عبارت
 از متفرق شدن
 و هر بیت خوردن
 ۱۲ ۱۳ ۱۴

اول مفتوح ویا مسعود
نام پسر درین لیلی
پس یونان سخا
نیشهر از آذ و باجا
کر آباد کرده بایل کور
است و بعضی گویند
رحله و شیردان بنارود
۱۱ میلک با فتح تیرا
گفته اند که پیکان
آن در شاخ باشد
قرع و دیکه میسوی
تازی در آجمبول
از تیر که پیکان آن
بیل کوچک پس حار
میباشد بهار بیل
آنی باشد امی که
باغبان مثال ایشان
زیرین را بکند سینه
ساده در دست بسیار
حقت که از چوب بایز
درین درین است
سازند و تیر خدنگ
با این اعتبار میگویند
۱۲ سله فاعل در خمیر
راجع بسوسه تیر
پنجه ۱۲ چوب تیر پیکان
که آنرا گویند تیر
آوچک در ناو کمان
بدان آهن نگاشته
۱۳ سله دستان نام
زال بدر رستم که او
را از دل زودادش
زرنیز گویند
بخدمت مصفا
دست آسمانی چو

یکی آهنی چسب در آرد و بیل
نمده پوشی آمد بجنکش قمر از
بهر خاش جبین چو بهرام کور
پیر پیچاه نیز خدنگش بزد
دلاورد در آمد چو دستان گرد
بشکر گشت بر در خمیه دست
شب از غیرت و شرمساری سخت
تو کاهن بناوکت وزی و تیر
شتنیدم که میگفت خون مسکرت
من آنم که در شیوه طعن و ضرب
چو بازوی بچشم قوی بود
کنونم که در چسب اقبال نیست
بروز اصل نیزه جوشن درو

همی بگذرانید سلیک ز بیل
جوانی جهان سوز پیکار ساز
کنندی بکشتش بر آزار خام کور
که یک چو به پیرول ز رفت از نمده
چو دزدان بی بگردن بهرست
سحر که بر ستاری از خمیه گفت
نمده پوش را چون فتادی ایبر
ندانی که روز اجل کس نیست
برستم در آموزم آداب حرب
سبطرای سلیم نمده بنود
نمده پیش تیرم کم از بین نیست
ز پیران بی اجل نگذرد

سخت آهیل
۱۲ سله
۱۳ سله
۱۴ سله
۱۵ سله
۱۶ سله
۱۷ سله
۱۸ سله
۱۹ سله
۲۰ سله
۲۱ سله
۲۲ سله
۲۳ سله
۲۴ سله
۲۵ سله
۲۶ سله
۲۷ سله
۲۸ سله
۲۹ سله
۳۰ سله
۳۱ سله
۳۲ سله
۳۳ سله
۳۴ سله
۳۵ سله
۳۶ سله
۳۷ سله
۳۸ سله
۳۹ سله
۴۰ سله
۴۱ سله
۴۲ سله
۴۳ سله
۴۴ سله
۴۵ سله
۴۶ سله
۴۷ سله
۴۸ سله
۴۹ سله
۵۰ سله
۵۱ سله
۵۲ سله
۵۳ سله
۵۴ سله
۵۵ سله
۵۶ سله
۵۷ سله
۵۸ سله
۵۹ سله
۶۰ سله
۶۱ سله
۶۲ سله
۶۳ سله
۶۴ سله
۶۵ سله
۶۶ سله
۶۷ سله
۶۸ سله
۶۹ سله
۷۰ سله
۷۱ سله
۷۲ سله
۷۳ سله
۷۴ سله
۷۵ سله
۷۶ سله
۷۷ سله
۷۸ سله
۷۹ سله
۸۰ سله
۸۱ سله
۸۲ سله
۸۳ سله
۸۴ سله
۸۵ سله
۸۶ سله
۸۷ سله
۸۸ سله
۸۹ سله
۹۰ سله
۹۱ سله
۹۲ سله
۹۳ سله
۹۴ سله
۹۵ سله
۹۶ سله
۹۷ سله
۹۸ سله
۹۹ سله
۱۰۰ سله

کرا پنخ قهر اهل در ففاست

ورثش نخت یا وریود دهر شیت

نموانا بسی اهل جان ببرد

برهنه است اگر جو شنتش چند لاس

برهنه نشاید بسا طور کشت

نه نادان بناساز خوردن ببرد

حکایت طیب و گرد

شیشی گردی از در پهلو تحفت

ازین دست کویرت ز زمینجورد

که در سینه پیکان تیرت تار

گرافتد بیک لقمه روده تیج

قتضارا طیب اندران قتب ببرد

طیبی در ان ناحیت بود و گفت

عجب دارم از شش پیاپان ببرد

یه از نقل ماکونان سازگار

همه عمر نادان بر آید یا هیچ

چهل سال ازین قتب نده است گرد

حکایت

یکی روشنائی سقط شد خرش

جهانمیده پیری یزور گدشت

علم کرد بر تاک بستان سرش

چنین گفت خندان بنا طور ست

لامر او ت ناسیخته
چنانکه میگویی خورار
آوردند که در قندار
درین بیت اضا
از کجاست چه می
را جی بود
سه کرد با هم کات
جماوت معروت
نشدن ان که
چرا اندر
فارسی مبارز
بسیار مکه
مقام بجه
دوره گذر
ناز و زک
در بستان
انگور
یا نه
میخورد
تا صبح
عجب است
زنده
تقلیل
انگور
بالعم
آن
که از
که از
تا صبح
از گرد
بالق
بجه
۱۲ ۱۲
۱۲ ۱۲
۱۲ ۱۲
۱۲ ۱۲
۱۲ ۱۲

یعنی طیب بیچاره
که خود از رخ و
بیماری را دفع
کردن چه داند
بهرند بر دفع
رو میکنند لیکن
دفع در میکنند
لیکن دفع در
اختیار روانست
۱۲ اثر ۱۱
سقط بختی
افتاده باشد از
چیز ناریان
بر مرده اطلاق
کنند این چهار
است ۱۱ بهانه
اشارات است
محمد بن شریف
السعیدین مدنی
بلن رس شقی
شقی بطن امر
یعنی نیکست شد
در شکم مادرشده
بد بخت شد
در شکم مادرشده
قرصه بیضه خدا
و نه مقلع برش
از جور مردم
بند است عذر
علی فریاد باز
نه کنند در سینه
دگر دس که
بتقدیر الهی د
گردش سادی
بوسه بر شد شکوه
اش پیش مردم
نی کند ۱۲

پندار جان پدر کین حمار
که این دفع چو آب سرگوشن خویش
مقوله شیخ ۱۲ انصاف مقلع پس برن مرج دفع آن ۱۲
چهر داند طیب کسی لحن بخ برد

کنند دفع چشتم بد از کشت زار
نیکو دتا ناتوان مردوریش
لے در زندگی خود نمی توانست کرد ۱۲
که بیچاره خواهد خود از لحن بخ مرد

حکایت

شنیدم که دیناری از مقلع
به آخر سر ناامیدی تهافت
مقوله شیخ ۱۲ کدر اند ۱۲
به پدر بخشی و نیک بختی قلم
قوت ۱۲ بهیچ
نه روزی بسر پنج که میخورند

بنقنادر مسکین محبتش
یکی دیگرش نال طلب کرده یافت
مگر دید و ما به چنان در شکم
یکم سر پنجگان تنگ زمی از زند

حکایت

فرو گفت پیری پسر را بچوب
توان بر نواز جور مردم گریست
پیش تو ۱۲
لے پیش در ۱۲ بهار
بدا و خرو و خند خداوند هوش

بگفت ای پدر یگنا هم مکوب
ولی چو نتو جورم نمی چار چلیست
متصل مفعولیت ۱۲ فیما بین
نم از دست دا و بر آرد خروش

حکایت

اشاره است بآنکه چون مدح و ذم و ثناء باشد تو اقبال میجویت

بلند اخترے نام او اختیار

لے فقط اور ۱۲۱ نیک طالع ۱۲

ہمو را دران بقعہ زر بود مال

لے در جائے بودن ۱۲

زنی جنگیت ست پاستو خویش

جنگ کردی ۱۲

کہ کس چو نتو بد بخت دوش نیست

لے بیم و زہر ہر سان و مرا سرد متبع ساز فرمتبع دار ۱۲ بہار

پیاموز مردی ز ہمسایگان

لے کسب روزی ۱۲ اسباب ۱۲

کس از زر و سیم و ملک و دست

کتابہ از بختیار ۱۲ کتابہ از بختیار ۱۲

بر آور و صافی دل صاف پوش

بیان خروش ۱۲ سو صوف ۱۲ صفت ۱۲

کہ من دست قدرت ندارم هیچ

نکر دهند در دست من اختیار

قنبار بیان

باشی این خواہش متناہی چو کردن است نافذ لے الہی سبح فائزہ دارد

قوی دستکم بود سرمایہ دار

قدرت ۱۲ صاحب مال ۱۲

در تنگستان برگشتہ حال

مردمان بہ بگردن بقو ۱۲ صوف ۱۲ صفت ۱۲

شیانکہ چو رفتن نہیں دست پیش

کتابہ از آفت پوری ۱۲

چو ز نیور سرت خیرین نشین نیست

قدیم سرخ اتفاقیت کہ نہ از روی ۱۲ بہار

کہم آخر نیم خمبہ کریکان

نفسیہ ۱۲ بکار ۱۲

چرا پچو ایشان نہ تنگ بخت

بیلو ۱۲

چو طبل از تھی گاہ خالی خروش

زود آوری ۱۲

بسیر نیم دست قضا بر هیچ

حکم خدا ۱۲

کہ من خویشتن را کہم اختیار

تجز زن بدکار و این

نعت مولد متفق

بالفہم معنی زن چون

فواش مردم مکرار

بسر سوس خودی کمینہ

از نجات ایشان فہم

میگوئید ۱۲ بہار

صفت در آلاء امیر

بسیب زوجیت حقوق

نمان و نفعہ نہ سہ

دارم مہ ملک لکسر

مالک چیزہ شدن و

آنجہ حق ہے گاہ باشد

در روز راست ۱۲

ستہ جلے خالی و

انجادل مراد خالی

بودن از حصہ آرز

از کسہ اشلہ است

بآنکہ چون زو طالع

تو اور انوشہ باشد

دو اقبال میجو است

باشی این خواہش

بشاہد بر بچہ کردن است

یا قضاے الہی کہ هیچ

فائزہ ندارد ۱۲

ہے بجز منافع الہ

سیر نیمہ خود ۱۲ بہار

عہ کیش نام جزوہ

از جزا و جزا سہ

کوہ کہ بہ ہر خوشتر

دارد و در دم تنبیہ

آن گفتہ اند کہ چون

بر بلند بیستہ اطراف

ہر موزرے آئندہ

کیش کر کش باشد

بد نظر درے آید

ب ۱۲ بہار

صاحب بخت یا بلند آخر مہود
مرادست ۱۲

حکایت

اے کارکنان قضا و قدر اختیار نہ اودہ
از ۱۲

نکو گفت یا ہمسر زشت خویش

زن نکو کہ بختی صاحب بد صورت ۱۲

پیداے کلکو نہ بر روی زشت

طبع درندہ مکن کلکو نہ سخی کہ زن ناہر و دے ۱۲ مانند ۱۲

بسیر مہ کہ پینا کند چشم کور

کودام ۱۲

یکی مرد درویش در خاک کیش

منفس ۱۲

چو دست قضا زشت ویت زشت

استغیا بہ ۱۲

کہ حاصل کنی نہ یک کتہ بر زور

مقتول ۱۲

نیاید تگو کاری از بدرگان

همه فیستوفان یونان و روم

زوشی نیاید که مردم شود

توان پاک کردن زنگ آینه

بکوشش نه روید گل شام بید

چو رومی نگر دغدنگ قضا

محالست دوزنگی از سگان

ندانشد کردا بچین از روم

پسنی اندر دوزیت کم شود

ولیکن نباشد زنگ آینه

نه زنگی بگر مایه گرد و سفید

سپر نیت مر بنده را بر رضا

حکایت گرس زغن

چنین گفت پیش زغن گری

زغن گفت ازین در نشاید گذشت

شنیدم که مقدار یک وزه راه

چنین گفت دیدم گرت باور

زغن را نامد از تعجب شکیب

که بنود من دور بین تر کسی

بیات تا چه پیتی را اطراف دشت

مکر دار بلندی به پیتی نگاه

که یکدانه گندم بهامون درست

ز بالا نهادند سر در پیت

مشتق از دوزنگی ۱۲
قرزیرا کارخان ۱۲
گیت ۱۲ بسیار ۱۲
نیست تحفظ خیال ۱۲
خیلا یعنی دوزنگی ۱۲
یعنی حکمت پس ترکیبی ۱۲
آن دوزنگی حکمت ۱۲
۱۲ بسیار ۱۲
کردن ممکن نیست ۱۲
بهار ۱۲ از اصل آینه ۱۲
باشد زنگ بوداری ۱۲
شده زنگش دور ۱۲
کردن ممکن است ۱۲
۱۲ از غسل کردن و ۱۲
شست و شوی ۱۲
۱۲ بسیار ۱۲
مغید یعنی استمرار ۱۲
ست بدون فنی ۱۲
ضرورت شعر مقدم ۱۲
شده لے چون ۱۲
قضا به خطا ۱۲
و بعد بر دفع آن ۱۲
ممکن نیست پس ۱۲
نیده را باید که ۱۲
در پیش گیر و بقیه ۱۲
رفنا ۱۲
زغن یعنی غنای ۱۲
که زغن گوشت را ۱۲
گوشت زغن ۱۲
ششمار زغن ۱۲
ماه ماده ۱۲
زغن پر ۱۲
مردار خوار ۱۲
نیر با بکاد ۱۲
بهری ۱۲
گوشت ۱۲
عمر ۱۲

خاموشی و سحر و جادو

روزی نکلند ۱۲ بهار
تلم در کشیدن کتایم
از جو کردن باشند
۱۲ که چهار روزی
بهار چو بی را گویند
که در بینی شتر نشسته
در لیسان دندان
بند ۱۲ در حنجره
یکسرم یعنی خوب
نکود است ۱۲ است
قطار یک حادث
شتران و یک شتر
است شتر که دران
ده شتر ماده ۱۲
جامه خود دیدن
کنایه از اضطراب
و بیقراری است ۱۲
که لای کعبه بر خود
خونده بکر چاکر و
دبل خواهی نشسته
۱۲ بهار چه ترکیب
مقلوب یعنی از
پوست به منجر حال
یعنی توجاوت به
افلاک مثل پشته
به مغز است و
آزان هیچ حاصل
شادانی نیست ۱۲
۱۲ که لای دهن
که بر آید آن پوشی
که خلق تر بار بار
پند اند حکم
مسادات باز
نار نان داد
۱۲ بهار ۱۲

نه پندارم از بنده دم در کشد
لای گمان نکند
جهان افریت کشایش و هاد

خدایش بروزی قلم در کشد
در لای روزی از موقوف کند
اگر وی به بند و نشاید کشاد

حکایت

شتر کره با مادر خویش گفت
ترکیب مقلوب ۱۲ بهار شتر اسپ ۱۲ بهار شتر من دستی ۱۲
یک گفت از دست فلستنی مهاد
لای حکم آبی ۱۲ لای اگر دست من بود ۱۲
قضا کشتی آنجا که خواهد برو
مقلوب شتر ۱۲ لای هر جا ۱۲
مکن سعدیادیده بروست
لای متوقع مطا از دست کسی مباش ۱۲ بهار لای کافیت ۱۲
اگر حق پرستی زور هابست
یعنی حق پرست ۱۲ لای خطاب ۱۲
گرازیک بخت کند سر پر آرد
سر بلند ۱۲

پس از فتن آضر زمانی بخت
این مصرع بیان گفت ۱۲ ام جعفر در فتن رخاوت قیاس
ندیدی کسم بارش در قطار
بخت ناخدا یعنی صاحب کشته ۱۲ که در قطار شتران ۱۲
و گرنه ناخدا جامه بر خود در و
اگر چه ۱۲ بهار
که بخت پروردگار است و پس
یعنی از یکس توقع مدار ۱۲ روزی و منهد ۱۲
که گرومی بر اند نخواند گشت
ملت ۱۲ حق تعالی ۱۲ شتر مندی است ۱۲
و گرنه سر تا امید می بخار
سر بلند ۱۲ عمارت از لای ۱۲

گفتار اندر اخلاص و کستان و یافستان

عبادت با خلاص نیت نکوست
نیت بر ۱۲ خلاص کردن بهار ۱۲ لای بر لای القاد ۱۲
چیز ناروغ بر میانست چه دلق
۱۲ بهار ۱۲

و گرنه چه آید از بیختر پلوسست
کات شرطه را بگوید ۱۲ یعنی اگر ۱۲ که بدل است از ۱۲ سر ۱۲
که در پستی از بهر پندار خلق
۱۲ بهار ۱۲

سرمه در کفن چون

پارسی نعلی نظام

ایشان بر شوی یار

که میآید با غلامان

باید که قال آن رفتاری

یا برادران آنسلم

تقویر آن تیلون

مسلمانان چرا گویند

چیزه ترا که نیکند

بهر آنکه بوسه می خور

بودن و اینجا خور

استعداد استعدا

یعنی مقدار زیاد

ظاهر را بدو زمان

از آن بابت

از آن بابت

کوتاه شده پس شد

تعبید آن مکان

پا چوبین بلند در چشم

نقار بلند نمائی

چرا که این بلند در

نظر مردان دخیله

۱۲ بهار و تله میخور

که از زمین باشد بای

خوار و در آنجا

در میان که بکلفت

خود را تعبیه

ندارد ۱۲ است

چو مردی بنمود کفایت مباحث

خیالت نبرد آنکه نبود و بود

بماند کهن جامه در بر

که در چشم طفلان نمائی بلند

توان خرج کردن سناشتناس

که صراف دانا نیکو دیکچیر

پدید آنگه که مس یا ز رند

لکن گفتت مردی خوش فاش

باندازه بود یا بد نمود

که چون عاریت بر کشند از سر

اگر کوتهی پامی چوبین بلند

و گر تفره اندوده باشد نحاس

منه جانمن آب ز بر پیشیز

ز راند و دکان زایش بر نند

حکایت

مردی که ناموس را شب نجفت

که نتوانی از خلق بر بست پیچ

هنوز از تو نقش برون دیده اند

که زیر قیادار داند نام پیش

که بازت رود چادر از روی رشت

ندانی که با بامی کوهی چه گفت

بروجان ببادر خلاص پیچ

کسانیکه فعلت پسندیده اند

چه قدر آورد بنده خور و دیش

نشانید بدستان شلن و دهشت

خلق کنی پیچ نفع ندارد از خلق ترا چیزی حاصل نشود پس در عبادت باخلاص نگوشت از سر به بر بشتن کتاب از اصل از آن آقا برداشتن ۱۲ بهار تله یعنی نوک

حکایت طفل روزه دار

کتاب بالعمدہ رشید
فوقانی بیگم نے لکھا ہے
دہلی میں ایک ایسا استاد
آج روز ان طفل صالح
را از خواندن بازداشتہ
از کتب خانہ او روزی کہ
روزہ از طفل و عبادت
کمال خاطرش در آمدہ
سابق بیایے درجی شی
گیرند و در شی کیا باز
در طفل سبق منہ باشد
دی تواند کہ سابق بیغی
باندہ از بس می باشد
مقابل مانده در درجی
در از سابق ناایق و
ادب آموز بود از قبل
مقولہ شیخ بہ سیل
و عطا پند و کاف
استغفار میست
۱۲ بہار ۱۲۰۵
اگر در راہ در دوش
از غیر حق باشد
عبادت از بہ خلق
کمی قصا و قدر جانی
نماز از آتش فشا
و این کتب
اداست از کنگرہ
آتش افشا شد
این کتابیہ اداست
از انگلند آتش
در خرمن عبادت
است ایریا و فتن
ادد آتش بدوخ
۱۲ ۱۲ ۱۲

شنیدم کہ نابالغی روزہ داشت

ای کودکی کہ سجدہ می زد بود ۱۲

ز کتابش آن روز سابق بہر د

پدر دیدہ بوسید و مادر سرش

چو بروی گذر کرد یک نیمہ روز

بدل گفت اگر لقمہ چندی خورم

چو رونی پس در پدر بود و نوم

کہ داند چو در بند حق نیستی

پس این پیر از ان طفل نادان ست

کلید در دوزخ است آن نماز

اگر خبر بحق میرود جادہ ات

نکو سیرت بی تکلف درون

بصد محنت آورد روزی بچاشت

بزرگ آمدش طاعت از طفل خرد

فتانند با دامن و زبر بر سرش

قتاد اندر روز آتش معده سوز

چہ داند پدر غیب یا مادر م

نہان خورد و پیدایسر برد صوم

اگر بی وضو در نماز الیتی!

کہ از بہر مردم بطاعت درست

کہ در چشم مردم کز اری دراز

در آتش فشانند سجادہ ات

بہ از پارسائی حراب اندرون

بتر دیک من شب روراه زن
 یکی بر در خلق رنج آز مای
 ز عمر دای سپهر شمس اجرت ملار
 نگویم تو اندر سیدن بدوست
 راه راست رو تا بمنزل رسی
 چو گاوی که عصار چشمش بست
 کسی گرتا بدز محراب روے
 تو هم پشت بر قبله دزن ساز
 درختی که بخشش بود بر قرار
 گرت نیج اخلاص در بوم نیت
 هرا نکه افکند تخم بر روی سنگ
 منه آبروے ریا را محل
 چو در خفیه بد یاشم و خاکسار

به از فاسق پارسا پیرهن
 چه مزدش دهد در قیامت خدا
 چو در خانه زید باشی بکار
 درین ره خیر آنکس که درویش است
 تو بر ره نه زین قبل و پس
 دو آن تا شب شب هم آنجا که هست
 بکفرش گواهی دهند اهل کوی
 گرت در خدا نیت رونی نیاز
 پیر در که روزی دهد میوه بار
 ازین بر کسی چو نتو محروم نیت
 جوی وقت دخلش نیاید بچنگ
 که این آب ز زیر دارد و حل
 چه سود آب نیا مونس روی کار

یعنی آن که بگوید
 غلظت محنت میکند
 و مردار خلق طبع میراند
 و تمام طمع است از
 هیچ فائده با خود نگیرد
 رسیدن بهار است یعنی
 هرگاه در خانه زید بکار
 مشغول باشی از غلظت
 امید اجرت را ندیده
 اصل آنکه خدا نیکو کار
 کردن تو را با جز
 از روی درشتی
 بجای نیت محبت
 برای خلق نیت
 اطلب نام شریعت
 بر خلق طاعت
 برین نمونه یعنی
 ثواب از خدا داشتن
 دلیل مراد از
 نیکو سیرت که هر
 باشد یعنی عبادان
 و نیت یعنی بملت
 نشاندگان بر ایشان
 حال کار و فعل که
 است که از صبح تا شب
 داشت وقت شب
 آنجا که بود و تفرقه
 معنی بسیار افشرد
 در نماز و از روغن
 کشش بپنداری
 گویند که هر که
 از محراب سحر خواند
 و احکام اسلام بجا
 اهل نیکو کرد و گوی
 از راه بر نیت
 نماز و هم بخدا نشاند
 و عبادت خلاص نیت

یعنی ازین آید باین سبب
 محتاج و طالب
 یعنی اهل جمله و مسایه
 یعنی ازین است
 عام است یعنی بار میوه
 یا در وقت خاص است
 بگوید یعنی آنکه
 حاصل آمدن
 کنایه از تکلف ظاهری
 عزت
 در ظاهر

نکته در در محال باشی پشت بر قبله کرده مادر و حق تعالی گویند هدا ۳۰ یعنی ابرو نیکو بر اجام کرده باشی از عزت و مرده چنانچه ازین رو با بمنزل که از هر که از در داخل شود و شیشه را

بود در صورت جز
این شرط مذکور باشد
یعنی اگر کسی عقیده
یکسره تو خواهد آمد

مستوجب این دعا
خواهی شد که بگوید
کردن «فرمایند یعنی
اگر در وضعیت کن
خواهی شنیدی هم کم

مبادا فردا
قیامت پشیمان شوی
از آنکه یعنی هر که
دردی خود قیامت
نبرد پس خدا را منت

دعای فراموشی
از خود چه و بماند
ماید و ما من دایمی
الارض الاطی الله
در نماز ایس الله

بکاف عده پس این
همه در تلاش روزی
جان کنان و از حق
در بدرستی و میل
است که از دولت

و صفات خدا تعالی
خبر ندارد و است
از علم و لازم است
دل را مان که موجود
باشد در یاد طلب

نکردن و خود را
که از حق پرور است
نمی آید پس و گرفت
محبوب خودی شد
هر که چنین باشد پس

او خوشتر را ملاک
کرده باشد و بهر
منزله و کمال کعب
سفر بسیار دوست
در آشنایی بصیرت

گرامروز گفتارمان شنوے مبادا که فردا پشیمان شوی

باب ششم در وقت

خدا را ندانست و طاعت نکرد که بر بخت روزی قناعت نکرد

قناعت تو انگر کند مرد را خبر کن حریص جهان گرد را

سکونی بدست آورای بی ثبات که بر سنگ گردان زوید نبات

پیر و زن از مردی و منشی که او را چومی پروری می کشی

خردمند مردم شهر پرور اند که تن پروران از سر لاغر اند

کسی سیرت آدمی گوش کرد که اول سنگ نفس خاموش کرد

خور و خواب تنها طریق دوست برین بودن آئین نا بخر دست

خنک آسوده یک بختی که در گوشه خور و خواب تنها طریق دوست

بر آن نان که شد سرق آشکار که در گوشه خور و خواب تنها طریق دوست

ولیکن چو ظلمت ندانند ز نور که در گوشه خور و خواب تنها طریق دوست

تو که در بخت روزی قناعت نکرد
خبر کن حریص جهان گرد را
که بر سنگ گردان زوید نبات
که او را چومی پروری می کشی
که تن پروران از سر لاغر اند
که اول سنگ نفس خاموش کرد
که برین بودن آئین نا بخر دست
که در گوشه خور و خواب تنها طریق دوست
که در گوشه خور و خواب تنها طریق دوست
که در گوشه خور و خواب تنها طریق دوست

در آشنایی بصیرت

تو خود را از آن درجه انداختی
جواب لفظ مرکب معنی باز سفید ۱۲
بر اوج فلک چین پر دجره باز
گرش دامن از چنگ شهوت رها
یکم کردن از عادت خویش خور
کجا سیر و خشی رسد در ملک
مخت آدمی سیرتی پیشه کن
تو بر که تو یعنی انسان شود بر کمر
که گشت پالنگ آن کف در سخت
باندازه خور را اگر مرد می
در و ن جامی گشت قوت و نفس
کجا ذکر گنج کز انبار آرز
ندارند تن پروران آگهی
دو چشم و شکم پر نگر و دانه چرخ

بر اوج آسمانی موجود
از ترکیب مخلوقات
کنایه از روح است
چنگ شهوت را گشت
و سیرت یعنی پاک شدن
خوای می بهر سانی
ممکن است در دل
آن جره باز نماند
المنتبهی و آن منتبه
الا بصیرت گشتی کم
خود را بهر دست
دوخت کنار و مقام
و منتبهی و آن گویند
که انتبهای سیرت لایکه
منتبهی یعنی مجذوب
شبیخته که در حضور
از دست متعال است
در است اشارت
بالک آدمی بادم که
ز فشار غلبه شهوت
حکم وحشی در دل و ممکن
نیست که در وحشی طاعت
نماند که در در است
بر کمر که تو سیرت
سواد مستی پس شکار
باش چنان نشو که
سر کنند و را سبکند
و ملک سازند و است
پالنگ مخفف پالا
سبب آنگ یعنی
نشینان مرکب معنی
سوار بدست بر ملک
مطلق رسد و آن مجاز
ست بهر در سبک
در کنار و لگام است
حسنت می باشد
بال و گوشت گویند ۱۲

که چه راز ره باز نشناختی
که در شهپرش بسته سنگ آرز
کنی رفت تا سدره المنتهی
توان خویشتن را ملک می کرد
نشاند پرید از تری تا فلک
پس آنکه ملک می اندیشه کن
نگر تا به یحیی در حکم تو سر
تن خویشتن گشت و خون رخیت
چنین پر شکم آدمی یا خمی
تو پنداری از بهر نالت و لبس
لبختی نفس میکند پادراز
که پر معده باشد ز حکمت همتی
تهی بهترین رود و چرخ پیچ

از آن سبب ۱۲
جواب لفظ مرکب معنی باز سفید ۱۲
در اوج فلک چین پر دجره باز
گرش دامن از چنگ شهوت رها
یکم کردن از عادت خویش خور
کجا سیر و خشی رسد در ملک
مخت آدمی سیرتی پیشه کن
تو بر که تو یعنی انسان شود بر کمر
که گشت پالنگ آن کف در سخت
باندازه خور را اگر مرد می
در و ن جامی گشت قوت و نفس
کجا ذکر گنج کز انبار آرز
ندارند تن پروران آگهی
دو چشم و شکم پر نگر و دانه چرخ

در نجات از دوزخ و از آتش
ماطفه دوزخ انسانیت باب ششم
که استغفار و توبه و توبه و توبه
بر اوج آسمانی موجود
از ترکیب مخلوقات
کنایه از روح است
چنگ شهوت را گشت
و سیرت یعنی پاک شدن
خوای می بهر سانی
ممکن است در دل
آن جره باز نماند
المنتبهی و آن منتبه
الا بصیرت گشتی کم
خود را بهر دست
دوخت کنار و مقام
و منتبهی و آن گویند
که انتبهای سیرت لایکه
منتبهی یعنی مجذوب
شبیخته که در حضور
از دست متعال است
در است اشارت
بالک آدمی بادم که
ز فشار غلبه شهوت
حکم وحشی در دل و ممکن
نیست که در وحشی طاعت
نماند که در در است
بر کمر که تو سیرت
سواد مستی پس شکار
باش چنان نشو که
سر کنند و را سبکند
و ملک سازند و است
پالنگ مخفف پالا
سبب آنگ یعنی
نشینان مرکب معنی
سوار بدست بر ملک
مطلق رسد و آن مجاز
ست بهر در سبک
در کنار و لگام است
حسنت می باشد
بال و گوشت گویند ۱۲

یعنی شکم خود باشد مانند
 طبلہ فراج کس ۱۲
 لے سچو نقارہ فروخ
 ۱۲ لے دریا لے

مخلوق را قبله حاجت
خود کردن تا که حجت تو

انسان روگردانی
برادر مخلوق کرائی
مکن "بہار سے خوراک
ہواؤ معدولہ نام شہرت
از رنگستان حال میگویند

کہ فاعل جہد پرست
بطریق امداد قبل الذکر
قرشیں قیمیر متصل
منصوب راجع بطرف
شاہ مبارک ہے
رخواست از تو نیست

سین خواست بوازد
معد و لر باشد ^{الها}
یا یک بهر ویلے
ناز می پدیدن کاف
مضید بحسب تقییم عظیم
ست ۲ قمر بهار ۸۰

ز مطیع و فرمانبردار
 شدست ۱۲ یعنی
 بمیرا بخوی رفت مگر
 ر صورتیکه فاعلت ما
 ما را فرمانی در ناز و
 غمت صبر کنی و کنه
 ۴

وگر خود پرستی شکم طبلہ کن !

تکلیفین رضایہ

درخانہٗ این زمان قبلہ کن!

یکی با طمع پیش خوارم شاه
چو دیدش ^{موصوف} ^{مرد طالع} ^{مست} ^{دروغ} ^{گشت}

پس گفتش ای بابک نامجوے

نگفتی کہ قبلہ ست خاک حجاز

ممبر طاعت نفس شہوت پرست

میرای برادر بفرمائش دست

حرم نگار اشتیاق

شتنیدم که شد با ما دیگاه

دگر روی بر خاک نماید و خاست

بلی مشکلات می پرسم بگوے

چرا ردی امروز این سوخا

که هر کس که فریاد کند که منم و منم و منم
خلاصی یافتم از مذهب دنیا و آخرت است

سرِ طبع ہم پر نیا نڈ دوش

مضاف ۱۲ مضاف الیہ لے بالا نشوونما
برای دوجو دامن در برتخت

چراغی از بہریت آب و

وگرنہ ضرورت ہدرہا شنوے

چہ می بایدت ز آئینہ دراز

نیاید یکس عبید خادوم نمیشد
بران از خودش تانرا ندست

حکایت

کسی گفت شکر بخواه از فلان
شکر در ولایت نیت می باشد ^{۱۲} ای شکر گل شکر دگلفند ^{۱۳}
بهر از جو زر و سترش بر دهم
صفت کاشنیم ^{۱۴} تنگس ^{۱۵} بهار ترش ^{۱۶} کمر کرد
تنگیم ^{۱۷} تن نور جان کا هدت
غلت ^{۱۸} اگر بهو شمنندی عزیز پیش مدار
ای مرد تو بر نیاید ^{۱۹}
ز دوران بسی نامرادی بری
مصیبت بود روز نایافتن
چو وقت فراخی کنی ^{۲۰} معده تنگ
مغول آغوشی ^{۲۱} فراخ دستی ^{۲۲}
وگر در نیاید کشد بار غم
حکمت غالی ^{۲۳} از مغرست ^{۲۴}
شکر پیش من تنگ بهتر کرد ^{۲۵}
غالی از طعام و خاخر ^{۲۶}

نوشتند ماول مضموم
 و ز نانی نکسب کجی سیه
 رو نورید برینگی یکدک نام
 طبع را نورید برینگی
 را گذشت و قنات
 پیشه کرد از خر شاه
 مردم فارغ شد پس
 اورا احتیاج نیست
 که بجای و ز نانی و نور
 العباد با کسرتن رنگ
 یا خادم درگاه حقیق
 نویسد و از فرست
 است زاز و در کوش
 بردن یک زار احسن
 بجای عبوس ۱۲
 و در کوشن کجی
 بجای کردن باشد
 ۱۲ در کجی قنار
 کرد ایندن تن طبر
 خود و در کوش آن
 باعث بیسگی نور
 است ۱۲ بهار شد
 اگر چه مراد خواهش
 نفس اماره باشد
 بخوری از دوران
 بسیار نامرادی خلای
 ۱۲ در کجی مردم
 و فوشتین عادت
 گرفتن حاصل
 و معاوان جز معید
 سختی روزی یافتن
 نشود ۱۲ در کجی
 تنگ کردن بفتح
 نار فرشت کتایه
 از بسیار خوردن و
 شکم پر کردن باشد
 در کجی نورانی
 معش شکرت زدن

حکایت رند است بسیار خوردن

چه آوردم از بصره دانی عجب

عجب یعنی عجب صفت حدیث است که بعد ازین مذکور میشود

نتی چند در خرقة راستان

صوفیان

یکی در میان معده انبار بود

حلیص داکول رفت

میان بست مسکین و شد بر خشت

نه بر بار خرمالتوان خود و برد

رئیس ده آمد که این را که کشت

استغفار

شکم دامن اندر کشیدش ز شاخ

سردر

شکم بند دست است و زنجیر پائے

مقدوله آتش

سر سر شکم شد بلخ لا جرم

بالضرر

برواند روشنی بدست آ پاک

جاسل

ای گرسنگی دود که صوفی را فرمود در خوردن

ام مخصوص ن در اینجا دوم مراد است

بهار

شبهه

بای دخت

شبهه

شبهه

شبهه

شبهه

حدیثی که شیرین ترست از طب

خرما از العینی باغ خرما ۱۲ خرمایه ۱۲

گذشتیم بر طرف خرماستان

نهایت ذیل ۱۲

ز پر خواری خویش پر خوار بود

بسیار خوردن ۱۲

وز انجا بگردن در افتاد سخت

لے خار شاخ درخت ۱۲

لت انبال بلع باقت خورد و مرد

بمعنی حلیص در خوردن بسیار خورده ۱۲

بگفتم مزن باتک بر ما درشت

بمعنی حلیص در خوردن بسیار خورده ۱۲

بود تنگدل رود گانی فراخ

شکم بنده نادر پرست خدای

ای کمتر چون آن سفید شکم است ۱۲

بپایش کشد مور کوچک شکم

ای پا در گرفت میکشند آنکسین خود زود آن بزرگ ۱۲

شکم پرینخواهد شد الا بنجاک

ای پا در گرفت میکشند آنکسین خود زود آن بزرگ ۱۲

ای پا در گرفت میکشند آنکسین خود زود آن بزرگ ۱۲

ای پا در گرفت میکشند آنکسین خود زود آن بزرگ ۱۲

ای پا در گرفت میکشند آنکسین خود زود آن بزرگ ۱۲

ای پا در گرفت میکشند آنکسین خود زود آن بزرگ ۱۲

ای پا در گرفت میکشند آنکسین خود زود آن بزرگ ۱۲

ای پا در گرفت میکشند آنکسین خود زود آن بزرگ ۱۲

ای پا در گرفت میکشند آنکسین خود زود آن بزرگ ۱۲

ای پا در گرفت میکشند آنکسین خود زود آن بزرگ ۱۲

لے آنچه از بصره دانی عجب
آوردیم میدانی آن حد
ست که شیرین ترست از طب
از خرماستان در طرف خرما
در اصطلاح حلیص داکول
را گویند مانند که مسکین
۱۲ خرماست لے هر بار
خرما خوردن در بدن در
مشاور است ازین جهت
آن معنی بسیار خورده
بدانجام خوردن در حلیص
رسم هر دوداری
چنان در دود ۱۲ خرما
با معتق منه در رند است
خوری حلیص در خوردن
لے خورما خوردن در دود ۱۲
خرماست لے هر بار
با دود بلند گفتند
را گشته ۱۲ آن شکم
در آن شاخ در دود
شاخ در گرسنگی
در آن شکم است بلکه
مهر شکم خود را این
روح مرد که در دود
رفت در آنجا بقتل
حمله معتق منه که شکم
زورخ دارد آن شکم
دل باشد ۱۲ آن
ظاهر که بلخ از
زیر کات تا گلو سر
شکم دارد و خوراک
سورست است لے
اندر دود پاک حاصل
کن شکم پر دود
زیر که شکم پر دود
چیز نه خواهد شد که
آنکه از عاقل پر
کسی ۱۲ خرما

حکایت

دودینار بر هر دو آن کرد خرج

شکم صوفی را از بون کرد و فرج

نشاط از پشت را ندون
کنا به از جراح کردن ۱۲ بند
سما بلر با لک کنده سفر
ضیافت یعنی از یک

دنیار شهرت را ندوم دید
دیگر بساط ضیافت
شکم کنیم ۱۲ آخر حکم سماط
کشیدن کنا به از جراح کردن
۱۲ بهار سکه ای کافرد
ما یگانا بلدان کردم
که مایه خود را بیدادام
شکم پوشیده پشت
از سنی تپی شد ۱۲ بهار
۱۲ سکه یعنی گفتن وقت

نهادن هر دو از ناسه
بیرون دوازده کم
نیاید ۱۲ فرقه غرض
آشت که در جمع امور
طریق توسط باید بدوم
خبر لا مورد سطحها ۱۲
بهار متعلق مگر
ومنه بر سبیل تزارع
از فرقه ناک شمر
و یعنی طبق برادر
اند ۱۲ طبقی در دوزان
مبقره طبق را گویند
و حاکم و سقا

باشد بر معلوم
۱۲ اب مع یعنی هر
گاه که زرد است سر
تواید قیتمش کن این
۱۲ بهار یعنی ترا
برای از قیتمش
برمن هرگز خبر نخواهد
بود دایمه تقاضا
خواهی کرده از نیشکر
ست ۱۲ از شکم ای لیک
مرا صبر از نیشکر کن
است چرا که درجه
من غیر سده و عمارت

چه کردی بدین هر دو دنیا گرفت
بدیگر شکم را کشیدم سماط
که این همچنان ریشدوان است
دست خوان چری ۱۲
ملت ۱۲ شکم ۱۲ پشت هم حاکم نشد از خوشه ۱۲
چو دیرت بکشد و نشد خوری
بواد معدوم ۱۲

که خواستش بقهر آورد در کند
ای جوگان بر آن مزن ۱۲
چو میدان نرینی نگدا گو
از اندازه بیرون وز اندازه کم
حاکم بر سبیل ۱۲

گفتش از دوستان در نهفت
دنیاری از پشت را ندوم نشاط
کنا به از جراح کردن ۱۲ بند
سما بلر با لک کنده سفر
ضیافت یعنی از یک

غذا اگر لطیف ست و گر سسری
سرانگه بیالین هندو شمشند
تعلیم در قنات و در خواب کردن ۱۲
مجال سخن تانیانی مگو
درین بیت تعلیم قنات و در سخن گفتن ۱۲
مگو و منته تالوانی قسم
مراد فعل ۱۲

حکایت

چپ دست گردید بر مشتری
که لیستان چون ست پانی بده
جوانی که بر دل بیاید نوشت
ولیکن مرا باشد از نیشکر
چو باشد تقاضا تلخ از پیش
خرید ۱۲
نیشکر ۱۲
بگیر ۱۲
بهر ۱۲
دوم باز خواستین ۱۲

یک نیشکر داشت در طبقری
بصاحبده گفت در بجه ده
بگفت آن خردمند نیکو شست
ترا صبر بر من نباشد مگر
صلاوت ندارد و شکر در نیش
مراد انقطاع نیشکر که بعد از انداختن نگدا در ده نام ده ۱۲
مداف ۱۲
ت آن گرفته باشی ۱۲ بهار ای مگر آنکه درجه قیتمش ۱۲
شش ۱۲

لفظ گفت از اول
این مصرع مخدوش است
۱۱ یعنی اگر بن
بوسی کسی قایلین
هم میسر آید و هم خوش
نیست نه احتمال
دارد که دست زمین
آن امیر باشد یا
دست وزیر آن
شخصی که جامه را
رسانده و قوتیتر
در کتب نعمت یعنی
جامه هم آمده است
پس معنی چنین
بالقد که نویسد
که طبع بالفتح معنی
است معنی بخشن
و اینجا بخشنه طبع
لے طعام بخشنه بطریق

حکایت

امیر بختن بنعم جامه جلیست از بختان قریب ملک
پیراهن ابریشمی ۱۲
پوشید و بوسید دست زمین
جامه را ۱۲ لے آداب بجا آورد ۱۲
چرخ خولست تشریف شاه ختن
طاعت ۱۲
گر از او بر زمین خست و بس

بیریری فرستاد و ششضمیر
ای وحدت ۱۲ صفت آن پیر ۱۲
که بر شاه عالم هزار آفرین
وز و خوبرو تر خر قه خوشستن
تا لے و قایلین هر دولت آمد ۱۲
لکن بھر قالی زمین بوس کس

حکایت

یکی نان خورش خم پیازی شد
آب نان را بآن خورد و بعد آدم گوید ۱۲
پراکنده گفتش ای خاکسار
بیپوده گوی ۱۲
بخواه و مدار اگر آنخواه باک
لے برق راست ۱۲
قبالت چابک نور دیده دست
شندیم که میگفت و خوش میگفت
خیر مقدم ۱۲
بلاجوی باشد گرفتار از
یک نان جوین ۱۲ بای وحدت ۱۲ موخر ۱۲ سبتا ۱۲ حرص ۱۲
جوشی که از سعی باز و خورم

چو دیگر کسان گک سازی شد
سایان و اشیاب زندگانی ۱۲
برو بخی از خوان لیغا بیار
گوشت پنجه ۱۲ حرا تگر باوشا ۱۲
که مقطوع روزی شود شرمناک
خبر ۱۲
قبالتش دریدند و دستش شکست
لکه ای نفس خود کرده را چاره چیست
از پس این ۱۲ علاج ۱۲
من خانه من بعد نان و پیاز
دعان ۱۲
به از میده بر خوان اهل کرم

مجاز ۱۲ ساز خوان
لیغا خوان بنگر بریان
فرز شد و صلا لے
عام مدد و آزار
فلان که منزه گوید
۱۲ فرقه لے قنا
پوشید ۱۲ سبتین ۱۲
بازاده آنکه از خوان
معا طعنه رساند
و چون بخارفت
بالش را دیدند و
دوشتش را بختن
۱۲ ببارده ظاهر
آست که شکست
بخدمت را بیا شد
یعنی تبارش دیدند
دوشتش شکستند
این خدمت و کلام
منقد من شایع است
و کردند را فعال
از خوگنه یعنی

نکته ششمین آیتین بختن را خوانا بود ششست

چہ دلتنگ خفت آن فرومایہ دلکش
 کہ بر سفر دیوان داشت گوش

۴ از نام تاثیر فطرت شیرانی ۱۲ درین
 مراد آفت تاجران دبی لے بمبار ۱۲

حکایت

یکی گریہ در خانہ زال بود
 کہ بر گشته ایام و بد حال بود

روان شد بہمان سرائی امیر
 غلامان حاکم زدندش بہ تیر

چکان خجانش از استخوان مبدوید
 ہمبگفت از ہول جان مبدوید

اگر جستم از دست این تیز زن
 من و موش ویرانہ پیر زن

تقاعدت نکوتر بد و فتنای خجانش
 قناعت نکوتر بد و فتنای خجانش

کہ راضی لقسم خداوند نیست
 کہ راضی لقسم خداوند نیست

حکایت مرد کوتاہ نظر و زن عالی ہمت !

یکی طفل دندان بر آورده بود
 پدسر بفکرت فرو بردہ بود

کہ من نان و برکت کجا آرمش
 مروت نباشد کہ بگذارمش

چو بیچارہ گفت این سخن بد خفت
 تگر تازن اورا چہ مردانہ گفت

ہما نکس کہ دندان دہد نان و
 ہما نکس کہ دندان دہد نان و

گوش داشت کنایہ
 از نگاہ کردن ۱۲ از ۱۲
 مسہ قال علیہ السلام
 الحیا یمنع الزنا ۱۲
 مسہ قیدہ کنایہ از
 نان مسہ از قبل قسیمہ
 رشتہ با غم ذات ۱۲
 سہ یعنی شہدندش
 آن نہاد کہ کسی برا
 از زخم نیش قبول
 کند خانہ خود فتنات
 کردن بہنزل سرت
 ۱۲ ریح ۱۲ قدر و شتاب
 بود و جہول شہرہ کم از
 خرمائے پختہ بچکدو
 از شکر راست کشندہ
 لعلی انرا دس
 خوانندہ بعضی شہر
 انگور پختہ را گویند
 در ولایت میں بدو
 دارد ۱۲ ترسہ بالفقہ
 بخشش کردن و
 بالکسہ بہرہ و کفیفہ
 نصیب ۱۲ بہار
 سہ ذاکل غریبان
 طفل جہر آن فروزند
 مواش بود ۱۲ یعنی
 از ہول شیطان
 متوسل و فریب خورد
 چرا کہ از ابتدا سہ
 نولہ تا انتہائے عمر
 بچہ ہمردون جا
 دہد کہ دندان دہن
 ہم و خواہد داد از
 قال اللہ تعالی و لا
 تقسطوا اولادکم
 خشم ۱۲ حق سخن
 و زرقم قبا کہ یعنی

ای خدای مهربان که به
برین مژده رسد که به
سعی و زور و زور و زور
رساند پس خود را چنان
بیار پریشانی و غمناکی
مینماید و آنکه یعنی
برگاه که خواهر که بنده
بجود تیار و محافظت
و دروغی او میکند
پس چگونه خداوندی
که بنده از خودش آفرید
باشد از حق غفلت و
پرورش و تیار
غافل خود باشد و بار
آنکه از خود جدا
قدرت برین امر قادر
است که به سعی و زور
تو روزی رساند پس
تو خود را بر چندین
بهار پریشانی و غمناکی
مینماید و آنکه یعنی
برگاه که خواهر که بنده
بجود تیار و محافظت
و پرورش میکند پس
چگونه خداوندی که
بنده از خودش آفرید
باشد از حق غفلت و
پرورش تیار و محافظ
خواهد شد یعنی
مملوک را در همه
حاجات خود به اعتماد
بیکتا نه خود بایم
و آنکه به بلال فرقه
البت از او بیا و الله
که بسبب حق نغسل
دنیا را قائم میدارند
و ایشان هفتاد و نه
باشد چهل و نه
شامی تن دروغی
شهر با و چون یک

تواناست آفر خداوند زور
نگارنده کودک اندر شکم
خداوند گاری که عید به خرید
ترا نیست آن تکیه بر کردگار
شتیدی که روزگار قدیم
نه پنداری این قول معقول نیست
چو طفل اندرون در از حرص پاک
خیزده بدر ویش سلطان پست
گدارا کند یکدم سیم سیر
تنگهبانی ملک دولت بلاست
گدائی که بر خاطرش بند نیست
بخسیند خوش و ششانی و خجست
چو سیلاب خواب آمد و مرد در

که روزی رساند تو چندین مشور
نولیده عمر و روز لیت هم
بدار و فکیف آنکه عید آفرید
که مملوک را بر خرداوندگار
شدی سنگ دست ابدال سیم
چو قانع شدی سیم و سنگیت
چهره شتی زرش پیش و چهره شت خاک
که سلطان زرش مسکین ست
فریدون بملک عجم نیم سیر
گدا باد شاهست تا من گداست
باز بادشاهی که خرد نیست
بذوقی که سلطان ایوان نخفت
چهره بر تخت سلطان چهره برد کرد

۱۲ یعنی حق تعالی
۱۲ نقش کنند
۱۲ مقلوب
۱۲ صاحب
۱۲ توکل
۱۲ حقیقت
۱۲ مقام
۱۲ آقام
۱۲ ای همیشه
۱۲ بام
۱۲ ماسوا
۱۲ عرب
۱۲ در ظاهر
۱۲ دهمقان
۱۲ یعنی زن
۱۲ برای مرد
۱۲ نسبت

اگر بادشاه است و گر پنبه دوز
چو بینی توانگر سر از کبر مست
نداری بحدالشدان دسترس

چو خفتند گرد و شب هر دوروز
بروشکر یزدان کن تنگ دست
که برخیزد از دست آزار کس

عرب نام است تا توانی بهار مسه با شفق

حکایت
سه عمارتیکه راه سیل ناکوه شود با تمام
به ثبات دنیا است ۱۲

ربا خواری از زودبانی افتاد
پسر چنبره روزی گریستن گرفت
بخواب اندر نشدید و پر سید حال
بگفت ای پسر قصه برین مخون

شنیدم که هم در نفس جان بیداد
و گر یا حریفان شستن گرفت
که چو استی از حشر و نشر سوال
بدوزخ اقتادم از زرد بان

ربا خوردن از جمله حسن است و مقصود از آن است که بدین حکایت
دیباچه از زودبانی افتاد
سود خور ۱۲
زنبیه ۱۲
شرا و گنبد بام زار و درم پیاده در حال طاعت کعبه کو شک بند

حکایت
از من حال این امر میرس ۱۱

شنیدم که صاحب دلی نیکم و
کسی گفت میدانمت دسترس
چو میخواهی از طارم آفراشتن
کن خانه بر راه سیل ای غلام

یکی خانه بر قامت خویش کرد
کزین خانه بهتر کنی گفت پس
همینم پس از بهر بگذاشتن
که کس را نه گشت این عمارت تمام

عابد ۱۲
بلند کردن ۱۲
مراد از دنیا ۱۲
خاندان متاخره از راه طارم
مجلس خان چوین فتن

غیر از اینها در این باب
دو فارسی و دو پنج
یکه چو مانع است
پاره و فله و زار تم
دلق و حیمه و کفش منزه
و غیره از بهار
پایان وجه بجای آوردن
شکر یزدان یعنی شکر
این امر بجا نماند
تراویزی بنا خرید ما
از دست تو کس را
آزار می رسد و تو کسب
آن ماقب باغی
از بهار است اشارت بقول
صوفیان من متنگ
آن نقد بر در سنگ
از یکا که منی است از یک
عقار نشوین زنگاب
معاصی چو بعد از قادر
بودن منع نفس
در چو آن بسیار مشکل
است قرع کعبه از
حشر و نشر در بجا زنده
کردن حکم بر است
برای سوال هر قر
هے هے هانوقت که
از زرد بان فلام
در دوزخ داخل شدیم
از پس این پیچیدگان
بود که سود بخوردم
شاه باندازه قامت
خویش راست کردن
درین جا به بعضی فعل
سیط بود چنانکه درین
بیت خواجرا حفظ
گفتم این جا آید جان
بین بنویسد و حکم
گفت آن مرد که این

نم از معرفت باشد و عقل و را ^{دانش ۱۲} که برده کند کار وانی سر ^{مساخرت ۱۲}

سه بر دل کند باز شجاع دلادر ^{۱۲} حکایت ^{نظمت باز و کنایه از مردم قوی و توانا ۱۲}

یکی سلطنت آن صاحب شکوه ^{موصوف ۱۲} فرو خواست رفت آفتابش بکوه ^{لے منظر بهلاکت شد ۱۲}

بیشی در آن بقعه کشور گذاشت ^{ای سلطنت آن کشور را بدو تفویض کرد ۱۲} که در دوده قایم مقامی نداشت ^{ملت ۱۲}

چو خلوت نشین کوش دولت شنید ^{سے باز ۱۲} دگر ذوق در کنج خلوت ندید ^{تنهایی ۱۲}

چپ است لشکر کشیدن گرفت ^{برای ملک گیری ۱۲} دل بچ دلان از ور میدان گرفت ^{بهاوردان سوریه پستان ۱۲}

چنان سخت بازو شد و تیر جنگ ^{زور آورد ۱۲} دگر جمع گشتند هم رای و پشت ^{موافق ۱۲}

چنان بر حصارش کشیدند تنگ ^{نزدیک ۱۲} که عاجز شد از تیر باران تنگ ^{لے سخت عاجز شده ۱۲}

بر نیک مردی فرستاد کس ^{نزدیک ۱۲} که صبحم فرو مانده فیل در ^{۱۲}

بہمت مدد کن کہ شمشیر و تیر ^{تیر کابل ۱۲} نہ در سر و غای بود دستگیر ^{جذب ۱۲}

چو لشنید عاید بخندید و گفت ^{ای بدما و توجہ دل ۱۲} چرا یم نانے نخورد و سخت ^{بالغیہ کا دراز ۱۲}

ندانست قارون نعمت پرست ^{دولتمند دنیا پرست ۱۲} کہ گنج سلامت بچ اندرست ^{ای بادرویشی چو سلطنت کے در اختیار کرد ۱۲}

و آفتاب بکوه رفتن
یعنی آفتاب بر بوار
رفتن هست کہ کنایہ
از آنها عمر و زندگی
ست و دولت کاملی
باشد ۱۲ اب تر شمع
بالغیہ در شمشیر
کامل در فریب و
طریقت سلطنت
آن کشور را بدو تفویض
کرد ۱۲ فرستاد کس
بیار طبل و نقاره
بزرگ کہ روز سلاطین
عظام و در اورا بافت
سے زور نہ شنیدہ ۱۲
لے کہ ہے جگر لقیہ
ایف بود نم فروم
آمدند ہم رہے ہم
گشتند در مقام گرفت
از دے و خوش راز
دست ظلم محفوظ
داشتند ۱۲ و تیر جنگ
کے کہ با دیگر لشکر
کشان ہر و بار باز
ران ہر سو کیا جمع
گشتند و ہم نہ ہر
معاون و پستان
جملہ بیک گشتند جنگ
پیوستند ۱۲ و تیر
در حصار و در محارہ
قر ۱۲ تیر باران ز کب
مقلوب لے از باران
تیر و تنگ عاجز شد
و کارے نتوانست
کرد ۱۲ و تیر یعنی
یکی از خوسلان
خود فرستاد و بیغما
دا کہ سخت فروماند
ام بفریاد دشمن

لے کر کم کر نفس کریم

مصدق ہیں کمال

دست ۱۲ ہمارے

مرد کریم در ذات

کمال ست یا مملے

نو کر آن کر دست ۱۲

لے تہید نمی آوازیم

دور بوجہ کی کمال

ادیشوا نہ شد ہا

لے یعنی سخاوت

مثل زمین است و

سرمایہ کشت آنست

کہ پس تخم بال خلال

با خلاص نیست در

زمین سخاوت کا شت

عاقبت خرمن سخاوت

برداشت ۱۲ آخر کھ یعنی

بعد مردن بازند

خود ہر کرد ۱۲ احسان

کے راضع کنند

یعنی بجز نہد یعنی بجز

باشد از حق تعالی

سخاوت نمی دارم

کردند و اورا از توان

احسان بہر نگارند

یا مردی کہ جو غرض

بر بندگان نہد بکنند

کہ کنند کہ در پیش نہد

بہار قال اللہ تعالیٰ

انی الاضع مل مل

لکم من ذکر اولیٰ

تحقیق اولیٰ

ضایع بکنند مل

یعنی عمل نہد از شا

خواہ مرد یا شاخ

و اقرن لے لے

برائے آنگاہ

کہ بار بار نہد

و اگر خوش دارد

۴ فریبی چون آنگہ مرد اور اور از تنگ حاصل میکند و آن منہ و شہنشاہ سہر سبازند آئینہ اسکندری یعنی نولے از رنگ آورده شدہ باشد
 اور از تنگ صفت میکند ہر اہل سز کہ از حادثات زمانہ افتادہ باشند چہ کارش باز دست خودہ شدہ آئینہ چشمہ باشد
گفتار اندر صبر و تالوانی یا امید ہر
 سخاوت از شیشہ کہ صورت چہر ہا در آن نمایان کردہ گشت
 از نور نیز سازد ۱۲ ۱۱ ۱۰ ۹ ۸ ۷ ۶ ۵ ۴ ۳ ۲ ۱

کما است در نفس مرد کریم
 پندار کر سفلہ قارون شود
 اگر در نیاید کریم پیشہ نان
 سخاوت زمین ست سرمایہ زرع
 خدائی کہ از خاک مردم کند
 ز نعمت نہادن بلندی مجو
 بہ بخشگی کوش کا بوان
 گراز جاہ و دولت بیفتد لیم
 و گر قیمت گوہری غم مدار
 کلوخ ارچہ افتادہ باشد براہ
 و گر خردہ زردندان گاز

گرفتار نشدہ از جریان باز ماند را بخراں متغیر میشود ۱۲ ہمارے دہے نسخہ قیمتی بیایے نسبت است لے صاحب علم و دہر مہشی از تنگی ساشتم خود کہ نہد ہر روز ۴

۱۲ کما است در نفس مرد کریم
 ۱۲ پندار کر سفلہ قارون شود
 ۱۲ اگر در نیاید کریم پیشہ نان
 ۱۲ سخاوت زمین ست سرمایہ زرع
 ۱۲ خدائی کہ از خاک مردم کند
 ۱۲ ز نعمت نہادن بلندی مجو
 ۱۲ بہ بخشگی کوش کا بوان
 ۱۲ گراز جاہ و دولت بیفتد لیم
 ۱۲ و گر قیمت گوہری غم مدار
 ۱۲ کلوخ ارچہ افتادہ باشد براہ
 ۱۲ و گر خردہ زردندان گاز

آئینه آینه که آن راه سکندری نامیدند از آزا مبقل
کجا ماند آئینه در زیر زنگ
که گاه آید و گاه رود جاده و مال

بد می کنند آئینه ز سنگ
لے بیرون سے آردن بهار شیشنه ۱۲
پسندیده و لغز پای خصال
در خواص ۱۲

حکایت در معنی آسانی در پی دشواری

که بود اندرین شهر پیری کهن
سقوط بر سر آفل بخت داد مطلق ۱۲ بهار
سر آورده عمری از تالیخ عمر و
آخر ۱۲
که شهر از تگونی پر آوازه داشت
ملت عجب خوب صورتی ۱۲ کتاب ۱۲
که هرگز نبود دست بر سر و سبب
لے ردستردن موش با شتر ۱۲
فرج دید در سر ترا شید شش
کشد دگی خوشی و آرام ۱۲
سرش کرد چون دست موسی سپید
معیوب با خلق لے آن پری ۱۲ در اسبوب کرد ۱۲ به معناه
بعیب پری رخ زبان نهاده
نهادند حالی سرش در شکم
آن اسب ۱۲ کتاب ۱۲
نگو سار و در پیش آفتاده
خبر ۱۲

شنیدم ز پیران شیرین سخن
بسی دیده شاهان دوران و امر
درخت کهن میوه تازه داشت
گدیدن زمانه ۱۲
عجب ز خندان آن و لفریب
عجب بود ۱۲ کتاب ۱۲
ز شوخی مردم محراب شید شش
مطع نفیس ۱۲
بموسمی کهن عمر کوتا امید
لے با شغافتن استر نه آن کهن عمر و امید که عبادت
ز سر تیزی آن کهن سنگ زرد
موسمی که کرد از تگونی بیش کم
کتاب ۱۲ اسب ۱۲
چو چنگ از خجالت سر خوب رو
که کرد ۱۲ خوشی و آرام ۱۲
نام ساز ۱۲

معنی این مصراع
مطابق قول مشهور است
السال فاده را بخ
یعنی مال و دولت است
نمار چه صبح که بدو
شام بیرون از رخ
سکه لے آن پیر بسیار
بادشاهان و زمان
حکومت ایشان را بدو
بود یعنی از این لے
وقت عمر و بیت که
باقی شیراز و در دولت
نسل زمانه زکی بادشاه
میکرد تا عهد آنجا که
کودت صد سالگی
زیاده باشد عمرش رسید
بود و از او بعد عمر و شتر
میشود خوانند نشود
چرا که فقط لے علامت
منع میست است و شش
آن پیر که مثل و بخت
کهن بود با لکست و شو
خوب لے مانند میوه
داشت که شهر از خوشی
رد پیر آوازه بود و از
عکس معنی آنکه زکی
او زلفت او مثل سبب
بود و کبر و بادشاهان
عجب و طریقت است
بهار یعنی هرگز درخت
سر و سبب نماند از
ز خندان لفریب آن پیر
بعیب لے که چو چنگ
نمانت او سبب برآمده
از زلف لے ازین سبب

که آن پیر شوخ بود و سبب شود از زیاده تردها و بدم می کشد پس درین دے لفرخ دید که سر و خلق کشید موسی او نمودن آن بخط و حسن و خوبی آرد و ش گفته

اگر پائے در دامن آری چچ کوہ
 نانی باشی قائم کیجنا نانی ۱۲
 زبان در کش ای مرد بسیار دان
 لے خاموش بارش ۱۲ یعنی عارفان ۱۳
 صدق ار کوهر شناسان راز
 بفتح اول یعنی بسیار باشد ۱۲ متنبہ ۱۳
 فراوان سخن باشد آگندہ کوش
 از صنم ۱۲ ب
 چو خواہی کہ گوئی نفس بر نفس
 بے اندیشہ ۱۲ فہم یدم لے
 نیاید سخن گفت ناساختہ
 لے سخن ناسمجہ نیاید گفت ۱۲ بے تامل ۱۲
 تامل کنادر خطا و صواب
 کشیدگان در نیک و بد ۱۲

کماست در نفس انسان سخن^{نطق ۱۲}

کم آواز هرگز نه بینی خجل^{مفعول مقدم است ۱۲ ذرات شرمند}

خدر کن ز نادان ده مرده گوی^{را ۱۲ کم گو ۱۲}

صد انداختی تیر و هر صد خطاست

چرا گوید آن چیز در خفته مرد^{یله خطاب ۱۲ بوشنده ۱۲}

مکن پیش دیوار غیبت بسی^{رازد سخن ۱۲ برگویی ۱۲}

درون دلت شهر بست راز^{بنده ۱۲ اس}

از آن مرد و نادان و فوجت است^{در دل تو ۱۲ خاموش است متدا ۱۲ سحر ۱۲}

تو خود را بگفتار ناقص مکن

جوی مشک بهتر که یک توده گل^{ای سخن از که سخن بیا و سپرده و سپهر است ۱۲}

چو دانایکی گوی و پرورده گوی^{یائے وحدت ۱۲ قات بمعنی ۱۲ از ۱۲}

اگر هو شمنندی یک اند از و راست^{لے یک ۱۲ سخن ۱۲}

که گر فاش گردد شود روی زرد^{یائے خطاب ۱۲}

بیوز پشش گوش دارد کسی^{ظاهر ۱۲}

نگر تانم پند در شش ر باز

که پند که شمع از زبان سوخت^{خبر درده ۱۲ بوشیار یا ش ۱۲}

نطق ۱۲
مفعول مقدم است ۱۲ ذرات شرمند
را ۱۲ کم گو ۱۲
یله خطاب ۱۲ بوشنده ۱۲
رازد سخن ۱۲ برگویی ۱۲
بنده ۱۲ اس
در دل تو ۱۲ خاموش است متدا ۱۲ سحر ۱۲
ایس بار را از آن نشان
بر تیج بردارد ۱۲ ق ۱۲

حکایت در حفظ اسرار

تکش با غلامان یکی راز گفت^{بنده گان ۱۲}

بسالی نیامزد دل بردهان^{تفسیر است بالا ۱۲}

بفرمود چلا در آبید ریغ^{لے دهان شاه ۱۲}

که این را نباید یکس باز گفت

یکروز شد منتشر در جهان^{بر گنده ۱۲}

که پر وایسهای آبیان به تیغ^{علامان ۱۲}

مرا از شهر نبدی
باشد اے شخصه
مقید پس راز میندا
خوابند و شهر نبدی
درون دلت متعلق
شهر بند خواهد افتاد
دار گنابه از بنده جان
باشد پس درون دلت
مبتدا خواهد بود
شهر بند خبر دهنی
چنین خواهد شد که
درون دلت تو شهر
نبد از است ۱۲ شاه
میند که شهر بسبب
بر آورد دلت زبان سوخته

لے چون بیلاب شد مرتبه
بس سبتن بخوابد این
معنی که چون مرتبه بیلاب
شد انقول پیش کشی

یکی زان میان گفت نهار خواست

تو اول لیتی که سرچشمه بود

تو پیدایمکن راز دل بر کسی

جو اهر بگنجینه داران سپار

سخن تا مگوئی برود دست است

سخن دیو بند گیت در چاه دل

تو ان باز دادن ره زره دیو

تو دانی که چون یورفت از نفس

یکی طفل بردار از ترش بند

مگوی آنکه گر بر ملا آوشت

بد مہمان نایان چه خوش گفت

کشندگان کین از تو خواست

چو سیلاب پیش لبین چه سود

که او خود بگوید بر هر کس

ولی راز را خوشیستن پاس دار

چو گفته شود یار تو دست

بیالای کام وز باش مہل

ولی باز نتوان گرفتن بر یو

نیاید بلا حول کس باز پس

نیاید یصد رستم اندر کمند

وجودی از ان در بلا اوشت

بدانش سخن گوی یادم مزین

از ان آں رطلی است مجاز است بجا نام اسب رستم که از ان زبان بجا نام اسب رستم که از ان زبان

حکایت سلامت جلال و حجاب موسی

یعنی منبع آن بند
کردن فائده میدهد
۱۱ ہمارے سپار حوا
سپردن بکسول و فم
ثانی معرفت کہ چیز
را پیش کسے است
گذشتن باشد
ای سخن در دل نشی
دیویش کہ در چاہ
فید کردہ و بار بار
کام زبان مگذار کہ
از انجا خواہد گذشت
بدست بخوابد آورد
۱۱ ہمارے چاہ
دادن دیو را از چاہ
کار دانا نیست بچین
سخن برے مصلحت
از دل بر آوردن
شیو از بیدار نشی
۱۱ ہمارے چاہ
اولی ہفتی ہفتہ
شدہ بمعنی رست کہ
در مقابل اوہ باشد
دشمن و کبر
نامہ اورا نیز گویند
بجو نزد او ہمارہ
اشارہ است حول
و قوتہ از باقی
او عظیم یعنی نیست
بار ماندن از کما
نہیست بر دقت
عہد و اللہ تعالی کہ
بزرگ است
شیطان و دیو از
حول خواندن میگردند
چنانکہ راجع آں
دیو بیکر بخت دشمن
شیخ فلیہ الرحمن میفرمایا

مکہ کہ یعنی چون دیو از نفس رفت بلا حول کسے باز پس نیاید است رخس بالفتح اول رنگ سفید و مرغ ہم آمیختہ و اسب رستم از بر آں گویند کہ در آں بر ش بودہ

خلق مراد از خرد چنانچه در پوشش و ولایت است ۱۲
مردم خردمند زود در بر گردانمش
شمع نورانی پنداشته زودش می آمدند
سه قول امیرالمؤمنین علی کرم الله وجهه
الانسان مخفی تحت لسان انسان پنداشته
است ۱۲ زین زمان خود را که بگذرد
سخن که این مرد نادان باستان درین
شهر زیاده تر ازین نادانی اگر هست
بهمین است ۱۲ پس در سخن بجهت
دانم و دان از حجاب بر آمدن
باشد ۱۲ از برای خود را باین زشتی
انسان ظاهر نمود خود کور و
پنداشتم ۱۲ غرض ازین کلام آنکه
خاموشی در هر دو صورت پسندید
بود چه اگر بگویند بهیبت نوزیاده
خوابد شد و اگر بیدار نشی ۱۲
بهار ۱۲

یکی خوب خلق و خلق پوش بود

خردمند مردم ز نزدیک و دور

تفکر نسی بادل خویش کرد

اگر من چنین سر بخود در برم

سخن گفت دشمن بد است و دوست

حضور نسی نشان شد و کار زشت

در آینه گر خویش تن پید می

چنین زشت از آن پرده برداشتم

کم آواز را باشند آواز تیز

ترا خاموشی می خداوند هوش

اگر عالمی نیست خود مبر

ضمیر دل خویش منهای زود

ولیکن چو پیداشود راز مردم

که در مصر یکچند خاموش بود

بگردش چو پروانه جویان نور

که پوشیده زیر زبانت مرد

چه دانستند مردم که دانشم

که در مصر نادان از وی هموست

سفر کرد و بر طاق مسجد نبیست

بمیداشتی پرده ندریدی

که خود را نکور و پنداشتم

چو گفتمی و رونق نماندت گریز

وقارست ناهل را پرده پوش

و گر عالمی پرده خود ملد

که هر که خواهی توانی نمود

پوشش نشاید نهان باز کرد

بهایم خموشند و گویا بشیر
 چو مردم سخن گفت باید بهوش
 بنطق است و عقل آدمی دفاش

پراکنده گوئی از بهایم بتر
 و گرنه شدن چو بهایم خموش
 چو طوطی سخن گوئی نادان مباحث

حکایت

یکی تاسه گفت در وقت جنگ
 قفا خورده و عریان گریان بخت
 چو غنچه گرت بسته بودی و دهان
 سر اسیمه گوید سخن پرگزاف
 نه بدینی که آتش زبانت بس
 اگر هست مرد از منبر پره ور
 اگر مشک خالص نداری مگوی
 بسوگند گفتن که ز زخم خجسته
 نگویند ازین حرف گیران هزار

گرمیان دیدند و پرا بچنگ
 جهان ندیده گفتش ای هم پرست
 در دیده ندیدی چو گل پیران
 چو طنبور بمغی پیر لاف
 بانی توان گفتش در نفس
 منر خود بگوید نه صاحب هنر
 گرت هست خجسته و فاش گرد و بوی
 چه حاجت محک و بگوید که حیت
 که سعدی نیست و امیر کار

مانند ایشان سخن خوب
 باید گفت تمام از کنگ
 نباشد خاموش باید شد
 مانند بهایم که از لطف
 بر ندارد از ترس
 لطف با صفت کوی
 لطف و تیز خاطر
 انسان است یعنی
 آدمی از ده به سخن
 گفتن و فرموده
 شهرت دارد و بس
 طوطی سخن گوئی
 عقل نادان مباحث
 از ترس ندیدی اصل
 ندیدی در اصل
 یاست یک بر خطا
 و درم بر خطا
 از حال راضی اول
 بر خطا خطاب دوم
 بر خطا نه شکایت
 حال راضی اول
 بر خطا نه شکایت
 حرف کردند از آن
 گزاف با کمال
 فادسی در آن
 چو یک چمن گمان
 گویند و بهار
 در بهار با شکوه
 اول نبرد است
 و طنبور با شکوه
 با کمال و شکوه
 آن و بهار بود یعنی
 ساز و کار و فادسی
 مشهور شد و بهار
 حاصل آتش و بوی
 سر به شعله میشود
 صورت زبان
 آرزو می افروزد
 کشته میشود
 هیچ اگر مشک خالص
 تو را می گویند
 هست خود فادسی
 نبوی و فادسی
 سکن به از خالص

بغیبت از خلق مستغول باش
از عیب خلق فارغ باش
ای التفات بدان سخن رسیده باز خوش
از عیب خلق مستغول باش

گوید کہ فیہبت اذاکر لکندہ اصفاۃ سخن شان کن دارے ستران و بر نہ بنی بہیم پیوش زبان التفات مکون ۱۲۴ قلموں پہنچ جلالی جملہ مترضہ ۱۱۵۴ بالغ یعنی کنارہ جہاد کے ۱۳۱۴

دومین از برای آنکه میرزه کشائی و کوفی که فلان
میشود و برین قیاس ساجز اعضاء ۱۲
بلکه بمنون تمام مصرع یعنی نه این

چینه است و بدان است دندان
چیز که درین صورت اعتراف بر صانع توای
بهاره کلمه نه مر لوط لفظ کوفی است
دیده و گوش داده اند مرکز زبان پس ۲۰

چیز که درین صورت اعتراف بر صانع توای
بهاره کلمه نه مر لوط لفظ کوفی است
دیده و گوش داده اند مرکز زبان پس ۲۰

شنیدم که در بزم ترکان مست
چو چنگش کشیدند حالی بموی
شب از در دوچوگان و سیلی نخفت
نخواهی که باشی چو دق درویش

مریدی دق و چنگ مطرب شکست
غلامان چون دق زدندش بر دق
دگر درویشش تعلیم گفت
چو چنگ ای برادر سرانند از پیش

مسنوحات ایلی بکشائی ۲۰ و فرین مصرع
و او عطف ۱۲ بهار

مسنوحات ایلی بکشائی ۲۰ و فرین مصرع
و او عطف ۱۲ بهار

مسنوحات ایلی بکشائی ۲۰ و فرین مصرع
و او عطف ۱۲ بهار

دو کس گردیدند و آشوب جنگ
یکی فتنه دید از طرف بر شکست
کسی شتر از خوشبختی دار نیست
ترا دیده در سر نهادند و گوش

پراکنده تعلیم برنده سنگ
یکی در میان آمد و سر شکست
که باخوبی شت شش کار نیست
دهن جایی گفتار و دل جای هوش

حکایت در معنی احوال خاموشی و آفت بسیار سختی

ترک خنده و تیرک عظمی
و عشوق از نظام با
در بیت یا غم و یا
با لغت نام از کین
معدودت و یک از
بافت دیدن خلاص
شرع شده و در حال
موانع از رفتن
انامان مانند بیک
در دونه مانند دق
طیایق زنده از بهار
نکته چوب سرخ که
دمل و لقا در زبان
زند بخت مضاف
ای از در ضرب چو گمان
در ترکه سیر دندان
خیانت که انگشتان
دست را اسن کنند
و هم بچسبند و بفر
بر گردن مجروحان
بگمان و بید دبان
ز خنده و بیک مسایحه
ایستاد و نیکو خط است
بارمان ۱۲ هر چه شکستی
کنده از اعراض نول
دو طرح دامن داشتند
یعنی که بنگ فتنه
دیدن را داشتند
و سلامت بد آمد
تر شکست کند از او
نمودن در کمال دان
گذاشتن و بر گشتن
و اب لازم که طرح
دردن خوشبختی را
از طرف شکست بر
بر ۱۲ و به خوشبختی
کتابه از کیکه صلح
که در فتنه باشند با ک
بجز چندان مشغول
بود که با خود کس
کار نه داشته باشند

نماند از جوانان کسی دستگیر
 این بیت صفت پیر^{۱۲}
 که شش نیاید پیری^{۱۲}
 میسر و فریاد و دامن بچنگ^{۱۲}
 بیرون رفتم از جامه سوم چو سیر^{۱۲}
 بر منبه دوان رفتم از پیش زن^{۱۲}
 پس از مدتی کرد بر من گذار^{۱۲}
 که من تو به کردم بدست تویر^{۱۲}
 کسی را نیامد چنین کار پیش^{۱۲}
 ازین شتعت این پند برآستم^{۱۲}
 گرت عقل و رایست تدبیر و روش^{۱۲}

که نماند تخم داد ازین مرد پیر
 زدن دست در ستر تا محرم^{۱۲}
 مرا مانده سر در گریبان ز تنگ^{۱۲}
 که تریدم از زیر برتا و پیر^{۱۲}
 که در دست او جامه بهتر کن من^{۱۲}
 که میداریم گفتش ز نیمه^{۱۲}
 که کرد فصولی مکررم و کر^{۱۲}
 که عاقل نشیند پس کار خوش^{۱۲}
 و گردیده تا دیده انگار^{۱۲}
 چو سعدی سخن کوی و نه خموش^{۱۲}

حکایت در فضیلت سترپوشی

یکی پیش داود طائی نشست
 منسوب بسوی قبیل بنی طی^{۱۲}

که دیدم فلان صوفی آفتاب دست
 لفظ و گفت از آن زن معمره مخدوم^{۱۲}

بسم در سنه مضاعف
 ازین پیر نماند و نه
 ستر یا نفع اعتقا
 و ارجب السحر و ما کبر
 پرده ۱۲ سته ای بود
 جامه و دست او جبر
 ست که من دست
 او با شتم در او دم
 در بهار ۱۲ سکه
 از بهار و دیگر این
 سخن بزرگان سباد
 در سیر که برادر پیر
 از است ۱۲ بهار
 مانده کس موفقیه
 ست و مهر و دوست
 را و چنین برادر
 چشم نمی آید که
 عاقلانه پس کار خود
 نشیند به نداشت
 و نیک دیگران ۱۲
 کاره ندارد ۱۲
 ای چنین فصولی
 که من کردم و نمکند
 ابن چنین رسول
 نماند از دوق ای
 زیرا که غافل باشد
 کار خودی باشد
 نیک و بد کس
 سر و کار ۱۲
 ندارد ۱۲
 سنج ابو سلیمان
 بن لغیر و او طائی
 از گرامی شایخ
 ۱۲

شراب و نیندازید و
 مقام شش و اندازید
 مانند بیضه آن را
 که او در دود شرح
 منع است حد و قوت
 است و در دود
 و طریقت مقام دود
 و دود است و در دود
 که غایت رحم باره
 و جامه که باره باره
 و دود باشد و در
 سه چون روف شش
 بیوشده شش و در
 تشبیه میان هر دو
 فرود رفتن است و باره
 سه حکم که بیجا اندازد
 و عمل از زمان او
 کند و باره شش بیضه
 دود را در دود شش
 نیز خود و جود و باره
 بطریق سر کشی و باره
 از زمان شش و در
 نیندازد شش و در
 ازین طعن نیز و در
 تفسیع و تفسیر و در
 فیما را به بیضه شش
 خورده و اندر مرق
 بان کرد و شش و در
 سه یکے به در
 بلے معرفت و در
 آنگو رک آن را باره
 کشش جوش و در
 ناغشی از آن مانی
 ماند و آن را به در
 شلت گوید و در
 عصف که باره
 و معنی مطلق

قی آلوده دستار و پیراهنش
 تنه اشغرا را که از ناگواری طعنه باشد ۱۲
 چو فرخنده خوی این حکایت شنید
 دارود طائی ۱۱
 زمانی برآشتفت گفت آریق
 دارود پریشان نشسته ماند ۱۲
 یکسانست ۱۲
 بروزان مقام شنیعش بیار
 شفیع بدی از میخانه ۱۲
 به پیشش برآورد چو مردان که مست
 میوشده شد زین سخن تنگدل
 نمکی ۱۲
 نه یار که فرمان بگیرد بگوش
 محال دقت ۱۲ چه فرمان بگیرد ۱۲
 زمانی به پیچید و در مان ندید
 پیچ و تاب خورد ۱۲
 میان بست و اختیارش بدوش
 ای بار ۱۲
 یکی طعنه میزد که درویش بین
 معقول فعل و بین ۱۲ بهار معقول فعل و بین ۱۲
 یکی صوفیان بین که می خورده اند
 اشعارت کنان این آرزو بدست
 با پیچید ز زان ۱۲ بطریق جمله معترضه خلق
 بکردن بجز از چو دشمن حسام
 معقوله پیچ ۱۲

گردی سگان حلقه پیر منش
میدل منه ۱۲ بدل ۱۲
زگوینده ابرو بهم در کشید
مید ۱۲ بدل ۱۲
بکار آید امروز یا رشتیق
ناخوش شده ۱۲
که در شرع نمی است بر خر قه عار
ای دچینی روز ۱۲
عنان طریقت ندارد بدست
میں مصدق ۱۲
بفکرت فرو رفت چون خر بگل
که چنین کار بگ طور لیست ۱۲
نم در غمت که مست اندر آرد بدوش
خودش ۱۲
ره سر کشیدن ز فرمان ندید
تزیب مقلوب لے جوش علم ۱۲
د آرد و شهری برو عام جوش
جمله معتبره بطریق لغوی ۱۲
زهی یارسانی و لقوی دین
دین و دنیا ۱۲
مرقع یسکه کرو کرده اند
شراب شست ۱۲
که این سرگراست آن نیمست
یعنی مست ۱۲
به از شغفت شهر و جوش عوام
برگشتن و نامت ۱۲

بیا خورد روز بخت گذاشت
 شب آتش مساری و فکرت شخت
 مر پز آبرو برادر یکو

بای وحدت
 رنج برداشت ۱۲
 بسر بود ۱۲
 ای عیب برادر مسلمان در جمله بیان کن ۱۲

بنا کام بردش بجائی که داشت
 بخندید طائی در روز و گفت
 که دهرت بریزد بشهر آبرو

لا علاج ۱۲
 ای جانگیر
 مکان راحت بود ۱۲
 ای حضرت داؤد طائی ۱۲
 استغاثی ۱۲
 علت ۱۲

حکایت

بداند ز حق مردم نیک و بد
 که بد مرد را خصم خود می کند
 ترا سر که گوید فلان کس بدست
 که فعل فلان را بیا بد بیان
 مرا پیر دانم ز روشن شهاب
 یکم آنکه بر خویش خویند مباح

نیت ۱۲
 بواو معدوم ۱۲
 علت ۱۲
 ای پیش تو هر کس که نیت کس کند ۱۲
 علت ۱۲
 دم زدن کن به از دعوی کردن ۱۲
 دلیل ۱۲
 علت ۱۲
 بد گفتن خلق چون دم زد
 مانی

مگو ای جوان مرد صاحب خرد
 و گر نیک دست بد می کند
 چنین دان که در پوشتین خودست
 وزین بد می ترا بد عیان
 دو اندرز فرمود بر روی آب
 دوم آنکه بر غیر بد بین می باش

ای گویند کسب خود ظاهر میکند ۱۲
 نیت کند ۱۲
 ای ترشح میکند ۱۲

حکایت

زبان کرد شخصی بغیبت دراز

باز ۱۲

بد و گفت دانسته سر فراز

بلند ۱۲

ای همان یک کبریا
 داؤد طائی از احوال
 صوفی نقل کرده بود
 ۱۲ بهار سه بیضه
 جوا کرد و قاتل در
 حق هیچ یک مردم بد
 و یکم گوید در نقش جید
 و از سه بیضه زیاده
 اگر در حق مردم بد گوئی
 کنی اورا دشمن خود
 ساخته باشی در گذر
 حق بد مردم بد گوئی کنی
 اورا دشمن خود ساخته
 باشی و اگر در حق نیک
 مردم گوئی بد میکنی ۱۲
 قرینه حاصل هرگز
 رعایت از آن بگوید
 که فلان کس بد است
 بگفتن او اعتماد کن
 یقین دان کردی
 تدبیر میکند بلکه
 از افتش غیب خود
 نه کوشد امن جیت
 هرگز اثبات فعل بد
 فلان کرد این کس بد
 نسبت میکند بیان
 ثباتی و برهان دانی
 تا براندازی مقرر شود
 دان معلوم و ازین
 گویند فعل بد را دروغ
 عبارت از بغیبت
 گفتن است هرگز
 بطهوری آید میا
 در میان نمی شاید
 بهار ۱۲ ترشح ترا بد
 وزن یعنی ترادو
 شوق از ترادیدن
 م

ای گفتن نوبت گمان
خواهم شد کم از نوبت
خواهی گفت ۱۲ نفر
سه شیخ می فرمایند
که کسی پیش من این سخن
گفت که دزدی از
غیبت پند است
و من این گفتن را در
گمان مردم که طیب
گفته باشد و بیان
واقع کرده ۱۲ نفر است
ناراستی اینجا میل است
از دزدی است یعنی
چه خوبی دیدی که آنرا
بر غیبت نرسم
دی ۱۲ نفر یعنی گفت
بله دزد در آنست
بر غیبت فضیلت
است ۱۲ نفر
معرض اول چنین
نوشته اند از
غیبت کن ز زبان
ساده مرده ساده
نادان و دانش گنایم
از تشنجه نشستن
۱۲ بهادری نام مدرسه
الیت بنابر نظر
السلک طوسی که
وزیر سلطان سنج
بود در بغداد ۱۲ نفر
نگار برگردانیدن
سبق ۱۲ بهار
لے فرغ کردم که
که غیبت دیگر گوئی

که یاد گسان پیش من بد کن
گر فتم ز تمسکین او کم بیود

مراد گمان حق خود کن
نخواهید بجایه تواند فرود

حکایت

کسی گفت پنداشتم طیت
بدو گفتم ای یار آشفته هوش

که وز دی بسامان ز غیبت است
شگفت آیدم این داستانم بگوش

بناراستی در چه بینی
بله گفت وز دان اهور کنند

که بر غیبتش مرتبت می نه
پیا زوی مردی شکم پر کنند

نه غیبت کن ناسزا وار مرد
که دیوان سیه کرد چیزی نخورد

که دیوان سیه کرد چیزی نخورد
که دیوان سیه کرد چیزی نخورد

حکایت

مراد نظامیه ادرا بود
مر استاد را گفتم ای پر خرد

شب و روز تلقین و تکرار بود
فلاں یار بر من حسد میبرد

چو من داد معنی و هم در حدیث
شنید این سخن پیشوای ادب

بر آید بجم اندرون خبیث
به تندی بر آشفت گفت عجب

چو من داد معنی و هم در حدیث
شنید این سخن پیشوای ادب

به تندی بر آشفت گفت عجب
به تندی بر آشفت گفت عجب

یعنی آنکھ دوسری
سورازا زوئے پیدا

دندان شکوہ میکنے
دوا غیب خود بزرگاری
کہ خود بختا شفیق
ترا ز حد کہ غیبیت با

گر قندری سے یعنی
اگر حاسد از قضایت

نفس خود را دور
گرفت ازین راه دیگر
کہ کتاب از غیبیت کون

ست تو در دے خوبی
رشد رفیق از خوبی

شد از بہار جمہ
معترضہ معطوف

چرا کہ کسے گفت
از غم نام مقامے

و عذر شور مرآت
سن مرابا ملل و قو

سے حجاج بن یوسف
یعنی نظم باوشاہ بیت

بیاد کرد از طرف رہا
حاکم بغداد اصعبان

بودہ از کسے غیبیت
کویند خواہ داستان

شفوقہ باشند از
شفوقہ ظالم اچا جان

دین و از غیبیت
حجاج صغی کدیرا

کہ باعث وے
محض عداوت و

جنت باطن بود ہنما
و ملے بدائے کردور

نہ مسلمانی را بکندی
منہما بنید از خدا تعالی

و کانکہ کہ خدا وند ای
نصرت بدرا از دے

دور کرد اندکناش
بیامرود دین بنابر

آن منع نمود کہ غیبیت

سودے پسندت نیاید ز دوست ^{یا وحدت ۱۲} زائد ۱۲

نرا غم کہ گفتت کہ غیبیت نکوست ^{کہ ام کس ۱۲} لے از دہ غیبیت ۱۲

ازین راہ دیگر تو در وی لے

کرا و راہ دونخ گرفت از جیبے ^{بر لے از حد ۱۲}

حکایت ^{غیبیت در لے ۱۲} ^{از دے دوداے پیر دے ۱۲} ^{از دے دوداے پیر دے ۱۲}

از دے دوداے پیر دے ۱۲

از دے دوداے پیر دے ۱۲

کسی گفت حجاج خوشخوار است ^{لے ظالم ۱۲}

نترسد ہی ز آہ و فریاد خلق ^{بسیار سالہ ۱۲}

جہان دیدہ پیر دیرینہ زاد ^{بسیار سالہ ۱۲}

کز دودا و مظلوم مسکین او ^{بسیار سالہ ۱۲}

تو دست از وی روزگار نش ^{بسیار سالہ ۱۲}

نہ پندار از وہرہ متدادم ^{بسیار سالہ ۱۲}

بدونخ برد مبری راہ گناہ ^{بسیار سالہ ۱۲}

و گر کس لغیبیت پیش میدود ^{بسیار سالہ ۱۲}

دلش باجو سنگ سپہ پارہ است ^{بسیار سالہ ۱۲}

خدا یا تو بستان از دودا و خلق ^{بسیار سالہ ۱۲}

جوان را یکی پند پیرانہ داد ^{بسیار سالہ ۱۲}

نخواہند و از دیگران کین او ^{بسیار سالہ ۱۲}

کہ خود پیر دستش کند روزگار ^{بسیار سالہ ۱۲}

نہ نیز از تو غیبیت پسندادم ^{بسیار سالہ ۱۲}

کہ پیمانہ پر کرد و دیوان سیاہ ^{بسیار سالہ ۱۲}

مبادا کہ تنہا بدونخ رود ^{بسیار سالہ ۱۲}

حکایت ^{عداوت کے در دل پوشیدہ ۱۲}

عداوت کے در دل پوشیدہ ۱۲

شنیدم کہ از پار سایان یکے ^{بسیار سالہ ۱۲}

بطبیت بخت بدیا کو دے ^{بسیار سالہ ۱۲}

لے در پس آن در گزشت
 غیبت او در آن گزشت
 ۱۲ بار و بیشتر در
 سے مضامین لکھیں
 است و در پویش
 افتاد کنی از غیبت
 کردی است ۱۲
 تر سے لکھیں
 دست در دو و غنہ
 سے آموخت مرا
 ۱۲ بار در غنہ
 بالقیع ہم و غنہ
 معہ و بکیر و غنہ
 پر و درون غنہ
 بچے سور و غنہ
 ۱۲ گشت غنہ
 بچری غنہ و غنہ
 ۱۲ گشت غنہ
 عابد گشت کمر و غنہ
 در غنہ و گشت غنہ
 دندان پیش غنہ
 زیرا کہ مسواک غنہ
 در روزہ بعد از زوال
 ممنوع است پانیہ
 نماند کہ منو غنہ
 مسواک بعد از زوال
 در روزہ مذکورہ
 شافعی علیہ الرحمہ
 است ظاہر آن باد
 و شیخ شافعی غنہ
 بودند و غنہ
 نماز ظہر یا عصر بود
 ۱۲ روزہ بعد از
 غنہ و غنہ
 ۱۲ روزہ بعد از

دگر پارسیان خلوت نشین
 پارس گاران ۱۲
 باخر نماز انجکایت نہفت
 ۱۲ روزہ بعد از زوال
 مدبر پرده بر پار شوریدہ حال
 لے غیبت مکن ۱۲
 عشق پیشہ ۱۲

بغیبتش قتادند در پویش
 بصاحب نظر باز گفتند و گفت
 طہیت حرام است و غیبت
 ۱۲ سال ۱۲
 طہیت ۱۲
 لے بلکہ طہیت با در مان بود و حرام است ۱۲

حضرت قزوت و حضرت علی بن ابی طالب

حکایت

بطقلہ درم رغبت نہ خواست
 با بچے در از لید ۱۲ خواش ۱۲
 یکی عابد از پارسیان کوے
 لے حبیب مسجد محلہ ۱۲
 کہ بسم اللہ اول سنت بگوے
 بیان تعلیم و سنت ۱۲
 پس آنکہ دہن می بینی سہ بار
 ۱۲ روزہ بعد از زوال
 بسیارہ دندان پیشین بمال
 انگشت شہادت ۱۲
 وزان بی مشتک آب و می
 لے زان لب ۱۲
 دگر دستہا تا مرقق بشوے
 بالقیع شستن ۱۲
 دگر مسح سر بعد از ان غسل پایی
 تعلیم ۱۲
 کس از من نداند دیرین شیوہ یہ

نداشتمی چپ کدام است راست
 لے بیز نیک و بد نیکو ۱۲
 ہی شستن آموختم دست و رو
 آموخت مرا ۱۲
 دوم نیت اور سوم کف بشو
 ۱۲ روزہ بعد از زوال
 متاخر یا انگشت کوچیک بخار
 کہ نہایت روزہ بعد از زوال
 ۱۲ روزہ بعد از زوال
 رستن کہ موی سترنا و فن
 ۱۲ روزہ بعد از زوال
 ز تسبیح و ذکر آنکہ دانی بگوے
 لے آنچہ ۱۲
 ہمین ست و ختم بنام خدا می
 ۱۲ روزہ بعد از زوال
 نہ پشی کہ قزوت شدہ پیر دہ

حضرت قزوت و حضرت علی بن ابی طالب

ماصل است آنکه

مسواک روزه بخنی
خطاست که نبشت
مسواک را با نودون
آدم زود نواست
چرا که حقیقتاً
غیبت دارد ز آن
خوردن گوشت
بنی آدم مده برد
دارای رواست
و مسواک کردن
خطاست در بار
باید که غیبت نکند
بعض دیگر از پیش
بسته آرد و یک
شما این را که خورد
گوشت برآورده
تا که بخورد گوشت
برآورده را
که لایه مان را
اول ز غایبها بود
چنانکه از خورد
برای غایب شدن
روزه شست و شسته
روزه تو مقبول
خواهد شد ۱۲ است
که آدم کس سر
خورد از چیزهای
خوردنی نشسته
ببیند که خوراک
موقوف نمیکند در
روز و اگر خورد
بخورد در شب بخورد
تا وقت لغت
نون صفت کرد
مصلحت چون پیش

لشورید و گفت ای خلیف زحیم
در غیب آمد ۱۲ غیبت رواست ۱۲ مردود ۱۲
بنی آدم مده خوردن رواست
چرا که حقیقتاً
غیبت دارد ز آن
خوردن گوشت
بنی آدم مده برد
دارای رواست
و مسواک کردن
خطاست در بار
باید که غیبت نکند
بعض دیگر از پیش
بسته آرد و یک
شما این را که خورد
گوشت برآورده
تا که بخورد گوشت
برآورده را
که لایه مان را
اول ز غایبها بود
چنانکه از خورد
برای غایب شدن
روزه شست و شسته
روزه تو مقبول
خواهد شد ۱۲ است
که آدم کس سر
خورد از چیزهای
خوردنی نشسته
ببیند که خوراک
موقوف نمیکند در
روز و اگر خورد
بخورد در شب بخورد
تا وقت لغت
نون صفت کرد
مصلحت چون پیش

شند این سخن ده خدای قدیم
قول مایه ۱۲ صاحب خداوند
نه مسواک در روزه گفتی خطاست
چون ندان مال
دوران گزرتا گفتی با نخست
بفحش یعنی اول
در صوم ۱۲
کسی را که تمام آمد اندر میان
کسی را که تمام آمد اندر میان
چو همواره گوی که مردم خراشد
غیبت می چون بود
چنان گوی سیرت بگوئی اندر
غایب می چون بود
و گرفت از دیده ناظر است
ما غایب ۱۲ حمله ۱۲
نیاید همی شمرمت خویشین
لایه افعال خود شمرده است شوی ۱۲

حکایت

عیب ادبانه غایب نیستی کنی پس
ماضی و ناظر است ۱۲ قر ۱۲

نجلوبت ستنده چندی بهم
چند کس از ابناء
در روز یکبار ه باز کرد
با الفتی چنانکه درون غاری ۱۲
نویس که سحر کرده در فرنگ
از خانه بردن نیامده ام ۱۲
همه عمر نهاده ام پای پیش

طریقت شناسان بت قدم
یکی را نمیان غیبت آغاز کرد
کسی گفتش ای پادشوریده رنگ
دیوانه در وضع
تگفت از پس چار دیواری خویش
لایه از چار دیواری خانه خود ۱۲

باید که کافر جدا کند
 دور نشستی و با مسلمان
 شغفت کینه دوزی
 پس محبت گشته غیبت
 سنه که کافر از جنگ
 و پیکار ازین غمت
 و مسلمان از زبانش
 زست و ترس بر چند
 بر این سخن دیوانگی
 نیست که ایصال اب
 حسانت خود را چه
 بغیبت کردن نه
 کشته بخشیدن ثواب
 بنام او آنکه طریقت
 و موافق شرح را
 چون با و بان نیت
 او بخت مردان باز
 اندیش این سخن چاک
 حسرت طلاقان
 که او شامرا بچنین
 فهم حیرت افکند
 از صلیب شیرینی
 از نشی ۱۱ که بگو
 حیرت شریف کرد
 قابل اقبال غیبت
 کنند آن نفس را
 بخوابند و اگر این کس
 غیبت او میکنند
 که غیبت کنند
 حسانت نداشت
 باشد سیات غیبت
 کرده شاه غیبت
 کنند خونه شهر کس
 آن دیوانه مغزی
 بیچاره که من فرما
 از نامردم و از نشی
 یا دکنم پس بگو غیبت
 که بخوابم گفت مگر غیبت

چنین گفت و نشن صادق نفس
 که کافر ز پیکارش این نشت
 ملت ۱۲

ندیدم چنین بخت برگشته کس
 مسلمان جور زبانش زست
 خلاص نشد ۱۲

حکایت

چم خوش گفت دیوانه مرعوب
 من الانام مردم پریشی برم
 که دامنند پروردگان خسرو
 رفیقش که غائب شدای نیکنام
 کی آنکه مالش بیاطل خوردند
 هرا نگو برد نام مردم بچار
 که اندر قفای تو گوید همان
 کسی پیش من در جهان عاقل است

صدیقی کز آل لب بدندان گز
 نگویم بحسب غیبت مادرم
 که طاعت همان به که مادر برو
 دو چهره ست و بر رفیقان حرام
 دوم آنکه نامش بر نشی برند
 تو چشم نگو کوئی از وی مدار
 که پیش تو گفت از پس مردمان
 که مشغول تو و ز جهان عاقل است

حکایت

سراسر شنیدم که غیبت رواست
 چو زین گذشتی چه ارم خطاست

چو زین گذشتی چه ارم خطاست
 سراسر شنیدم که غیبت رواست

مکه خود که مرد صاب خود این میکنند مانند که از طاعت و بندگی همان بهتر است که او بر سر مادر را توایش حاصل کرد ۱۲ قریب ۱۲

سوم کرتزاروی ^{در محاطه بنا کاؤ ب ۱۲} راست گوے

از فضل بدش ہرچہ دانی بگوئے

روزش بقال گفتن زوت عویم عزبست و
تعالی اردے آزا بالش لبوز دغلست

خدا یا تو شب بیدار باش بسوز

کمره میز تند - پیمانی روز

میکنند پس احتیاج است بدان
که در وقت که دولت را به دست می آورند

بگفتا خموش ای برادر بخت
آدم کن ۱۲

نہاں ستم بہتر کہ دشمن را چہ گفت

ملائت پسند عبادت
 از ظالم بیشتر کرده اند
 ملائت در میان عابد
 اقرار نمی کارس کند
 که مردمان بر آن کار
 گناہیت میکند
 عیسی میال ظلم
 بادشاه ظالم رواست
 لیکن بایں بیت
 که نامزدن از سر ک
 محقق نظر باشد اگر مقصود
 غیبت کننده آن باشد
 که بیب اورا کاش
 نندیس روانیت
 در بین تقریریناها
 در میان حکایت
 حجاب که نشد در
 میان ابن عربی شد
 سما علی القطبی را
 یکسر زنگه در استخوان
 کند و دانه او در دیگر
 آند و رعایت فریب
 در حق تعالی
 بجز و بآب زوشن
 و بکلمه چرچ و بحث
 کردن ادا فعال
 که گن میان طالش
 و ریختن شاد و راکم
 بسبب حرمت شربت
 بنوع عمارت نکات
 بر کس و طبیعت دے
 اند و هر خود تفاوت
 رشتن باخه از غنیت
 نقش چرخ و
 و در دیده دانه دے

موقوفه انخواه اندازد ابراهیم کشته ترا و کیک در اندازد و پاشنگ داشته باشد و کم مشجر ضمیمه او گفتن در است زیرا که فعل او موجب نقصان مردم است در نهان

۱۰ دشمنی یعنی شش
دشمن و دشمن سخت
حاصل ایکہ سخن
دشمن سخت پیش
دوست آوردن
از لکھ دشمنی است
۱۱ قرع نام شمشیر
رستم در آن سکونت
سید اختر آفرید
نیرنگوید و قرعہ
۱۲ دشمنی کلیات
در شت و این باب
در حق گفتن خوانند
کر از این سخن باو
۱۳ آید ملک طایمان
پنهان گفت ۱۴
سکه میخ نکاح
قصر چاہ و سارچہ
کو کے مکان کر
دوران توان استاد
۱۵ قرعہ چال چاک
تاریک کہ گنگار ش
و اصحاب عقوبت
رادران بنیکندہ
۱۶ سربا سیاہ چاہ ہم
گویند بندہ اندھا
کنوان ۱۷ از قرعہ
یعنی مرد را جنگا
سبیل برون بنہر
از نمازی سخن چینی
رست ۱۸ ہے
۱۹ بوستان کہ از ہر
کشی و اشتغال نش
ز بارہ میشود چینی
از سخن مرادند
بر دو تن ہے فرا

کسانیکہ پیغام دشمن برتند
کسی قول دشمن نیار و بدو
نیار است دشمن جفا گفتنم
تو دشمن تری وری پروہان
سخن چین کند تازہ جنگ قدیم
از ان ہم نشین ناتوانی گریز
سیمہ چال مرد اندر و بستہ پلے
میان و تن جنگ نہ نش است

۱۱ منہ ۱۲ دوست
۱۳ خواستہ ۱۴ لے و روئے سن کوئی ۱۵ اور شد
۱۶ چیلور ۱۷ صاحب
۱۸

ز دشمن ہمانا کہ دشمن ترند
خو آنکس کہ در دشمنی یار دوست
چنان کز شنیدن بلرز و تنم
کہ دشمن چین گفت اذر نہان
بہ خشم آوردنیکم و سلیم
کہ مرقنہ و خفتہ را گفت خیر
بہ از فتنہ از جانی بردن بجا
سخن چین بخت میرم کس است

۱۱ یعنی حامل مرد مایہ کہ رویا رنج و امید آورد
۱۲ رنج و زور و آوی مال دانوشہ از تیرات بنداشہ
۱۳ دان کہین خطاست ۱۴

حکایت
ملکہ ملک عدل آباد کرد و اگر جانب حق را نگاہ
و قوری آہنا را فرجکے آورد و بیش است

فریدون زیری پسندیدہ است
رضائی حق اول نگم
نہد عامل سفلہ بر خلق رنج
اگر جانب حق نداری نگاہ

۱۱ موصوف ۱۲ صفت ۱۳
۱۴

کہ روشتن و ورپین بیدہ داشت
و گر پاس فرمان شدہ داشت
کہ تدر پیر ملک است و تو فیر گنج
گزندت رساند ہم از بادشاہ

۱۱ ملت ۱۲ فزونی ۱۳

یکے رفت پیش ملک بامداد

غرض مشتواز من نصیحت پذیر

کسانی خاص لشکر نماز دست و عام

بشیر طیکه چون شاه گردن فیروز

نخواهد ترا زنده آن خود پرست

یکی سوئی و ستور دولت پناه

که در صورت و نشان پیش من

زین پیش تختش پیوسته گفت

چنین خواهم ای نامور پادشاه

چو مرگت بود و عده یسم من

نخواهی که مردم بصدق نیاز

تعلیمت شمارند مردان و عا

پندید از و شهر یار آنچه گفت

که هر روزت آسایش و کام یار

ترا در نهان دشمن است این فر

که بیم و راز و ندارد یو ام

بمیرد و سهند آن زرو سیم باز

مبادا که تقدش نیاید بدست

پچشم سیاست نگه کرد شاه

بناظر چرانی بداند پیش من

چو پرسی اکتون نشاید نهفت

که باشد خلقت همه شبکخواه

بقاب پیش خواهند از بیم من

سرت نیز خواهند و عمرت دراز

که جویش بود پیش تر یار

یک رویش از نازکی بر شکفت

یعنی غرض از آسایش
غرض من بماند ملکه
نصیحت من پذیرد و از
دشمن غرض من بماند
نصیحت من بماند
سر کار است پس این
کلام را محمول بر غرض
کسی «صلح حاصل نگه
زیر غرض من بماند
و عده دارد است که
از مردی تو را کشاید
خود مقصود است که
وصول ز نقد خواهد
در صورت و موضوع
پیوسته که از نازکی
ترا نخواهد بود چنانچه
ماندن تو بوجوب هم
وصول ندادست و
مهر خانی بیان کی
است بر عمل و ظاهر
آه زدی و منوعی
ناله بادشاه که
دستور بوزن دستور
براد منی و نگه
تشیب جهات بود
اعتقاد کنند به که
میج بصورت پی
دو شمی پیش من
بیا من چرانی
بداند پیش من
بهاره ای
دیر آداب شاهی
بجا آورد غرض خود
است نهفت بجهت
مصدرا نهفتن
بهاره ای

کاشن بایرین
 جمله و معجزه یک
 معنی است ۱۱
 کاستن بر وزن
 آستین بجهت
 کردن و برکشیدن
 برگردیدن یا شستن
 که لای زبان برآید
 و شسته شدن ۱۲
 که یعنی از نه که هر که
 در عالم زبان خود
 به بست ۱۳
 یعنی آن خواص سخن
 که سودمند باشد بر گو
 اگر چه بچکس بسبب
 عجب زور پسند نیاید
 بهشت ثانی علت
 مضمون این بیت
 ۱۴ قرعه دار که هم چنان
 کس آنرا پسند نکند
 ۱۵ بهار که لای زین
 گیر این صفت مو
 صوت باشد
 که پنج نوبت زده
 عبادت از بادشا
 و عیش کردن در
 اصطلاح سخن فخر
 کردن بود ۱۶
 التفات از غیبت
 بسوی خطاب
 لای بر ز خود ۱۷
 کاف معنی دوم
 شریک است یعنی

ز قدر و مکانی که دستور داشت
 ندیدم ز غماز سرگشته تر
 ز نادانی و نیره رانی که دوست
 کنند این آن خوش و گریه دل
 میان دو کس آتش افر و ختن
 چو سعدی کسی ذوق خلوت چشید
 بگو آنچه دانی سخن سودمند
 که فردا پیشان بر آرد خروش

مکانش بر فیروز و قدرش نکاشت
 تنگن طالع و بخت برشته تر
 خلاف افکند در میان دوست
 وی اندر میان کو بخت و نخل
 نه عقلت و نه در میان سخن
 که از بهر که عالم زبان در کشید
 و گریه چس را نیاید پسند
 که آیا چرا حق نکرده ام بگوش

حکایت

زن خوب فرمان برپارسا
 بر و پنج بویست بزین برورت
 هم روز گرم خوری غم ملار
 که اخلاص آید و بهمانه دوست

کند مرد درویش را پادشا
 که یار موافق بود در یرت
 چو شب غمگسارت بود در کنار
 خدا را بر حمت نظر سوی اوست

چو مستور باشد زن خم بروی

کسی بر گرفت از جهان کام دل

اگر پارسا باشد و خوش سخن

زن خوش نشد نشان که خوب

چو حلوا خورد دسر که از دست شو

بردار پری چهره زشت خو

دل آرام باشد زن نیکخواه

چو طوطی کلاغش بود هم نفس

سر اندر جهان نه با و ارکی

بزنندان قاضی گرفتار به

سفر عید باشد بران که خدای

در خرمی بر سر آئے به بند

بیدار او در بهشت ست شوی

که بیکدلی و باوی آرام دل

نگه در نکویی و زشتی مکن

که آمیز گاری پوشد عیوب

نه حلوا خورد دسر که اندوده رو

زن دیو سیاهی شش طبع کو

ولیکن زن بد خدا یا پناه

غنیمت شمار و خلاص از قفس

و گر نه نبه دل به بحب پارگی

که در خانه دیدن بر ابر و گره

که بانوی زشتش بود دسر آ

که بانگ زن از وی بر آید بلند

زوجه ۱۲ مستور یعنی پرده دار کنایه از غنیمت و یار ساد یا لاس ۱۲ کسی بر گرفت از جهان کام دل حاصل کرد ۱۲ مقصد دل ۱۲ اگر پارسا باشد و خوش سخن پارسا ۱۲ زن خوش نشد نشان که خوب دلچسپ و نشان تکی و تشکین دهنده دل کاپ ۱۲ چو حلوا خورد دسر که از دست شو بجای حلوا بداند ۱۲ بردار پری چهره زشت خو مانند ۱۲ دل آرام باشد زن نیکخواه خیرخواه شوهر ۱۲ چو طوطی کلاغش بود هم نفس شرط ۱۲ معرب طوطا ۱۲ از انج سیاه دشتی ۱۲ مردم ۱۲ سر اندر جهان نه با و ارکی بسبب زن بد ۱۲ یعنی سوار ۱۲ پشیمانی ۱۲ بزنندان قاضی گرفتار به سفر عید باشد بران که خدای لے در را ۱۲ صاحب خدا ۱۲ در خرمی بر سر آئے به بند ای در سو که زن تنیده کاد بکشد از خوشی نیست ۱۲ مالش چو زن راه بازار گیرد بزن از آنکه در خانه زن را بدارد ۱۲

بسیار از اولی بیان شده و نیز در بهشت و بار بار از آن در بهشت بار است ۱۲ یعنی زنیکه یا ساد خوش طبع باشد بر خوب صورت و زشتی و ظاهر نماید که ۱۲ لے زنیکه خوش طبعی باشد اگر خوب صورت نداشته باشد و بسبب بر میباشد از آن جور که چرا که افکار طبعی که در باشد عیبها بسیار پوشیده میدارد و بسیار پوشیده میدارد چه فاسدان صیغه جمع مری را بجای معصومیت هم استعمال لے نایب بهار ۱۲ یعنی زن همان بهتر که از دست شوهر سرافراز حلوه نشود حلوا از دست شوهر زویش کرده مانند سر که خود آتشه و در بعضی نسخ برادر پرچهره شخون مانند دیو ساد و طبع کو ۱۲ واقع است لے از کو ۱۲ سبقت ۱۲ برد ۱۲ یعنی پناهی طوطی از منفی راغ دشتی تنه بسیارند در بائی از نفس غنیمت لے شمار و نیز بزنان بدگزاران باشد و سر اندر جهان دارگی نه ۱۲ ترک یعنی در زن ان قاضی بزد بود در دنیا

سر اول اگر دین ناری
مادر او نه است چهار
پانچوالت سرگرم کون
زنان دلایت که با چاک
بریشی سر سر پیش کلی
یعنی سر سرنگ این نید
اتفاقیت نه از آنکه
بسیار و نیز کلی لغت
جامه است بیا
خوشی ناش کرنگ
با تندر دین پوشش نفا
۱۱ فرست لے نرنگ چل
دندار منی شربت باشد
خوار شکاری کردن چنین
زین در خواستگاری
نیز گفت بگر بر سرود
بافخاستن است ۱۱ بار
که کیهان جلی دیا
کیم بران و حد است
لے یک چانه در تفرود
شده که چانه چو شکستن
کتاب باشد از سرود
زین از خانه خود بر دی
دروغی بیکانه دار
دند کدم عصمت و
مرد باشد یعنی نگاه
در آن چیز منجان است
توقع امانت در دلت
هم تباید درشت لے
چاک از امانت شکستن
در یک کسل جوامع
غیا باند محقق شیخی
بچنین زبیکه از دانی
دند درشت از عصمت و
فغش توقع زرد امه
۱۱ سر و چنین جریانی خست
۱۱ صله شورش را که

اگر زن ندارد سومرد گوش
زنی را که جهلست و ناراستی
چو در کیم جو امانت شکست
بران بنده حق نیکوئی است
چو در روی بیگانه خندید زن
زن شوخ چون دشت در قلیه کرد
زیگانه گان چشم زن کور باد
چو بینی که زن پای بجای نیست
گریز از کفش درد بان نهنگ
پوشانش از مرد بیگانه روے
زن خوبش طبع رنج است با
چه لغز آمد این یک سخن از دوتن
یک گفت کس را زن بد مباد

سر و یل کجایش در مرد پوش
بلای سر خود نه زن خواستی
از انبار گندم فرد شوی دست
که با او دل و دست زن است
و گر مرد گولت مردی مزین
برو گویند بچشم بر روی مرد
چو بیرون شد از خانه در کور باد
نبات از خردمند و رای نیست
بر قطن به از زندگانی به تنگ
و گشتند و چه زن انگه چه شوے
رها کن زن نه شت ناسازگار
که بودند سر گشته از دست زن
و گر گفت زن بر جهان خود مباد

سر و یل کجایش در مرد پوش ۱۲
بلای سر خود نه زن خواستی ۱۲
از انبار گندم فرد شوی دست ۱۲
که با او دل و دست زن است ۱۲
و گر مرد گولت مردی مزین ۱۲
برو گویند بچشم بر روی مرد ۱۲
چو بیرون شد از خانه در کور باد ۱۲
نبات از خردمند و رای نیست ۱۲
بر قطن به از زندگانی به تنگ ۱۲
و گشتند و چه زن انگه چه شوے ۱۲
رها کن زن نه شت ناسازگار ۱۲
که بودند سر گشته از دست زن ۱۲
و گر گفت زن بر جهان خود مباد ۱۲

ای سخن مرد نشود و اطاعت و نیکند ۱۲
ای سخن قوای هر دو مسادات دارند ۱۲
ای سخن قوای هر دو مسادات دارند ۱۲
ای سخن قوای هر دو مسادات دارند ۱۲

زن نوکن ایدوست هر نو بهار
 بطن بزل و طرافت^{۱۲} زنی پامی رفتن بزرگفتن تنگ
 زنان شوخ و فرمانده و کشتند
 کسی را که بینی گرفتار زن
 تو احم جوریتی و بارش کشی

که تقویم پاری نیاید بکار
 سالکدشته^{۱۲} یای نسبت^{۱۲} بلای سفر به که در خانه جنگ
 و یکین شنیدم که در بر خوشتند
 مکن سعد یا طعن بروی مکن
 اگر یک زن در کنارش کشی

حکایت

جوانی ز ناسازگاری حفت
 گرانباری از دست این نیم چهر
 بسختی بنه گفتش ایچو اجه دل
 لبش شک بالائی ایچانه سوز
 چو از گلنه دیده باشی خوشی
 درختی که پیوسته یارش خوشی

بر پیر مردی بنا لید و گفت
 چنان میرم کاسیا سنگ زپر
 کس از صبر کردن نکرد و خجل
 چر استگ زیرین بناشتی بر فرد
 روا باشد اربار خارش کشی
 تحمل کن آنکه که خارش خوشی

گفتار در بیان تربیت اولاد

نوبهار عبادت از بهر
 سال ست کرد بیجا
 ظرفست قبل از میوه
 او در مهر را دهم
 و شادانت با کله درین
 مثل تقویم سال
 گزشتنه است که بر
 احکام امسال بکار
 نمی آید و میتوانی که
 بنابر طیب فرموده
 باشد ۱۲ بهار سال
 معذور مستعمل
 هر نو بهار مقصد است
 بر سه ضرورت سفرد
 لفظ مؤثر شد و بیست
 زن نوبه و شیرین
 و بزرگ کنی دوست
 چرا که در هر نو بهار که
 سال باشد تقویم
 باز نشیند بکار نمی تواند
 بود که ظاهر خود محو
 بر طیب باشد ۱۲ خور
 به بهتر از آن که در
 خانه جنگ مانده
 خانه باشد ۱۲ بهار که
 آسیا سنگ و بر ترکیب
 مقولوبه بکشد و بوی
 آسیا ۱۲ قرصه دل
 نهان کنی از بهر
 کردن باشد ۱۲ قر
 نه خانه سوزند
 و از زده به تعلق
 و خانه خراب ۱۲
 خانه سودگر در شب
 بالائی زن و چونک
 بالائی آسیا میگوید
 پس چرا در روز
 مادر سنگدین
 آسیا فرمایش میبری
 و افغانش ۱۲ کنی

زنا محرمان گو فرازن شین
 انبار ۱۳ جانب ۱۲ امر ۱۲ بخت ۱۲ ددر ۱۲ سج
 که تا چشم بر هم زنی خانه سوخت
 ای غافل شوی ۱۲ لازم ۱۲
 پس راضی مندی آموز و راے
 ای قائم مقام دیار کار از تو بخوابد ماند ۱۲
 بمیرے و از تو نماند
 شرط ۱۲ ای بید شکم ۱۲ سج ۱۲
 پس چون پدر ناز کش برود
 غمیر متصل شوب ۱۲
 گرش و دشتداری بنار کش
 شرط ۱۲
 به نیک بدش و عده و بیم کن
 لغت و نشر مرتب ۱۲ بهار ۱۲ قمر ۱۲
 ز تو پنج و تهدید استاد به
 قدرت ۱۲ تنبیه و سرزنش ۱۲ ای بل نفهم ۱۲
 و گردست داری چو فاروق بخت
 کاف ملت یا اگر چه ۱۲ بهار قمر
 که باشد که نعمت نماند بدست
 ای محبت ۱۲
 تکر و دخی کیسه پیشه و ر
 بفریت بگرداندش در دیار
 مسافری ۱۲
 کجا دست حاجت بردیش کش

این مصرع جمله منتهی است
 است ۱۲ بهار بار
 شکاف فلک کوه ساز
 سیر دریا نتوان آید
 از سه سکه بهر خدمت
 کرد او خدمت شکر
 که خود را دید و خود
 سده است ای و در
 حالت لایبی محتاج
 دیگران کن ۱۲
 ای فکر تعلیم ریخود
 مگر خبر غریبات
 او نفوت پس اوج
 دیگران شد و نگاه
 احتیاج بکسان
 بر آرد آنگاه و ظاهر
 است و ترقه کوه
 که پیش از ساندن
 ریش و ردت بار
 کتاب انجالی نمیر
 خلق و ملت و تارک
 خود سیاه گردانیده
 تیر خود بر در اختیار
 لفظ محنت در بجا
 بر آید است که
 نو طاعت بر سبیل
 اکثر بخواه انیالت
 ۱۲ سوز خط برینو
 که در گن و شق
 و غیره در گن و سیاه
 کرد و ۱۲ شق قلند
 بقتضی در ریش
 توانایی و میر جال
 ازین چنین در جنگ
 خود آورد که قلند
 معرب سکندر
 و قلند رکنه تاریخی
 را گویند چون مردم
 نامور را قلند نام
 زرا شده شصت

نه بامو^{۱۲} نون^{۱۲} شت^{۱۲} و نه دریا^{۱۲} شکافت^{۱۲}
 خدا دادش اندر بزرگی صفا!
 یسی^{۱۲} بر نیاید که فرمان دهد
 نه بیند جفا بیند از روزگار
 که چشمش مانند بدست کسان
 و اگر کس غمش خورد و آواره کرد
 که بد بخت بیره کند چون خوش
 که پیش از خطش روی کرد سیاه
 که نامر دیش آب مردان رنجیت
 پدر کوز خیرش فرو شوی دست
 که پیش از پدر مرده ناپ خلعت

ندانی که سعدی^{۱۲} مکان از چه یافت^{۱۲}
 بخردی بخورد از بزرگان قفا^{۱۲}
 هر آنکس که گردن لیفرمان^{۱۲} نهند
 هر آن طفل کو جور آموزگار
 پس را نکودار و راحت رسان
 هر آنکس که فرزند را غم نخورد
 نگهدار از آینه کار بدش^{۱۲}
 سیر نامه ترزان محنت خواه
 از ان بی حمیت بیاید گر نخت
 پسرو میان قلندر^{۱۲} نشست
 در لغیش^{۱۲} مخور بر هلاک و تلف

حکایت

بفتح اول جمله خواندن جزا^{۱۲} خوردن ۱۲
 نه دعوی بود در کوی من
 زهر خفس مردم در و انجمن!
 ۱۲ در و انجمن

صورت آنی که خزان
او یار چه سازند بر دل
باری کشند مستقل است
و اطلاق آن بر محبوب
حجاز است از عالم مستقیم
و توجیه آن عالم
آشوب من ایا که
ببیند ی که یا گویند
به بارگاه همی زندان
صفی راست در درون
را گویند عوالم هر چه
راست رفته را خوانند
مخصوصاً در قرنه می
کن از آن مجد و جمیع
محسنی و ظلمات قیاس
دور محاوره یعنی
رئیس مستقل است
نیز شهادت مشهور یعنی
ریش ست یعنی منظر
مرکز هستم و میگویند
ریشی و در وقت طلوع
در قرنه پیوسته است
ریش در آن نشستن
از خود پیوسته است
گفته اند که سراسر از قرنه
خود را بر پایه در آن
پایه کشند از قرنه
بر پایه خلق که خانه پدر
ایران را در آن گفته
ما در آن خوب خوش
خلق بیکر گارست
قرنه چه مانند چه
مشابهت در بین
عبادت محمول بر
است یعنی نادان
خاصست از امر اراده

محاسن چو مرزاں ندرام بدست

۴۷
 لے مردی نیست
 مردی بود پیش مردان نیست

میدین و لقریشین جو حور بہشت

و چون حاضرت بجای آورد ایان کلبه یست آنکمال حواضت و ساز گلوی بزمین نقد و جو شیر بر پنجه دریدان مست و کمال سکنه ان ضد و نقد و مریدان هفت آن ملت خلقی کرد و کس است که شوق و رنگ و دنیا نقل بر سرنگه بخشد و

خاست امر از او است
بطاعت و غرضی در آن خوشی و خجسته بود و از آنست که بر سر بر سر است و درین از اشارت است که از او باز باها هم بدستی در آن خوب خوش خلق مانند
چیز است پس چنانچه بسیار در غیبه و از آن دم در غیبه که میگرد و نویم می بایم چو گل خندان و شکفته و آفتاب که تو بقیه یعنی باو نیز گاری در یافت کند

سرازمغز پانی بودن کنا
از نطفه ملک سودا
رسانیدن به بازار پانی

کردن کنا به بازار پانی
کردن خود را محفل
تا قصه خواهد شد اختیار
تو خواهد رفت و مفاس
خود می شد از آن لفظ
نگرمت اشتنا و صغر
دوم مشت است
منه نه خود دست بیست
سر شکستن خواهد بود
دیگر معلوم میشود
نگرمت کرد دست شیش
برده باشد ۱۲ دست
بشیب بر دانی از
قصه افلام کردن ۱۲
عنه گوا با لغت کات
نارسی مختصر یا کونا
یعنی شاید نطفه معال
نه کار و ن بردن
حاضرین نام شهری از
فادس ۱۲ ب
سنگ بالغه در کوه
دنام ولایت قریب
کر آن هم ولایت است
برخشان مردم هر دو
ولایت بخشود می شود
بسیار رنگه کان نام
موضع است از آن
سرکان نری آن مغرب
اند بخشود می شود
نه سیه مخفف سیه
که غلام و ملاح و کوکب
نیر که ملان اکثر جنیان
می باشد و ملاح سبب
نار از آفتاب میشود

لے شد بگذار
در شش خاک پاشی ندارد و سپاس
لے از پیش از فرد تنه کنی ۱۲
یا غطاب ۱۲
چو خاطر بفزند مردم دمی
دل ۱۲
ماشتن شوی ۱۲
که فرزند خویش بر آید تباه
لے فرزند که از فاقه است ۱۲ لے فرزند تو بد سود ۱۲

یا غطاب ۱۲
گرش پایی بوسی ندارد پاس
مضات البید پاس است به پاس تو ندارد ۱۲
سرازمغز دست درم کن نهی
نگاه بد یعنی شهوت لے نگاه بد بفزند مردم ۱۲
مکن بد بفزند مردم نگاه
نگاه بد یعنی شهوت لے نگاه بد بفزند مردم ۱۲

حکایت

م گفته اند که تری نران و کنا تغسل

که بازار گانی غلامی خرید
بیانیه ۱۲ سوداگر ۱۲ یا غطاب ۱۲
که سیمین ز رخ بود و خاطر فریب
صاف رخسار ۱۲
بکین در سر و مغز ناوان شکست
بسیب ۱۲ غضب ۱۲ غلبه ۱۲
که دیگر نکردم بگرد فصول
زیاده سودی ۱۲
دل افکار و سر بسته و روی کش
جال خسته دل ۱۲
به پیش آمدش سنگلاخی مهیل
لے آدمی در دوت عمر خود جانب بسیار شامه میکند ۱۲ شکلات
که بسیار بیند عجب هر که زلیست
نام کوه در دنیا ۱۲
مگر تنگ ترکان ندانی هم
یعنی نام انجا ملک ترکان است ۱۲
که دیگر چه رانی بیند از رخت
لے از آن پیش جا خیز زن ۱۲

درین شهر باری بسمع رسید
لے بشیر از ۱۲
شبانکه مگر دست بردن بشیب
لشیب بالکس یعنی فرو بختن کون تر آمده بهار ۱۲
پیر چهره هر چه او فتادش بدست
بفت شکست ۱۲ از جواب و سنگ ۱۲
گو اگر در خود خدا و رسول
سفر ۱۲ لے بازار کان ۱۲
چیل آمدش بهمدان مغبه پیش
کوچ در پیش نشسته ۱۲
چو بیرون شد از کار و روین بیک و میل
لے بیشتر زاده و دست ۱۲ غلامی بر ۱۲
پرسید کین قلعه نام چندیست
او بهرمان ۱۲ سر کوه و بلندی ۱۲
چنین گفتش از کار و ان بهمد
لے غلام ۱۲
سیه رایی بانگ برداشت سخت
آن بازار کان ۱۲

نه عقلست نه معرفت یکچوم

ناز سوانشوی و معارف نگر دی بهار ای امر ۱۲

در شهوت نفس کافر به بند

مقولہ شیخ ۱۲ از نجما قانون تربیت بنده بیان میکند ۱۲

چو مرینده را نمی پرو ری

یائے وحدت ۱۲

وگر سیدش لب بدندان گزد

خواجہ غلام ۱۲

غلام آبکش باید و خشت زن

ای امر در در صاحب لفظا و لغریب ۱۲

نه هر جا که بینی خط و لغریب

اگر من در گرتنگ ترکان روم

باز دیگر ۱۲ ای غلام یای کنم ۱۲

وگر عاشقی لب خور و سر به بند

پیردش کن ۱۲ با لغت ۱۲ در حالت جبراحت ۱۲

بهیبت بر آرش کز و بر خوری

دشست در غلب ۱۲ بود او معدولہ ۱۲

و ماغ خداوند گاری پرد

ای نادر در بے ادب میباشد ۱۲

بود بنده نازنین مشت زن

در کتاب کتایم از آردون چیز ۱۲ قبض لقرن خود ۱۲

توانی طمع کردش در کیتب

حکایت

کوتاه بودن و لیسان کرد پائے اولیست
عمر بچہ اکثر دن ۲

است ۱۲ بیمار مرغ عصا ناخود است از

گروہی نشینند با خوش پس

نقل میکند ۱۲ حال ۱۲ خوب صورت ۱۲

زمن پس فرسوده روزگار

موصوت ۱۲ بیان من ۱۲ صفت ۱۲ خجربکد ۱۲

از ان خم خرم خور و گو سپند

در تخم عرب خرم گو سپند و شتر از در میخوردند ۱۲ بهار

سر گا و عصا از ان در که است

که ما پاک بازیم و صاحب نظر

باین دعوی ۱۲ پاکباز عارف و ساکب بے تعلق ۱۲ عارف ۱۲

که بر سفره حسرت خور و روزه دار

افسوس ۱۲ عطف ۱۲

که قفلست بر تنگ خرما و بند

بیان از ان

که از کنجش لیسان کوته است

حکایت

مرد معنی مضات الیاری حالش

یکی صورتی وید صاحب جمال

مقولہ دیگر ۱۲

بگردیش از شورش عشق حال

در بر لطافتی

آن بام از ترک بود
تنگ مکان نشیب
مردم را نیز گزید
۱۲ اش سله او
پرستی نفس را باز
دارد ۱۲ ترس از خوف
بیل دو اچ لست بکنه
گرد چوب و تنگ باشد
سر دے سگ ستن
عبارت از هجر و ح
شانه فاکه حال را گز
شد ۱۲ ترس از خوف
صاحب خواه از اندر
عونت هم ساند و
اما ناخوش پیش آمد
۱۲ ز بهار مرغ فنا
وقت در از شدن
خواجہ مشت بنبر
باشند ۱۲ بعضی شکر
لے عبد الواسع بر
دو جانشتن زن کفر
شد در مصر اول
بچہ خشت شاد
در دوم بچہ بازی
بخشت و این کنایه
از سوخ و میساک
است ۱۲ بسیار که
فرسوده بخت کینه
شده این بینش
شیخ است لطیف
طعن بر کسی که
گفته و ناپاک بازیم
حاصل آنکه من پس
که حال ایشان
مانند حال روزه دار
ست که بر سفره
باشد بچیدن ایشان
بهم مرد اواد بود
عدم دسترس
دانی حسرت خود ظاهر
میگردد که ناپاک بازیم
۱۲ فرقه تنگ بالفتح م

یوسف خان میفرماید که منور ندارد و ۱۲ چنگل کبرتن خسته است و ۱۳ که در کستان که مردم آنجا با قیامت خوشتردی باشد در باب مفقود شدن پشته بهرام و مراد نامی است که نام دوم دیوانه بهرام است دست مازن آفتاب بهرام شود بندی نسبت به تقصیل پشته دراز بر آفتاب که اشجار له بهشت از سر نیزه و آن را که کتاب محفوظ می باشد بهرام در واریستان در و جیس سکنه بود و افلاطون در ویش اسکندر است له بهرام نظرش دیگه فردر فیضی مفتون حاتم کوید است یعنی بهرگاه طامت و خوشش بخوش یار است که در میگردد ملاساکو طامت در عشق با هم گوید که این نسبت از آنکه فریاد نیست و سبب کرد و در این نیست که در طایفه این نفس و صورت طامری میر با وجودی که رفتار نظامی عشقی است و شعله له بهرام گفته اند که میگوید که نقاش حقیقی مراد بود و است و کار بند عشق امر میباید بهرام حلیه معشوقه را با هر کس عشق بخشد

بر انداخت پیچاره چندان عرق
راز از جوشی عشق و اشتیاق ۱۲
گذر کرد بقراط روی سوار
حال بقراط ۱۲
کسی گفتش این عابد پارس است
رود روز و شب بیایان و کوه
بهر دست خاطر فیهوش
سینه مانده ۱۲ خنجر در سینه معشوقه ای فریده خاطر ۱۲
چو آید خلقت طامت بگوش
سر زلفش ۱۲
نگوی از بنالم که معذور نیست
بنده ۱۲ محضت بهتم ۱۲ بسیار
نه این نقش دل میر باید دوست
در این بیت بیان علت زیاد است ۱۲ بقراط ۱۲
شنید این سخن مرد کار از مای
موصوف ۱۲ صفت ۱۲
بگفت از چه صیت بگوئی رود
نگارنده را خود همین نقش بود
مقولم بقراط ۱۲ مراد حقیقت است ۱۲ بطریق استفهام ۱۲
چرا طفل بگرفته هوشش تیر
محقق همان پند اندرا یل
حقیقت ۱۲

که شبنم بر آرد پشته و رن
بیان چیز آن صفت ۱۲ بای نسبت ۱۲ موصوف ۱۲
پیر یگین را چه افتاد کار
از مردمان ۱۲ چه دایق شد ۱۲
که هر که خطائی زو نشنخاست
پیدا نشد ۱۲
ز صحبت گریزان از مردم ستوا
صحبت مردم ۱۲
فرورفتی که نظر در گلشن
ای عاجز شدن ۱۲ بای دگل ماندن ۱۲
بگرید که چند از ملامت خموش
لفظ دیگویی بعد دیگر محذوف است ۱۲ خاموش باش ۱۲
که فریادم از علت دور نیست
علت ۱۲ سبب ۱۲ مراد حق ۱۲ نقالی ۱۲
دل آن میر باید که این نقش لب
میگوید که عشق حقیقی یادم نه بخانی ۱۲
کهن سال پرورده بخت را
صفت ۱۲ صفت ۱۲ خنجر به کار ۱۲
نه با هر کسی هر چه گوئی رود
له پیش در و یل قبول شود ۱۲
که شوریده را دل به لیغار بود
کارگری یعنی در فعل دیدن چشم ۱۲ تاراج و غارت ۱۲
که در صنع دیدن چه بالغ چه خرد
که در خور دیوان چین و چگل
۱۲

در ماقبل این را مسلم نخواهد داشت زیرا که نقاش یک نفس درست دس کردل این را در تاراج دید و دیگر او که تا کونست تحقیق را از خطبه ۱۲ یعنی اگر چنانچه گوئی در دو چهره از این نشین عوام کرده است این سخن را باور نخواهد داشت بیهوشی از این سخن خوب میگوید ۱۲ شیه یعنی این را در جوجو است و پیش نخواهد داشت و سن قول

حرارت تب باشد فائق
شود و شب نیز در حضرت

کتابخانه ملی ایران

سہ ماہی نگینہ تعلقات

ای جمع شدہ شدادستان میگویند ۱۲
 قاسقان ۱۲

توروی از پرستیدن حق پر پیچ

حوادث تب باشد فانی علیه الله شک بر رز سنگ شهرت دارد و بعضی را سنگ که آتش پاری آتش بود که در وقت مذکوره در زیر پستش میگرد و نموده که آتش که خاموش شود و شب ناله حضرت مسالت پناه ناموش شده و ظاهر عرض مذکور در جهت شدت سوزش تشبیه بآن داده اند و در زیر درون لیست بعضی خلاص لیست و خجالت و سردی مانده اند

چو راضی شد از بنده یزدان پاک
یداندیش خلق از حق آگاه نیست
از آن ره بجائی نیاورده اند
و کس بر حدیثی گمارد گوش
یکی پند گیر و دیگر ناسپند
فرمانده در گنج تار یک جا
مپند از اگر کسی را اگر رو بهی
اگر گنج خلوت گزیند کس
نذمت کندش که ز رست و رپو
و گر خنده رویت و آینه کار
غنی را بغیبت بکاوند پوست
و گر مرد در ویش در سحمتی است
و گر گامزانی در آید ز پای

گراینها نگر و ندر ارضی چه باک
 ز غوغای خلق ^{له اشاره خلق} خلقش ^{از جفت ۱۲} بحق راه نیست
 که اول قدم بی غلط کرده اند ^{عاقبت نزد ایشان ۱۲}
 ازین تنایدان ^{طرف ۱۲} ز اهرمن تاروش ^{دیو ۱۲}
 پیر و از هر فکیری ^{ای مشغول نباشد ۱۲} به پسند ^{عیب هر چه ۱۲}
 چه در یابد از جام یقینی نمائے ^{در انجام دوست ۱۲}
 گزاینان ^{پیر گمان ۱۲} پرودی و جیلت ^{لغت و شرح مرتب ۱۲} رہی ^{خلاص شوی ۱۲}
 که پر و ^{ملت ۱۲} صحت ^{عقیده ۱۲} نذر و نه ^{عقیده ۱۲}
 ز مردم چنان ^{عقیده ۱۲} میگنیزد که دیو ^{عقیده ۱۲}
 عقیقتش ^{عقیده ۱۲} ندانند و پیر ^{عقیده ۱۲} سیر کار ^{عقیده ۱۲}
 که فرعون اگر هست در عالم ^{عقیده ۱۲} است
 بگوئید از او بار و بد ^{عقیده ۱۲} نختی ^{عقیده ۱۲} است
 غنیمت ^{عقیده ۱۲} شمارند و فضل ^{عقیده ۱۲} خدا ^{عقیده ۱۲}

درویش لغو ناست خطبہ
 انکا زادہ است ہریم
 سخن گوید اورا قیامت کج
 لے بہ مقصودش میرا
 سہارو لہری لہری
 نکرادہ اندک لہری
 اول قدم و طعن
 مرد نہاوند اول قدم
 سکون ماخیزہ طالع
 باشد اندک لہری
 یک کس نابہر کس
 چندان فرق
 سہ از شیطاں و دوتا
 فرشتہ یعنی یکہ فصل
 را دوتا سہ دیگرہ فصل
 فرشتہ ۱۱ ہریم
 بفتح ثانیات و سہ
 عیسا کہ در سہ
 بدینکے چنانکہ
 زبان و سہ
 تیکہاے و شیطاں
 و دیوار نیز و بندہ
 و زندقہ بند
 از میانیکہ بصورت
 زہداد و منجر احوال
 منجر ہی باشد قبل
 رہا کہ یہ عشق و
 صحبت بود ۱۱ قر
 شہ جاگمگی خاکے
 پیالہ مجنہ کہ سافند
 حکما بود در از معرفت
 فلک از معانی شہد
 و آبیاج ہم و جلم
 فلک نیز کجینہ ۱۱
 عقیقہ زبان و منیع
 ویر گارہ پلاسار
 کاور دینا کایہ از نعل
 اورا زدن مصرعہ
 سان است

لفظ گویند از اول
این مصرع مخدوش
۱۲ بهار معنی این
سختی و تنیدی این
بار هفت ۱۲ بهار که
دندان جبر فایده
کنایه ز گفتنی سخن
کرناش از عدالت
باشد ۱۲ بهار و غیره
پخته زاری درون
ست نیت خود
طعام دارد و خسته
باشد ۱۲ بهار و غیره
بیکه خود بخت
ردن ۱۲ بهار و غیره
و شفقت مردود
نمود و طعام بخور
را عاشق خود کند
۱۲ بهار و غیره
بسی دایم و احتیاط
و آید و بیاید
نور و آینه گفت
خاموش باشی
علام تر از خواندن
۱۲ بهار و غیره
مالیه و شش و غیره
یعنی شخصه
کم خورده تنگ
و اعتدال این
دیگر معلوم
نمیکند که
روز و یک
ش در انفا
پرز بود
نورش در

که تا چند ازین راه کردن کشی
و گرتنگستی تنگ مایه
بخایندش از کینه دندان پیر
چو بیند کاری بدست دست
و گردست همت بداری بکار
و گرتناطفه طبل بریاوه
تخل کنانرا خوانند مرد
و گردش بر سرش مول مردانگیت
تخت کنندش گرانک خور
و گرتغزو پاکیزه باشد خورش
و گرتکلف زید مالدار
زبان در نهندش بیا چو تیغ
و گرتکاف و ایوان منقش کند

خوشی را بود در قفا نا خوشی
سعادت بلندش کند پایه
که دون پرورست این فروزیه مهر
حرصیت شمارند و دنیا پرست
گرداپیشه خوانندت و پنجه خوار
و گرتخاشی نقش گرامه
که بیچاره از بیم سر برنگرد
گریزند از و کین چه دیوانگیت
که مالش مگر و زی و یکست
شکم بنده خوانند و تن پرورش
که زیت بر اهل نمیزست عار
که بدخت زرد از خود در تیغ
تن خویش را کسوت خوش کند

بچان آید از طعنه بروی زنان
 ماجر شود ۱۲ از طعنه زنان ۱۲
 و گر پارسلے سیاحت نکرد
 سیر و گشتن گرد جهان ۱۲
 که نافرسته بیرون را غوش زن
 جهان ندیده را هم بدر ندی پوست
 گرش خط را قبال بودی مهر
 بهر بهر در آید ۱۲
 عزب را نکوش کند خرده بین
 مرد بزن غریب عیب ۱۲
 و گر زن کند گوید از دست قل
 غلام بیا بد ۱۲
 نه از جور مردم ربد زشت رو

که خود را بیار است بچون نان
 بیان صفت ۱۲
 سفر کرد کاش نخوانند مرد
 کد امش بهر باشد و رای و فن
 صفت ۱۲
 که سرگشته و نجات بر گشته اوست
 صفت ۱۲
 زمانه تراندے ز شهرش بشهر
 صفت ۱۲
 که میر بخدا خفت و خیرش زمین
 صفت ۱۲
 بگردن در افتاد چون خر بگل
 صفت ۱۲
 نه شاید ز نام مردم زشت گوے

حکایات

غلام بمصر اندرم بنده بود
 ای صاحب ۱۲
 کسی گفت بیچ این سپر و شو
 بیچی بر زدم بانگ وی درشت
 گرت بزرگند چشم روزی زجائے

که چشم از جبار بر افکند بود
 ای صاحب ۱۲
 نداد و بکاشن تعلیم کوشش
 همو گفت مشکین بجوشن بکشت
 سراییم خوانندت و خیره رای

۱۲

بچان آید از طعنه بروی زنان
 ماجر شود ۱۲ از طعنه زنان ۱۲
 و گر پارسلے سیاحت نکرد
 سیر و گشتن گرد جهان ۱۲
 که نافرسته بیرون را غوش زن
 جهان ندیده را هم بدر ندی پوست
 گرش خط را قبال بودی مهر
 بهر بهر در آید ۱۲
 عزب را نکوش کند خرده بین
 مرد بزن غریب عیب ۱۲
 و گر زن کند گوید از دست قل
 غلام بیا بد ۱۲
 نه از جور مردم ربد زشت رو

یعنی سخی و جوان
مرد را از راه پند
نصیحت گویند
که پس کن از لغو
و اسراف و بیهوده
بسیار بران و
فصلیها که روز
میکنی فردا بخور
مفسد نیست
خواهی شد که شل
بر سنگان بدوست
خود ستر خودی
کرد از بهار شش
دار و زلفت دوست
و تن پروردگار گویند
بزرگیکه خود را در
گفتن در حق و حق
غیر معاف دارد و فر
سه که شکران گاه
کاهن کلاه مجنون
و گاه مغتری
میگفتند و ترسند
الله تعالی و آنچه
صاحب و لا اله الا
است زن و فرزند
را و نیز فرموده که
رو کفو حضرت
در متنا که از
ه اشاده است که
مکره تالان نقد
امیر این را گفتند
ترسایان و عیال
خدا است و نیز ترسایان
گفتند ان الله

وگر بردباری کنی از کس
سخی را با نذر ز گویند بس
وگر قانع و خوشنشین در گشت
که همچون پدر خواهد این سلفه مرد
که یار و یکنج سلامت نشست
خدا را که مانند و انباز و حفت
رهائی نیابد کس از دست کس

بگویند غیرت ندارد و بس
که فرود او و دست بود پیش و پس
به تشنیع خلق گرفتار گشت
که دنیارها کرد و حسرت بیرو
که پیغمبر از حجت و شمن دست
ندارد شنیدی که ترسایان گفت
گرفتار را چاره صبر است و بس

حکایت

جوانی بهر مند فرزان بود
نکو نام و صاحب دل و حق پرست
قوی در بلاغات و در نحو چست
یکے را بگفتم ز صاحب دلان
بر آن سودای من سر فرو

که در و عظم چالاک و مردانه بود
خط عارفش خوشتر از خط و ست
ولی حرف ابجد گفتی درست
که دندان پیشین ندارد و فلان
کزین جبین بهر سوده دیگر

لے روزگار روز قیامت
بہار سرائے مردمان یک

میں راہ قیامت بہ
نور پذیر است لے
احیاء نادر عصر
خلل حاصل شود و کار
سہل از دہ تو آید
اگر تلمیذ تو قول
بزرگان و کار بند
سکونت و انتقام
کن تو قول مشایخ
مست خدا مفسد
ماکر و مکر چہ کیست
ست بکدر چہ کیست
ست و کار و کار
صفایہ و زکات
عیب چو کیست
زشت خوئی و بہار
سہ لے آئینہ بیرون
چہ در آئینہ نماید
شہ لے طرح و طلب
کن کو زبان طریق از
عقوبت و زنج رہائی
یابی نہ در طلب کن
کہ از ان طریق از حق
دوزخ رہائی یابی نہ
در طلب و جستجو طلب
حرف و سخن مردم
بانی کہ گفت و گو
بہی یعنی اعتراض
کسی عیب گری
شہ یعنی اگر عیب کی
خطائی را پیشہ کی از
عیب خویش چہ تو
روایت کرد یعنی میگو
تو پیش و ظاہر نقد
بیکر سبب نصیب

ز چندین ہنر چشم عقلت بہست
اے جزاے بد ۱۲
نہ بیت بدی مردم نیک بین
مست یاے وحدت ۱۲
گر شپای عصمت تجر دز جا
بزرگان چہ گفتند خدا صفا
چہ در بند خاری تو کلدستہ بند
نہ بند ز طاؤس لہر شپای زشت
کہ نماید آئینہ سیرہ نیز
نہ حرفی کہ انگشت بروی تہ
کہ چشمت فرو دوز دار غیب خویش
چو در خود شناسم کہ تو دہم
چو خود را بتاویل پستی کنی
پس آنگہ ہم سایہ گو بد کن
برون جا تو دارم در بون خدا

لازم لے ہنر شد
اے جزاے بد ۱۲
مست یاے وحدت ۱۲
بزرگان چہ گفتند خدا صفا
چہ در بند خاری تو کلدستہ بند
نہ بند ز طاؤس لہر شپای زشت
کہ نماید آئینہ سیرہ نیز
نہ حرفی کہ انگشت بروی تہ
کہ چشمت فرو دوز دار غیب خویش
چو در خود شناسم کہ تو دہم
چو خود را بتاویل پستی کنی
پس آنگہ ہم سایہ گو بد کن
برون جا تو دارم در بون خدا

تو در وی مان عیب بدی کہ بہت
یقین بشنو از من کہ روز یقین
یکی را علم ست و ندیر و رای
بیک خردہ پستد و سہ جفا
بود خار و گل با ہم ای ہوشمند
کہ از زشت خوئی بود در زشت
صفائی بدست آورد ای بی نیز
طریق طلب کہ عقوبت ہے
منہ عیب خلق امی و مای پیش
چرا دامن آلودہ را حذر نم
نشد کہ بر کس درستی کنی
چو بدنا پسند آیدت خود کن
من از حق شناسم و اگر خود نما

و بعد از ہر روز عیب تو خواہد شد و وقت و اسے فلز زدن و آیدان گنہگار را نامن و ہنر کہ شپای گوید و بہار شہ و انتقام بقول سلیمان بہر چہ کہ بخود روا

اشارت است آنکه
خدا داناست بباطل
که خوبست یا ناخوب
۱۲ بسیار است یعنی تو
بعضی نیکو چشم تو
نمودم که بسبب جسم و
عصیان از زبان تو
چندین ملامت نشوم
۱۰ قرصه قال در دعا
سجده را بخت نکر
خشنه امثال کبک
بیار و یک نیکو ایس
دوست و نیکو ش
و یک کیک یک عمل
نیک و صادر شود
حق تقایم بخرده دل
او خواهم داد ۱۲
مصرع و معطوفت
بر مصرع اول بخیر
دو معطف یعنی چنان
من یک عیب ام
وقت در نظرداری
در پیش مردمان رسا
سازی و بسازد
یا نو بودا نگاری و
بر باد می آید
ای نیکو یک عیب
با گشت پیچی
بشاره ای سبب
کنی در فضیلت و
هنر بسیار او را
نشاری ۱۲ قرصه

چو طاس بر بخت بیاراستم
۱۲ پاد سالی ۱۲
تو خاموش اگر من بجم یادم
۱۲ بهترم ۱۲
اگر سیر تم خوب گر منکر است
۱۲ عادت من ۱۲
نه چشمم از تو دارم به نیکی تو اب
۱۲ توقع ۱۲
نکو کاری از مردم نیک را
۱۲
تو نیز ای عجب هر کرا یک من
۱۲ خوش ۱۲
نریک عیب او را بگشت پیچ
۱۲
چو دشمن که در شعر سعدی نگا
۱۲
نزار و بعد نکته لغز گوش
۱۲
خبر این علتش نیست کان پسندید
۱۲
نه مخلوق را صنع با شمی نشت
۱۲

تصرف کن در کثرت و راستم
۱۲ دست اندازی ۱۲
که حمال سود و زیان خودم
۱۲ صدق ۱۲
خدا یم به سر از نو دانارست
۱۲
که به بنیم بجرم از تو چندین غدا
۱۲
یکی را به ده ملتو بسید خدا
۱۲
به بینی زده عیش اندر گذر
۱۲
جهانی فضیلت بر او ریخ
۱۲
بفرت کند و اندرون تپاه
۱۲
چو زحمتی به بیند بار و خروش
۱۲
حد دیده نیک بسپش بکند
۱۲
سیاه و سفید آمد و خوب و زشت
۱۲

۱۲ معنی خیرت طبیعت آدم
۱۲ بدی سیرتم کل آدم را
۱۲ بدست خود را بهلر
میخورد منظر بسته از
پوست ۱۲ بهاد حاصل
۱۲ یعنی تفاوت
۱۲ بگوید بد را بگوید
۱۲

چرا حق نمی بینی امی ^{خطاب ۱۲} و در پرست

کہ یار و دیگر دشمن در آورد دوست
بچنے دوست

جمع صفات د
 کمالات است وہم
 اوصاف کمال را
 گرفته پس چنانکہ
 او بایان ندارد
 او ہم بے بایان
 است
 اثرش شیب
 بغیر شیب معیہ
 کہ مقابل جو نیست
 بہار کہ در شیب
 شعاع بدکن
 سے در ق شہور
 درین صورت سے
 درینجا ہیئت بکرو
 غرور و عجب خواند
 بود بے چون و
 اصل آب خوار
 ذیل بودے الحال
 ہم عرو از نورانی
 است پس قافیہ
 ہر دو جا بصوت
 منہدست ماضی خلف
 است اشارت
 آنگاہ تو دنیائے
 خود را واسطہ روز
 عینی تفضلے

کاف طفلک از آن
آریایه محمول
از پستان غنیل
کرد و پرورش
یافت ۱۲ بیا سگله
سافری که در دنیا
بیار سازد و در آن
آب شهر در آب
مولد و موفقتش
تدرست میشود
بچنین طفل که در شکم
مادر پرورش یابد
تو من آریه چون
بیران آمد سازند
بهذا حق تعلقه
طاهر خود و جبه
موفقتش برلست
پرورش و جادی
لکه انوب میان
بد بکنه و مجاز
فوج اطلاق
و صبح هم از درگ
علی التقدیرین
بشره است بوسه
مشبه از غنیل
گلو طیل شکم
بسیار کمال
و حکمت اکتی
باید که در این
خود را در خون
فرورده و حقیقتی
همان در محبت
که چون او میخورد
که بر و مهر است
بسیار میخورد
خون است پس
که خون را بخورد
خون مادر میخورد

چو آید بکوشیدنت خیر پیش
بسپر نجلی کس ببرد دست گوے
تو قائم بخود نیستی یک قدم
نه طفلک ز بان بسته بود ز لاف
چو نافش بیدند و روزی گسست
غریبی که رخ آردش سر پیش
پس او در شکم پرورش یافت
دو پستان که امروز دلخواه اوست
کنار و بر مادر پذیر
نه رکهای پستان درون دست
بخونش فرورده دندان خورش
چو باز و قوی کرد و دندان سطر
چنان صبرش از شیر خامش کند

بتوفیق حق دامن از سعی خویش
سپاس خداوند توفیق گوے
ز غیبت مدد میرسد و مبدم
همی روزی که مدد شخصت ز نواف
به پستان در در آوخت دست
بدار و دهنده اش از شهر خویش
ز انبوب معده خورش یافت
دو چشمه هم از پرورش گاه اوست
بهشت و پستان در و جو شیر
پس از بنگری شیر خون دست
سرشته در و مهر خو خوار خویش
بر اندایش دایه پستان بصبر
که پستان شیرین فرامش کند

مادرش محبت خود را در آن خون سرشته است که بدان پرورش میماند و الا تنها از شیر پرورش نیست است شده این از تقصیبات حکمت بالغه و قدرت کامله او تعالی شانه

چنان صبرش از شیر خامش کند
تو نیز ای که در تو پیر طفل راه

که لبستان شیرین فرامش کند
لبصیرت فراموش گردد گناه

حکایت

جوانی سر از رای ما در بتافت
چو بیچاره شد پیشش او در دهد

دل در دمنده چو آذر بتافت
که ای سست مهر و فراموش عها

نه در مهند نیروی حالت نبود
توانی کزان یک مگس رنج

که شهباز دست تو خوا بزم بند
مگس رانندن از خود مجالت نبود

و گردیده چون بر فروزد چنان
چو پوشیده چشمی نه بینی که راه

که نتوانی از خویش تن دفع مور
چو کرم محسوس خورد پی مانع

معلم نیا موختت فهم و رای

سیرت این صفت وجودت خدا

چراغ بر آفرینش
از روشن شدن
هرگاه که بعد از غروب
بچه پیر دماغ را خود
باشد پس دیده تو چنان
خود را که گمانی از انان
دیده چگونه در پیش
خواید کرد و بهار بعد
بالفتح شکاف در
گوید که بر این نهادن
مردم کند و خوشک او
شدن دور و بیجا نیست
خودت شعرت
تو به که راه یاب
دم صفت کاشف
پوشیده چشم بهار
نه یعنی که بادی
ستی اگر شکری
آورد زده و چاه
فرق استیاز فانی
کرد که نه تو هم نابینا
بسته قراوی دگر
شکر کردی پس
تو بر کان نابینا
تر معیبه نه که
بود جوان از دست
از عاجز آمد و در
مطیع کرد و جوان
بسیج نوع چار نهاد
سه مایه قوتیکه
نه از حال بالانظر
نور در در عهد
طفلی زرا بند

ملاحظه کن که یک انگشت
دست از قبضه قدرت
با وصل کردی است
و سبب آن حرکت
می آید و غم می شود
۱۲ له صنع از دی
را نشیبه او با فلیکس
که نام حکیم و بنده
ست شهو را با فلیکس
صورت ۱۲ له سجد
با لکس و با فلیکس سر
نواشتن و فروتنی
کردن سجدات جمع
۱۲ قرصه کل مهر
بکسر فارسی کنایه
از جسم خاکه بد
ترکیب قلوب
مهره اول سازند
کنایه از تو می هست
ت میج از تن اند
و تقدیر به عاقل
است یعنی تن تو
زمین است و دروق
زدن شل جوها
است ۱۲ بهادرت
یعنی تن تو با عاقل
زمین است که در
سفید و شصت
جویت یعنی شل
زمین را که با بنزله
جوید و در دست
۱۲ از ۱۲ یعنی م

گرت یعنی دل حق شمع ۱۲ اگر ترا خدا اندوی ۱۲ صفت
گرت منع کردی دل حق پیش

حقت عین باطل نهوی بگوش
معلوم شدی

گفتا اندر صنع زری تعالی در ترکیب انسان

ببین تا یک انگشت از چند بند
۱۲ صفت

پس نفقت که باشد و ابلهی
۱۲ دیوانگی ۱۲

تامل کن از بهر رفتار مرد !
۱۲ احمق ۱۲

که بی گردش کعبه الوی پائے
۱۲ فکری ۱۲ متعلق حاصل کردی ۱۲

از آن سجد بر آدمی سخت نیست
۱۲ با لفتح شائک بهادرت ۱۲ و شوار ۱۲

دو صد مهره در یکدگر ساختست
۱۲ کنایه است از کثرت مهره ها در مهره ۱۲

رکت برتن است آکین دیده خو
۱۲ بنای ۱۲ در سرت ۱۲

بصر در سر و فکر و رای و تمیز
۱۲ در سرت ۱۲

بهایم بر و اندر افتاده خوار
۱۲ سرنگون ۱۲ ذلیل ۱۲ بواژه معذول ۱۲

نگون کرده ایشان سر از بهر خوار
۱۲ چار پای ۱۲

باقلیدس صنع در هم فکند
۱۲ وصل گفت ۱۲

که انگشت بر صرف صنعتش پنی
۱۲ انشراح لفظ استخوان پیوست ۱۲

که چند استخوان پی پی زد و وصل کرد
۱۲ برداشتن ۱۲

نشانید قدم بر گفتن ز جائے
۱۲ برداشتن ۱۲

که در صلب مهره یک لخت نیست
۱۲ بخت ۱۲

که کل مهره چون تور داختست
۱۲ بخت ۱۲

زمینی در و نیصد شصت خو
۱۲ بخت ۱۲

جو آرج بداند بدانش عزیز
۱۲ غصه آدمی ۱۲

تو همچون الف بر قد مها سوار
۱۲ دست و پا و غیره تا به دل اند ۱۲ متقیم ۱۲

تو آری بغیرت خورش پیش سر
۱۲ نشست ۱۲ دست ۱۲ و سر بلند کرده میخوری ۱۲

نرسید ترا یا چسبین سروری
ولیکن بد نبصورت و لپذیر

راه راست باید نه بالای راست
ترا آنکه چشم و دهن داد و گوش
گرفتم که دشمن تکوینی بسنگ
خردمند طبعان منت شناس

که سر خضر بطاعت فرود آوری
فرقت مشهور صورت خوب گیر
که کافر هم از روی صورت چو ما
اگر عاقلی در خلافتش مگویش
مکن یار از جهل با دوست جنگ
بدوزن نعمت بیخ سپاس

حکایت

پیر دآزما سعادتمند
چو پیش فرود رفت کردن پنا
پژشکان بماندند حیران دین
سرش باز چید و تن راست شد
و گزوبت آمد نیز دیک شاه
خردمند را سر فرو شد لثیم

بگردن درش مهر برهم فتاد
نگشتی سرش تا نگشتی بدن
مگر فیلسوفی ز یونان زمین
و گرومی نبود زمین خواست شد
تکر دآن فرومایه در وی نگاه
شنیدم که میرفت و میگفت

دوین اشاره است
بلکه این تشبیه بکار
نمی آید کار بجایست
که عبارت از خلاق
سپید بده است بیمار
سه در بعضی از بیت
مسالوات یعنی فرض
کردم که دشمن را بسنگ
سوفت متون پس
اگر اراد با حکما وری
با دشمن باید درضا
دوست را می بیند
بر غم آهی شکوای
آزاد نعمت آهلی
تا نکل نشود و قال
الله تعالی لعن
مکرهم کاذبکم
اگر بجا آمد بر آینه
زیاده خواه و دشمن
و است که بر شکست کارول
و نکل بر وزن سر
شک بعضی طبیب
و جراح بج ۱۲
هم یعنی اگر
آن حکیم نبود
و آن نیز آرزو
زمین و جمانده
سه شد ۱۲ بج
قر ۱۲ م
بر وزن نرم و جیم
حیاد ناموس
۱۲

اگر وی نه پچیدی گردنش

فرستاد تخی بدست رس

ملک را یکی عطسه آمد زود

بعد از پی مردن شباقتند

مکن گردن از شکر منعم پیش

نه پچیدی امروز وی از منش

که باید که بر عود سوزش نه

سرگردنش همچنان شد که بود

بجستند بسیار و کم یافتند

که روزی پس سر بر آری بهیچ

گفتار اندر در صنع باری تعالی

شب از بهر آسایش تست و سوز

سپهر از برای تو فراش وار

اگر باد و برست و باران و میغ

همه کار داران فرمان برند

و گشتن مالی از سختی مجوش

ز خاک و درنگ بوی طعام

مهر روشن و مهر گیتی فروز

همی گستراند بساط بهار

و گر زعد چو کان زند برق تیغ

که تخم تو در خاک می پرورند

که ستای ای آبت آرد بدوش

تا شا که دیده و مغز و کام

یعنی که ز دل تن نه
و چاکر ناله بالغ
اجا شاید که بکسر
اول معرب باشد
یعنی سعادتمند
یعنی اول و ثانی
و سکون نماند
غلام و چاکر باشد
بسته که یافتند
یعنی ملت یعنی مردم
است یعنی بزرگان
خواجده حافظ فرماید
خدا را کم نشین با خرقه
پوشان رخ از
و ندان سلمان را
یعنی هیچ بجهت
یعنی در روز قیامت
سر بلند می نماید
یعنی در روز قیامت
یعنی در شب و در روز
مهر با آسایش تو روشن
و گیتی در دست برین
لف و نشر تابش
یعنی صحرای بی بقدر
و او عطف معطوف
بر صبح اول یعنی شب
روز و آسایش تو روشن
است و نیز ماه روشن
و آفتاب عالم فروز را
برای تو پیدا کرده است
یعنی چو کان زدن بر
عبارت از غریب و
آوردن و در دست
یعنی به تصویر داد

رطابت از تخل و تخل از نوا
 خرمات ^{۱۲} ز چیرت که نخل چین کس ^{دوخت خرمات ۱۲} نسبت
 جمع قندیل بالکسر ^{۱۲} یا ^{۱۲} وحدت ^{۱۲}
 فنا دِل سقفت سرای تواند
 آسمان و یا سقفت ^{۱۲} هر کس است ^{۱۲}
 ز راز کان برگ تراز چوب خشک
 که محرم با غیار نتوان گذاشت
 مت ^{۱۲} بالوان نعمت چین پرورد
 ای چین بی بینی ^{۱۲} می پرورد ^{۱۲}
 که شکرش نکازر بالست و بس
 رنگ ^{۱۲} رنگ ^{۱۲} غایب ^{۱۲} غایت ^{۱۲} که کار زبان
 ملت ^{۱۲}
 که می بینم انعامت از گفت پیش
 بلکه ^{۱۲} باعتبار ^{۱۲} کثرت ^{۱۲}
 که فوج ملائک بواج فلک
 ز پیور نزاران یک گفته اند
 دو نزار ^{۱۲} بود یکی گفته اند
 بر آیه که پایان ندارد و مپو

۱۷۳ بهار شد بعد ازین مصرع نطق یافت
چه تعجب! تعجب گوئی ازین پیدا شده

پیکے گوش کو دک کا لید سخت کہ امی بوالعجب گوی سگشتہ بخت

شنبه که در آیام همدی
 ماه فردی در دروشت
 دروچی ایران بدر
 کرد چو آسا فاشه محمد
 شود و شیرین باشد
 ۱۲ سله در دروین
 ولایت همد دروغنا
 در موسم خزان تا
 مدت مدید به برگ
 می باشد گویا کچوب
 تشنگ است ۱۲ سله
 درین میت ذکر ششم
 دابر بطریق ذکر خاص
 داراوه عام است
 خداوند تعالی اجتناب
 وجو در اوست تفت
 نقش بت زیر که کریم
 مراد است اینا ربی که در
 و درین میت اشد است
 با آنکه انسان شرن
 المحلقات است و
 سهر و آواز و در آن سحر
 الهی از زکة قال الله
 تعالی فی الصور
 فی الارحام کیف یشاء
 خداوند تعالی آن است
 که صورت می بند و شمار
 در رجم و بچا که در
 ۱۲ قره ترجمه قادی
 است صاحب استطاعت
 ۱۲ سله است بگو
 معهود دینی ۱۳ س
 بیور بکسر اولی فیه
 ثالث بر وزن فیه
 بخند دوزخ را باشد

زبان بالصور و لے
شکر و سپاس ست نصیبت
دہر گوئی مردم نگارند از تو
لے حاصل مضیعی نیک
دو چشم کہ حقیقتی است
عنایت کردہ لے
کہ صفع اور آتشا
کئی نرا ز لے آکھ عیب
برادر دوست باشی
۱۲ لے یعنی درویش
اور زمستان تنگسال
باید دید کہ چا چا
داشتہ باشد درویش
خداوند مال زمستان
تنگسال چہ پہل
است ۱۲ تنگ لے
کہ در تنگی دخی بودید
یعنی قحط سال ۱۲
لے سلیم مدخر بے
و مال گذریدہ و اور کہ
سلیم گویند کہ خدا ش
صحبت ۱۲ لے
شکرانہ تیز پا و ہستہ
تدماں موافقت کن
۱۲ بہار ۱۲ استادان
برائے کندہ پویان از
شکر حق تلاء است
۱۲ لے و وجہ است
کہ جو ان بریر غنما
و توانا بر ناتوان چہ آمد
۱۲ بہار ۱۲ صحت
آہستہ میاں خور
و قادر ہنرزدیک لے
۱۲ لے حاصل بمعنی
آکھ عرب کہ در لے نشسته

ترا نیشہ دادم کہ میرم شکن
زبان آمد از بہر شکر و سپاس
گذر گاہ قرآن پس دست گوش
دو چشم از پی صنع یاری نکوست

تو شکستم کہ دیوار مسح دین
بغیبت نگر و اندیش حق شناس
بہنتان باطل شنیدن بکوش
رغبت برادر فر و گیر و دوست

گفتاں در نظر در حال ناتوانان و شکر نعمت الی

ندان کسی قدر روز خوشی
زمستان درویش در تنگسال
سلیم کہ یچند نالان نجفت
چہ مردانہ رو باشی و تیز پای
بر پیر کہن بر بخشد جوان
چہ دانند چچو نشان قدر آب
عرب را کہ برد جملہ باشد معود

و گر روزے افتد بسختی کشی
چہ بہاست پیش خداوند مال
خداوند را شکر صحت بگفت
بشکرانہ با کند پویان پیای
تو انا کندر حسم بر تالوان
زوا ماندگان پر سر آفتاب
چہ غم دار دار لشتگان ز رود

که یک چنبر بیچاره در تب گداخت
 که غلطی از پیشلو بیلوی باز
 که رنجورداند و رازی شب
 چه داند شب پاسبان چون گذشت

۱۲. مراد همان دشاق التفادوت خاطر بادشاه ایران بود ۱۲ بهار

حکایت سلطان طغرل یا هندوکیاسیان

گندر کرد در میند و پاسبان
غلام ۱۲ لے غلامیکہ پاسبان بود ۱۲
بلرزش در افتاد همچون سہیل ۱۲
حالتہ او این بود ۱۲
کہ انیک قبا پوشستینم پوش
مصرف این پاشوی حق ۱۲
کہ بیرون فرستم بدست غلام
انتقال ۱۲
شہنشاہ در ایوان شاہی خرید
بجاء در
کہ طبعش بد و اندکے میل داشت
شدن
کہ مہدوی مسکین رقتش زیاد
پاسبان ۱۲

طغرل^۱ بالفهم
 اول و کفر ثالث
 نام بادشاه
 کہ از سنجو قبیان
 ہوں بادشاہ
 طغرل بیگ بن
 بیکاٹیل سلجوق
 ابرار ش طغرل
 بطائے متفقہ
 وغینہ معجزہ طے
 مفقود نام بادشاہ
 ۱۲ در در آن پیام
 برآید کہ از
 کمال مراد برت
 بردوت ہوا
 ۱۳ فرمے سبیل
 شمارہ لیت کہ
 بطلوع آن در
 آہا کہ گدو لافنی
 سمیل نیل مراد
 شد طلوع درچون
 آفتاب در لیت
 و چہارم در جہان
 آید شود و یقاری
 و بندی از آرا
 گویند ۱۴ تحفہ السواد
 در حل اللغات
 کہ اور اہل میں
 بینہ و شب تیرہ
 پدید آید و یونہ
 انڈان ۱۵ ماند ۱۶ قرقر
 ۱۷ بعد از
 مصرع عبادت
 و گنہ محذوف
 ۱۸ بہار گہ قیاب
 سین لفق
 اضافت نوب
 از پوش سر نہ

لے روح و صورت سر را
 اندر سالی سبک
 مسکین پس بود
 که جو سپهر انتظار
 ایران میفرود
 غایب است خدای
 چنانکه گفته اند
 انتظار از من
 لغت ۱۲
 چو یک روز
 چو یک نام
 و چو میت
 پاسبانان
 گروان چو
 رابدین
 تاپاسانان
 صفا آن
 باشد
 سفید پاسبانان
 گویند
 بعضی
 تخت
 دنون
 بغیر
 در دنیا
 پاسبانان
 برورن
 یعنی
 بنده
 بپایان
 فرموده
 خواج
 آغوش
 از کسانیک
 انسان
 گرم
 بیابان

قبایو سیتی گزشتش یگوش
 یعنی صفت لفظ قبا یو سیتی که بادشاه دعه کرده بود ۱۲
 مگر رنج سر ما بر و بس نبود
 نگه کن چو سلطان لغبت بخت
 مگر نیک بخت فراموش شد
 نرا شب یعیش و طرب میرود
 فرو برده سر کار وانی بدیک
 بد آرای خداوند زورق بر آب
 توقف کنیدی ای جوانان چیست
 نو خوش خفته در موج کاروان
 چه بامون گویت چه سنگ مال
 ترا کوه پیکر میو میبرد
 با رام دل خفتگان در بنه

ز بختیش در نیامد بد و ش
 یعنی لیکن بید یعنی در بد و شش نیامد ۱۲
 که جو سپهر انتظارش خبر
 که چو یک نش با دوان چه گفت
 چو دست در آغوشش غوش شد
 چه دانی که بر ما چه شب میرود
 چه از پا فرو رفتگانش بر یک
 که بیچارگان را گذشت از سر آب
 که در کار و اماند پیران سست
 مهارشتر در کف ساروان
 زره باز پس ماندگان پرس حال
 پیاده چه دانی که خون میخورد
 ندانند حال شکم گرسنه

حکایت

۴ دور یعنی ۱۲ اثره میو رودن زبون
 دکان و حای درخت باشد ۱۲ به معنی از کج
 و منزل
 بختی شتر مطلق ۱۲ به معنی اولی و لغت ثانی دخانه
 با رام دل خفتگان انداز حال گرسنه چه خبر دارند ۱۲

مسحوق
بافتن
پیشین
بغیر

مفرد
استغفار
نماند
بها
بهم
بهم

ناگهان
ازین
کره
نالده
تنگ
دست
مادر

معراج
اول
پای
فارسی
است

بهاره
سه
بهاره
چند
تانه
بخت

بهاره
حاصل
آنگه
بر
سنگ
دم
قرص
نخید

بر
لے
تن
خود
ادویه
سخت

یاد
دبا
مشت
کره
لباس
تیار
کره
۱۲

دوام
بجای
چشم
و بافت
ناکره

ز جام
میرے
دا
نیز
کو
نیکو
نکاید

از دوام
بجای
هم
باشد
اب
نه
مقرر
است

که
مجرمان
را
دست
دبا
از

چشم
خام
لش
یا
زنجیر
آهنی
و

پولاد
در
دست
و پاک
کرده
گاه
زندان
و

اندازه
۱۲
قر

همه شب پریشان دل خسته بود
که شخصی همی ناله از دست تنگ
تو باری ز غم چند نالی بخت
که دستت عس تنگ هم بست
چو بینی ز خود پیو اتز کس

یکی را دست بسته بود
بگوش آمدن در شب تیره رنگ
شنید این سخن درد مغلول گفت
برو شکر یزدان کن ای تنگست
مکن ناله از پیوائی بے

حکایت

تن خویش را کسوت خام کرد
بگر ما بختیم درین زیر خام
یکی گفتش از چاه زندان خموش
که چون مانده خام بردست و پیا

بر همه تنگ یک درم وام کرد
بنالید کامی طالع بد بگام
چو نا بخت آمد ز سختی بجوش
بجای آوری خام شکر خدای

حکایت

بصورت جهود آمدش در نظر
نه بخشید درویش پیر استش

یکه کرد بر پار سائی گذر
قفا می فرو گرفت برگردش

تقصیر من معاف
کن تینیں ہیں
است جائے عطا
نیت ۱۱۷

یعنے آن پارسم
جواب دادکم اتق
سے تو بدیدے

این امر که در مصر
روم و یونان مشهور

۱۲۔ اے باشریفا
نہ دارم کہ لیشتر

بانیوں میں از م ۱۲
 کھ بیان شکریہ
 اے تراہ اس بکرا

میں نے تم کو معلوم
کر دے کہ جیو رہا ہوں

مسلمی نظم ۱۱۱۱
ان نیکو ریتوں کو ظاہر

و تکلیف باشد
که اگر کسیکه بخاطر
مال و ارشاد و

باطن فاسق

میلر سیت باہیں
 ازین بمصر نقطہ
 دے گفت

محمد وف است ۱۲
بهارت نقيه ضد
سنة ۱۲۱۱

وہاں ۱۲

خجل گفت کاینچه از من آمد خطاست

بشکرا نه گفتا به شش نایستم

مکتوب سیرت بنی نکلہ بروہن

شب در کنار از یک شہا دوے کند ۱۲

بہشتی رشتن چہ جائی عطا

کہ انہم کہ پنداشتہ نیتہم

بیر از نیکنام ضرب اندرون

یہ از فاسق پارسا پیر ہن !

حکایت

زره باز پس مانده میگردیست

خوبی را کشتن گفتش ای بی بینر

برو شکر کن چون بجز سوار سنجی ۱۲

کہ مسکین تر از من ہیں و شت کیست

زبور فلک چیدنالی تو تیر

کے اہل عقل سے بادشاہ بنیتا ہے

حکایت

فقیه رفت او متنی گذشت

۱۲ م ۱۲
از نجات بدو التفانی نکرد

تبر ۱۲ خدی و پند ۱۲ بهار : نظر میرانی ۱۲
 پروشگر کن چون نعمت دردی

مفتوحہ کہیں یا بمعنی در و در انداز
یکے را کہ در بند بہنی مختار

بستوری خویش مغرور گشت

زہد و پارسائی و عصمت و پیمندگاری ۱۲
جوان سر بر آورد کای پیر مرد

کہ محرومی آموز مستکبری

میساده که تاگه در افتی به بند
دازمت طاعت محرم مانع

۳۴ تکبیر گنزارد مبادا کہ برائی بخورد از بزم شهیدے ۱۲

نگارنا فضا از کجا سیر کرد

کمر کو رہے پود تکیہ بر غیر کرد
نا بینائی ۱۲ غیر خدا ۱۳

گفتار اندر نظر صاحب دلائل حقیق نہ در اسباب

نیش خطر تانوانی کریز

ولیکن ملن باقضا پنچہ تیر

میرے دروازے پر آئے تھے وہ بعض لکھنے والے مگر وہ ان کا علاج ان کو اللہ دے دوسرا احوال پر مبنی تھے

یعنی نہ آخر سنگاہ
 توانا نے تقدیر یافت
 کہ فردا باندہی نیست
 و در پیش باشی ۱۱
 بہار سکہ خط بجائے
 منجر و طالعے مطبق
 اے تلم تقدیر ۱۲
 بجائے حمام طالعے
 میجر شد و بجے بہرہ
 و لغیب ۱۳
 بلکہ شکر کن کہ کشت
 آید و بٹ راسے
 پرستہ ۱۴
 نقش اول کشتارنی
 و سکون شین و
 تلمے فرست یعنی
 آتش کدہ و مسجد
 یہود و ان ۱۵
 ت قال اللہ
 تعالیٰ اللہ من
 علیکم ان ہذا کم
 الا یان بلکہ
 حقیقاً اے وقت
 ہند رشا آنکہ ہدایت
 کرد و شاد و ایچ
 ایمان ۱۶
 نف بحر کمان بلکہ
 میں د ملتے ضد
 زے ۱۷
 باید دید کہ در وقت
 جیسیت ۱۸
 باری از اس کے
 جسے دمی آں فرست
 از خاک ۱۹
 بفتح نون کشتی ماند
 ہفتہ و غیرہ از
 نرسے از شکر کدہ از
 مشرق و ۲۰
 قال اللہ تعالیٰ
 فہ شفاء و ناس
 در شہر شفاء است ۲۱

یعنی خاتون آنگاه

تمام خراب گردد که

طبع و طعام برفیق

نشود و یا هم نشاند

۱۲ قرصه لے اعدا

رفت نمکند و قلب

که اولاد و معانات

۱۲ سه یمنه آوردیگ

معه طعام را

بجوش آورد و چون

انگنه کارتن

نارین خام و

تا نچند گردد و

خراب خود ۱۲ قر

که یمنه فیله

قسم خدا تعالی

بزرگان ۱۲

که یمنه کارتن

رج کشنه تا هم

اد کردن نتوانی

کنیر است انکمال

شفقت ۱۲

اقطاع بالفتح

گو شهاب زمین

بالکسر پاره چیز

بریدن و انجام داد

از جا گیر است که

سلاطین و غیره

بکس دهنده ۱۲

ک قر اقطاع

چیزه را تمام

از خود بریده بد

دیگر دادن

و فارسیان بخن

را استعمال

زیر ۱۲ بهار

۱۲ ۱۲

خراب آنکه این خانه گردد تمام

مزاجت نزو خشک گرم است سرد

یکی زمین چوب و دیگری یافت دست

اگر باد سرد و نفس نگذرد

و گردیگ معده بجوشد طعام

در انبان بند دول انک شتاب

توانائی تن مدان از خورش

بخشش که گردیده بر تیغ و کارو

چور و بخدمت نهی بر زمین

گدائی است تسبیح و ذکر و حضور

گرفتم که خود خدمتی کرد

که یا هم نسا ز ند طبع و طعام

مرب زمین چار طبع است مرد

ترازوی عدل طبیعت شکست

تفت سیننه جان در خورش آورد

تن نازنین را شود کار خام

که پیوسته با هم نخواهند ستا

که لطف حقت مبدد پرورش

نهی حق شکرش نخواهی گزارد

خدا را ثنا گوی و خود را مبین

گدا را نیامد که باشند غم و درد

نه پیوسته افطاح او خورده

کفایت امرایه ۱۲ بهار

خطاب ۱۲

که یمنه میکنم ۱۲

بمعنا بطریق استقام یعنی

بجواز معقول ۱۲

۱۲ ۱۲

گفتار در سالبقه کمال و توفیق خیر

لے صدور اقرار

زبان چہ بے بی باہ
کہ گو یا کفندہ و گفتار
مبند زبان را مینے
اقرار و عدا بیت حق
در رسالت مرا اینا
گرد آفرینے بیخوبہ
آدمی کہ نین در آمان
کشادہ دیار است
در دوزخ معرفت نیست
کہ بدیدن مصنوعا
صانع بہ توان یافت
۱۲ آفرینے ترکیب است
از دم بجھے سر نہ
دیائے نسبت و
جو اہرارض سرود
خشت است ۱۲
بہار سہ لے
ترا دلش پیتی
بلندی لے بودار
حق سبحانہ نقائے
این دروازہ چنان
ودیدہ را بر نوکشاد
مینکر زمین و
آسمان را کہ لے
دیدہ ی بتقدرد
او عطف عطفو
خشت بر مصرع
اول لے خراوند
نقالتی زبان
عطائے کرد زبان
قصہ خوانی بکھوے
بیس کے ان کاہی
نہ یافت بغیر
کے مطلع میشد قر
معلق بردا ستے م

پس این بندہ بر آستان سر نهاد
کی از بندہ خیری بغیری رسد
بہ بین تا زبانرا کہ گفتار داد
کہ یکشادہ بر آسمان زمیست
گر این در نکدی بروی تو باز
درین جود نہاد و دروی سجود
محالست کہ سر سجود آمدے
کہ باشند صندوق دل را کلید
کس از میر دل کے خبر داشتی
خبر کے رسیدی بسطاطان
ترا سمع ذراک دانندہ داد
ز سلطان بسطاطان خبر میرند
از ان رنگہ کن کہ تقدیراوست

تخت ارادت بدل در نہاد
گر از حق نہ توفیق خیری رسد
زبان را چہ پیتی کہ اقرار داد
در معرفت دیدہ آدمیست
کیست فہم بودی نشیب فراز
سر آورد دست از عدم در جود
و گرتہ کے از دست جود آمدے
بحکمت زبان دو گوش آفرید
و گرتہ زبان قصہ برداشتی
و گرتہ سنی جاسوس ہوش
مرالفظ بشیرین خوانندہ داد
مدام این دو چون عجبان بند
چہ اندیشی از خود کہ فہم نکوست

۱۲ خواستن ۱۲ یاد و حلت لے در دوزخ بندہ پنا
۱۲ ہیا گردا بندن اسباب
۱۲ دروازہ ۱۲ نشانت ۱۲
۱۲ کسے زاد درینجا معنی فرو دم ۱۲ بہار لیت ۱۲
۱۲ دست ۱۲
۱۲ مراد از نفس نا طاقہ ۱۲
۱۲ صفت ۱۱ صفت ثانیہ ۱۲
۱۲ دل متکلم ۱۲
۱۲ بزرگس ۱۲ دل مخاطب ۱۲
۱۲ جانیہ ۱۲

لے باغیان بیوہ را
پادشاہ ہم دریاغ
پادشاہ لطفی
ہدیہ و پیشکش
۱۲ ہمارے سوگنا
سین جملہ دواؤ
فجہول و میمزدہ
و بون بالفت
کشیہ بنیاد را
خراب ساخت
و بمجا ریشہ نکور
اطلاق کنندہ کرانے
سوم یعنی ماہ و نا
معنی خداوند ظاہر
این بخاند شکل
ماہ بودہ باشدیا
نام تیسرا کہ
خانہ بنام و تعمیر
کردہ اند ۱۲ بہار
و الحال بدو کار کا
مشہور راست ۱۲
لطافت ۱۲ اسکا لے
ایام جاہلیت یعنی
قبل زمانہ نبوت
پیغمبر صلعم منات
منات مرصع بودہ
مکہ معظمہ منات نام
تیسرا کہ ماننا
و غزلے بودہ ہیا
لکہ چنگل بکاول
ثانی و سکون لام
و چیم فارسی شہرت
از رکنان کہ مرصع
سجا بنایت خوب و
باشند و در اندازی
عریل و نظیر اند
۱۲ لے چنانچہ
از محبوبا و دود نا
جویر ہچندیں آن

برد بوستان بان یوان شاہ

بہ تحفہ ثمر ہم ز بوستان شاہ
طریق تحفہ ۱۲

حکایت سفر ہند و ضلالت پرستان

بتی دیدم از علاج در سومات

چنان صورتش لبہ شمال گر

زہر تاجیت کار و انہار و ان

طمع کردہ ریاں چین و چکل

زبان اوران رفتہ از ہر مکان

فروماندم از کشف این ماجرا

معنی را کہ با من سرو کار بود

تبری پیر سیدم امی برہن

کہ مدہوش این ناتوان پیکرند

نہ نیروی دستش ز قمار پاک

مرصع چو در جاہلیت منات

کہ صورت نہ بندد از ان خوبتر

بدر بار آن صورت بے روان

چو سعدی قازان بت سنگدل

تضرع کنان پیش آن زبان

کہ جی جمادی پرست چرا

نکو گوی و ہم چہ دیار بود

عجب دارم از کار این لقمہ من

مقید بچاہ ضلال اندرند

ورش یفگنی بر نہ خیزد ز جاے

۱۲ ہندو جڑاؤ ۱۲ یعنی در قصود نباید کہ ایویں خوبتر ہم پیدا شدہ ۱۲ روح بر لے دیدار آن عودت بیجان ۱۲ چو سعدی قازان بت سنگدل ۱۲ تضرع کنان پیش آن زبان ۱۲ بے نیگر یاے وحدت ۱۲ کہ جی جمادی پرست چرا ۱۲ زندہ ۱۲ بیجان ۱۲ لے یکجو میسود ۱۲ نکو گوی و ہم چہ دیار بود ۱۲ ساکن لے از ان این لقمہ ۱۲ و زخم ۱۲ از کار این لقمہ من ۱۲ مقید بچاہ ضلال اندرند ۱۲ و رش یفگنی بر نہ خیزد ز جاے ۱۲

نه بینی که چنانش از که راست

پرس گفتم آن دست دشمن گرفت

مغناز خبر کرد و پیران دیر

چو آن راه کج پیش شان است بود

که مردار چه وانا و صاحب دست

فروماندم از چاره همچون غرق

چو بینی که جاہل یکین اندرست

همین بر همین راست نمودم بخت

مرا نیز بالقش این بخت خوش است

بدین آیدم صورتش در نظر

که ساوکی این منزلم عنقریب

تو دانی که فرزند این رقص

عبادت بتقلید مرا نیست

وفا جستن از تنگ چشمان خطا

چو آتش شد از خشم و درمن گرفت

ندیدم دران الجمن روی خیر

راه راست در چشم شان کج نمود

به نزدیک بید اتشان جاہل است

برون از مدار اندیدم طریق

سلامت به تسلیم و کین اندرست

که ای پیرفسیر استاؤ زند

که شکلی خوش و صور دلکش است

و لیکن ز معنی ندارم خبر

بدا از نیک نادر شناسد غریب

نصیحت گر شاه این بقعه

خنک ربه روی را که آگاه نیست

کبریا لا اله الا انت در حق
است ۱۲ ب س
کبریا هم نوس از
حرف که گاه را سبک
خود بیکشده از تنگ
چشم نایب از غفل
و مسک باشد ۱۲ ب
س در اصل دارد
است فارسیان را
تحقیق کرده از
مجاوب ۱۲ ب
نیر از اول امرات
تخلیص خود از دست
آن جماعه ضام
ندیدم ۱۲ ب س
و در دست که موجود
دین جوش است
در کیش آتش رخی
شایع ساخت اگر
یکه از انبیا و پورتن
بنی مخالفت کرده در
که میلان کر بے
ساکن شد دافلی
کتاب و در نشینت
ساخت چو دران
دین بود بیان غریب
نوشت بنام زند
چون از بر ذوق
بود شرح آن بار
زند درین کتاب
احکام آتش رخی
بیان کرد و در کتاب
رفت ۱۲ ب
بے اطلاع حقیقت
بود در پیش دیگر
از ادید مشغول
عبادت کردین
بر دے دیگران چون
گرفت ۱۲

ترا سبیل بشارت

از آن است

و ذکر آن بلفظ

جمع نمود چنانچه

مضارع نام آنست

راست حال آنکه

مضارع است از

تله دی روح و باطن

و تون جمع کنان

در اینجا از میان

گفتن مگر آنکه

تدس مره آن

را مثل جماد و

کرده از دهر

انسانیت خارج

انگاشته باشد

سسته در غم

چیزه در چیزه

دور آورده شد

بیر بغیر می

در میانه می

الصرار

بعضی است که

از کلمه حق

الیشان چیزه

گفتن زیرا که

باطل بود و

حق از جنین

پوشیده بود

که باراد

۱۲ بار

و تیکه و

دست خود

پس باید

خود را با

از خلاص

شانه دل

را که مثل

بود بسبب

بدریر آمدند از در و دشت و کو

در خود

در آن تنبکده جای زن نماد

سوزن

که ناگه تماشیل برداشت دست

تو گفتی که در یاد آ مد بجوش

بر همین نگه کرد خندان بمن

حقیقت عیان گشت باطل نماد

خیال محال اندر و مدغم

که حق را باطل پیاید نفقت

نه مردی بود بچه خود شکست

که من را بچه گفتم پشیمان شدم

عجب نیست از بگرد و بسیل

بغیرت گرفتند باز و من

بگری زر کوفت بر تخت

نام در سینه خود مثل می

مغان تنبه را می نانشته رو

کس از مرد و شهر و بر زن نماد

من از غصه بخور و از خوابست

بیکبار از بینهایر آمد خروش

چو تنخانه خالی شد از انجمن

که دامن ترا پیش مشکل نماد

چو دیدم که چهل اندر و محکم

نیارستم از حق دگر هیچ گفت

چو بینی زبردست را زبردست

زمانه بسالوس گریان شدم

بگریه دل فران کرد میل

و دیدند خدمت کنان سو من

شدم عذر گویان بر شخص عاج

۱۲ بار
کس از مرد و شهر و بر زن نماد
۱۲
من از غصه بخور و از خوابست
۱۲
بیکبار از بینهایر آمد خروش
۱۲
چو تنخانه خالی شد از انجمن
۱۲
که دامن ترا پیش مشکل نماد
۱۲
چو دیدم که چهل اندر و محکم
۱۲
نیارستم از حق دگر هیچ گفت
۱۲
چو بینی زبردست را زبردست
۱۲
زمانه بسالوس گریان شدم
۱۲
بگریه دل فران کرد میل
۱۲
و دیدند خدمت کنان سو من
۱۲
شدم عذر گویان بر شخص عاج
۱۲

منه جزائے مصلحت و اول مصلحت

یعنی مصلحت و اول مصلحت

چون که درین قصه بر تو دست

نزد آمد از خواب یافت

از زنده خواب یافت

که چون تو قصه و تلاش کنی

که یعنی آن چنان بیدار

از سنگ و خشت تمام کمال

بناک ساخته از این مرد

دو بار دیگر صدایید

و سخن نگویید که لای

چون آشنایان زیور

خوابدوی در حلقه

کیسه که در تیر اندازی

از تو چاک تراست

قریبنی هرگاه تیراز

دست تو او فشان

انجا که در ان مقررات

که کسیکه دین دواز

در اندوخت که گفتن

بدندان میگردد تا بیا

نه چو در ده جفای

ثانی حرف نقی است

یعنی نه در دلفرین

دو بار دو استعمال

میشود چو سینا در

که یعنی از آن تلها

که در مبدین گذشت

و هانم گاه شیرین

نشد که سر و در بدج

و شکر کرد از شاهانه

آماده و مستقیم

این مصرع در دمان

واقع شده که گفته شو

که مادر زاده است

او پیش ازین و نخواهد

نخواهد تر از زنده گانی دگر

و گرد دست یابد بر دست

چو رفتی و دیدی امالش مده

که از مرده دیگر نیاید حدیث

رها کردم آن کوم دیگر بختتم

ز شیران پیریز اگر بخردی

چو کشنی دران خانه دیگری مپا

گر یز از محلت که گرم او فتی

چو افتاد و امن بدندان بگیر

که چون پای یوار کشی مالیت

و را بخاراه یمن تا حجب

و هانم حرام روز شیرین نکشت

که مادر زاده است

او پیش ازین و نخواهد

او پیش ازین و نخواهد

که گز زنده اش ثانی آن بی سهر

و گر سر بخدمت نهد بر دست

فریبیده را پای در پی منت

تماش نگشتم بنگ آن خبیث

چو دیدم که غوغای انگیختم

چو اندر نیستا نش زوی

ملکش بحار مردم گز امی

چو ز نهور خانه بیاشو فتی

چچاک تر از خود میند از تیر

در اوراق سعدی چین پند

بهند آدم بعد از ان رستخیز

از ان جمله تلخی که برین گذشت

و را قبیل تا یید بو بکر سعد

او پیش ازین و نخواهد

او پیش ازین و نخواهد

لے پنا ہے کہ سید
گستر است ۱۲ شفق
در جم است ۱۲ در
بعض سج بجائے خوش
در صر اول ریش
آمد ۱۲ است حاصل
۱۲ کلمه شکر این نعمت
نیست که بجا آورده شود
۱۲ درین حدیث
مثل پائے شرافت
۱۲ اب نه لے دست
و عابد گاه باری تعالی
بر لے مناجات بری ۱۲
۱۲ یعنی سبب عدم
توانائی ہیں است
۱۲ یکم بجزرت شاه
رفت محال است
۱۲ تہ قولہ پس لے
۱۲ یعنی برگاہ کار
نیک موقوف بر تقوی
الہی است پس ترا
۱۲ سبب سنت بر خدا
نہ لے نیست بلکہ
سنت او فناء لے بر
نست کہ ترا بر
پویندن واحد است
فادر گردا سید
۱۲

ز جور فلک دادخواہ آدم

دعاگوی این دولت مند وار

کہ مرهم نہادم نہ در خورد خویش

کے این شکر نعمت بجا آورم

فرج یافتم بعد از ان بندہ

یکے آنکہ ہر کہ دست نیاز

بیاد آید آن لعبت حبیبیم

بدانم کہ دشمنی کہ برداشتم

نہ صاحب دلان دست بر میکشند

در خیر بازست طاعت و لبیک

ہمیں ست مانع کہ در بار گاہ

کلید قدر نیست در دست کس

پس ای مرد پویندہ بر راہ راست

درین سایہ گستر پناہ آدم

خدایا تو این سایہ پائیدہ وار

کہ در خورد انعام و اکرام خویش

و گر پای کرد بد خدمت سرم

ہنوزم بگوشت ست از ان پندیا

بر ارم بدر گاہ و اتامی راز

کنہ خاک رچشم خود بیہنم

بہ نیروی خود بر تنقیر شتم

کہ سر رشته از غیب در میکشد

نہ ہر کس تواناست بر فعل نیک

نشايد شدن جز بفرمان شاه

توانای مطلق خداست و بس

ترا نیست منت خداوند راست

چو در غیبت نیکو نهادت سرشت

^{پیدا در اصل ۱۲}

ز زنبور کرد این خلاوت پدید

^{زنبور گس شهید ۱۲}

چو خواهد که ملک تو ویران کند

^{ابوبکر بادشاه بطرت خطاب است ۱۲}

و گر باشدش بر تو بخشایسته

تکبر مکن بر راه راسته

سخن سودمند است اگر بشنوی

مقام بیانی گرت ره دهند

و لیکن نباید که تنها خوری

فرستی مگر رحمتی در پیهم

نباید ز خوی تو کردار زشت

^{عمل زبون ۱۲}

همانکس که در مار زهر آفرید

^{یعنی خدا تعالی ۱۲}

تخت از تو خلقی پریشان کند

^{سازد و بیدار سازد قر ۱۲ یعنی از اول ظلم تو خلقی پریشان ۱۲}

رساند بخلق از تو آسایش

که دست گزیند و برخاسته

بمردان رسی گر طریقت رو

که بر خوان عزت سماطت دهند

ز درویش در مانده یاد آوری

که در کرده خویش دالت نیم

باب نهم در توبه

بیایم که عمرت بهفتاد رفت

همه برگ بودن همی ساختی

^{بسیار}

^{خطاب بسوی نفس ۱۲}

^{سازان ۱۲}

مگر خفته بودی که بر باد رفت

بند بر رفتن نبرد اختی

^{بشدی}

^{مشغول}

^{خطاب}

^{شاید ۱۲ در غفلت ۱۲}

^{معالج ۱۲}

یعنی هرگاه که در غیب
که منیر خود گزیند بودی
له سرشت ترا نیک نهاد
باشند ز نیل پارا ز خوش
تو کردار زشت بعل
نخواهد آمد ۱۲ ببادت
غرد مکن که بر راه راست
واقع شده ام در
شریعت محمدی استقامت
دارم که این استقامت
بر او راست بسی
پای تو نیست بلکه است
ترا ز غنیمت و بر حال
بر خاستی ۱۲ بهار است
طریقت و طریقی شرافت
اند و در نیل راه مروان
خدا را دوست ۱۲ است
از مرگ من زنده من شرف
از خدا خواهی ۱۲ است
از فضل نیک خود خدا
قبولیت ندارد ۱۲ است
صحیح رہی که کلمه تنبیه
است ۱۲ بهار یعنی توبه
استغفار بسیار در زلف
و فضالت و ضلالت
باز میان ۱۲ قرع عباد
از مطلق مدح و ثناء
یعنی بر باد رفتن ۱۲
همه عمر را در حق و بیکار
نمیشود مگر آنکه در خواب
و غفلت زود زنده باشی
۱۲ بهار است ۱۲ تمام
عمود و فراخی آوردن
اسب قیام درین جهان
فانی صحت کردی د
بسیارگاه بهر سر رفتن
بجهان باقی مشغول نشود

له اے بر سر لے کہ کیا
کردی ہر بر لے بو با
دینا بود بر لے نراد
عقبی الیج تدبیر نکری
بازارینوں بازاریکہ
وران شیلے از خیر
فرخہ شود اب علم
بصاعت بالکسیار از
مال کہ از بھلے بجائے
بر نذران اتقلع بایند
یعنی ہر قدر بصاعت
آری ہماں قدر سود
ارخت خرید کردہ ہری
۱۳ اے حسرت خوردی کہ
چیزے بر لے خریدن
اشیا ۱۱ بازار چاہا تو
ردم ۱۱ ہمارے پیش از
پیش برایشان کردد چہ دل
بر دستا خواہش کنندہ
بہادر دست ندارد ۱۲
لے باحقائے بایے بکسو

قیامت کہ بازار مینو نہند

بضاعت بچند انکہ آری بر
کہ بازار چند انکہ آگندہ تر

ز پنچہ درم پنج اگر کم شود
چو پنچاہ سالت برون شد دست

اگر مرؤہ مسکین زبان دانستے
کہ اے زندہ چون سنت مکان

چو مار بغفلت بشد روزگار

منازل باعمال نیکو نہند

وگر مفلسی شرمساری سے
نہیدست راول پرانندہ تر

دلت ریش پیر پنچہ غم شود
غنیمت شمر پنچہ وزیکہ هست

بفریاد و زاری فغان دانستے
لب از ذکر چون مرودہ بر خم محفت

تو باری دمی چند فرصت شمار

حکایت پیر مرد و سخن بر روزگار جوانی

توصیف بدای ۱۲ ب
صاحب بہار
بوستان محففت ناری
گرفتہ نمی از جفت
کردی لے بر ہم بیوند
کون ۱۲ اے غم جمع
نعت بمعنی تازہ
دورایش و طمان
غلغل بر روزی بلبل
شور بدین بلبلان
و مرغان دیگر دم

فشی در جوانی و طپت و لغم
چو بلبل سراپان جو گل تازہ روے

جہانزیدہ پیری زمان بر کنار

جوانان شستیم چندین بھم
ز شوخی در افگندہ غفلت بکوے

ردور فلک لیل مویش نہار

چو فندق زبان از سخن لبسته بود

^{میوه مانند بادام گرد کرد ۱۲}

جوانی فرارفت کای پیر مرد

یکے سر بر آراز گریبان غم

بر آورد سر سناخورد از نهفت

چو یاد صبا بر گلستان وزد

چمد تا جوانست و سر سبز و خویلد

بهار آن که باد آورد بید مشک

نزدید مرا با جوانان چمید

تفید اندرم جرّه بازی که بود

شمار است نوبت برین جوان

چو بر سر نشست از بزرگی غبار

مرا رفت بار پیر پیر از غم

کند جلوه طاوس صاحب جمال

نه چون لب از خند چو لبسته بود

^{بچون لب پسته لب کشاده ۱۲}

چه در کج حسرت نشینی ببرد

بآرام دل با جوانان بحسب

جوانش نگر تا چه پیرانه گفت

چمیدن رخت جوان را سزد

شکسته شود چو بزرگی رسید

بریزد درخت جوان برگ خشک

که بر عارضم صبح پیری دید

و مادم سر رشته خوابد و رود

که ما از تنم لبستیم و دست

و گر چشم عیش جوانی مدار

نشاید چو بلبل تماشا شایع

چه میجوای از باز بر کند بال

۱۲ شکارون باغ ۱۳ باب ۱۴ خورده دین ۱۵ کتاب ۱۶

نام میوه درخت کنار
باشد لغایت شربت
دارد دل و تاب
و نایز آند ۱۲
لبسته خط میانه
از جرم شعله حلیت
با چندان بغیبه
کنه ۱۲ صبا
صبا یاد لایق
که از ما بین مثال
مشرق لے دزد
ب خود بر وزن
جوید بجائے
مضموم یعنی چار
سبز که پوشان
خوردند که یعنی
شکام بهار که یاد
ساری دزد و آرد
مشک می آید ۱۲
بید مشک نوے
از درخت و از چوب
و از شکوفه میسایا
خوشبو می آید ۱۲
لے زیر که بر
رخساره ام صبح
پیری دیده است
در وقت جوانی بلبل
برد ۱۲ شکوفه
بر وزن کشودن
در وزن بر وزن
کشودن در وزن
کود دین ۱۵
بدین معنی است
۱۳ ب صبا حاصل
معنی آنکه در کتب
سیاه سفید و خور
لایق نیست م

لے در بعض نسخ
لے مراد لے آمد وقت
در وقت وقوع است
لے درون غلین
سخت نزدیک شیف
ایام جوئے سن
منققی شد وقت
مرگ قریب رسید
لے یعنی پیراں است
استقامت از دیگران
می خوانند و بدلی
و دستگیری از جانشینان
جانبی با کد است
را بر زمین نهاده
بر شجره ۱۲
تاب سکون با
ایچر یعنی لب
ایاب و خالص می
ایستاد و بی نیل
و دمان و پاک
بیفش باشد
کله پیر خام کتاب
وز جابل و ابواب
که در بکاه از انداز
دستگاه که بر سر خام
رسانده ۱۲
نام میکرده
هزار و دویست
سال زندگانی یافت
و سخنان حکمت
از بسیار منقول
است ۱۲
دستم در معنی
مضاف الیه که
لے دست بزرگ
من بزرگ و این ۳

مراد غلہ تنگ اندر آمد و رو
لے غلہ من در و ده تنگ آمده است ۱۲
گلستان مارا طراوت گذشت
مرث ندا مجد و شست ۱۲
مرآتیکه جان پدر بر عصاست
مقرر است ۱۲ لے جستن بر مور پائے ۱۲
مسلم جوان است بر پای حبت
کردن بر بود و لب لالاک و در جوی
گل سرخ رویم نکر زرناب
هوس بختن از کودک تا تمام
بود و لب ۱۲
مرامی بساید چو طفلان گریست
گریستن یعنی
نکو گفت لقمان که تاز لیستن
این معنی پیدا ۱۲
هم از بامدادان در کلیه لیست
دکان ۱۲
جوان تارساند سپاهی بنور
لے سفید شود یعنی از جوانی به پیری رسید ۱۲

شمارا کنون می و مد سبزه نو
فرد در آن گل گیر پزمرده گشت ۱۲
که کلدسته بند چو پزمرده گشت
استغفایه ۱۲
دگر تکیه بر زندگانی خطاست
طلب بایری کردن ۱۲
که پیران بر نداشتند بدست
غروب شد ۱۲
فرورفت چون زرد شد آفتاب
میشود زرد
چنان زشت بنود که از پیر خام
غروب و غروب آفتاب
ز شرم گناہان رخ طفلان زلیست
غلامان ز سنین یعنی
به از ساہبا رخ طاز سنین
این معنی پیدا ۱۲
پیر از سود سترایه دادن زردست
لے خواهد بود ۱۲
بر دیر مسکین سپاهی یگور
شخص ۱۲

حکایت

کہن سالے آمد بنزد طیب
نیز ہنر ۱۲
کہ دستم برگ نہ ای نیک را
نیز خود آن پیران سال
ز تالید نش تا بمر دم قریب
مقولہ شیخ حالت از ہن سالی ۱۲
کہ پاپیم سے بر نیاید ز پا

بدان ماند این قامت حفته ام
 بدو گفت دست از جهان بگسل
 اگر در جوانی ز می دست و پائی
 چو دوران عمر از چهل برگذشت
 نشاط آنکه از من رمیدن گرفت
 بیاید هوس کردن از سر بدر
 بسبزی گچ تازه گردد و لم
 تفرج کنان در هوا و هوس
 کسانیکه دیگر بغیب اندرند
 درینجا که فصل جوانی برفت
 ز سودای آن پو شتم و این خرم
 درینجا که مشغول باطل شدم

که گوئی بگل در قمر رفته ام
 که پایت قیامت برآید ز گل
 در ایام پیری پیش باش و راس
 مزین دست و پا کایت از سر گذشت
 که شام سپید و میدان گرفت
 که دور هوس بازی آمد لیسر
 که سبزی بخواد و میدان کلم
 گذشتیم بر خاک بسیار کس
 بیایند بر خاک مایکذرند
 بله و لعب زندگانی برفت
 که بگذشت بر ما چو برق بمان
 نپر و ختم تا غم دین خورم
 ز حق دور ماندیم و غافل شدیم

جمع هفته نهم نازی
 مستور بخت جمید
 رنج شده و آنچه
 در عالم رخ هفته بخا
 بخت مضموم دیده شد
 نظر بقایه رفته
 بفتح راست دست
 نیست روح - قر
 به بیض طیب
 گفت که دست از
 حیات دنیا بگسل
 و از دست بیا امید
 شو که پائے نواز
 از گل برآمد که
 نیست از بزر
 قیامت خواهد آمد
 دست و پا درون
 کنایه ز هوس و لعب
 ست که دست پا
 و درون کنایه از هوس
 لعب ست که
 شام کنایه از هوس
 سیاه و میدان از
 سبزی سپید
 چنانچه زمانه جوانی
 چهار فصل است آدمی
 را نیز از زمانه و لذت
 تا آخر عمر چهار
 فصل است اول
 صیبا دوم شباب
 سوز کجوت چهارم
 شجاعت ۱۲
 برق میانی برقی
 که از جانب من جمید
 الف بیان معین
 یائے نسبت است
 مستور بهین که طار
 عرب ست ۱۲

میسیم غیر متعلیٰ من
در معنی مضاف الیه
سیاهی است در سیاه
یعنی سفید است
این مجاز است
از آن وقت که
جوانی متعلق شد
در پیری آشکارا
گشت ۱۲ یعنی
آنچه از عمر روزها
در جوانی گذشت
و قوت نیز دست
تو متعلق شد بحال
هر آن دم که در ده
آید غنیمت شمار
و نیکی کن چرا که این
هم بگذرد و بار پشیمانی
خوردن فائده
ندارد ۱۲ که
لے اگر اوقات
داری نیکی کن
۱۲ که اگر گفته اند
الدنيا مریضه
المریضه ۱۲ که
لے بحسب شستن
معقول نیست
زیرا که معذرتی
پس از عیال مولا
گیر که در آنجا
بکار آید ۱۲ که
لے اگر ترا چشم عقل
روشن است اکنون
تدبیر کن که چون
در گور می ریزی
نخواهی کرد ۱۲ که
شامی گفته از اقوال
موقوفه قریه بخار
کردم که اوقات ۱۲

من آن روز بگذردم از عمر امید

لے زمانه جوانی ۱۲ منتظر کردم ۱۲

در یغما که بگذشت عمر عزیز

گذشت آنچه در ماضی گشت

کنون وقت تخم است اگر پوری

بیشه قیامت مردمند است

گرفت چشم عقل است تدبیر گور

بمایه توان ای پسر سود کرد

کنون گوش کلبه از گرد گشت

کنون که چشم است اشکی بیار

نه پیرشته باشد روان بدن

ز داندگان بشنوا مرو ز قول

غنیمت شمار این گرمی نفس

مکن عمر ضایع با فسوس و حیث

که افتادم اندر سیاهی سپید

نخواهد گذشت این دم چند نیز

وزین نیز دم در نیایی گذشت

گر امید داری که خرمن بری

که وجهی ندارد بحسرت نشست

کنون کن که چشمت بخوردست مهر

چه سود افتد از آنکه سر بایه خورد

نه وقتی که سیلاب از سر گذشت

زبان در دهانت عذر بیار

نه همواره گرد زبان در دهان

که فردا بکیر و بترسد ز هول

که بی مرغ قیمت ندارد نفس

که فرصت عزیز است و اوقات

بکیر و بترسد ز هول ۱۲
لے از حالان جینی ۱۲
لے از زمانه جوانی ۱۲
لے از سر گذشت ۱۲
لے از غنیمت ۱۲
لے از اوقات ۱۲
لے از فرصت ۱۲
لے از مرغ ۱۲
لے از قیمت ۱۲
لے از نفس ۱۲
لے از زبان ۱۲
لے از دهان ۱۲
لے از دهانت ۱۲
لے از عذر ۱۲
لے از بیار ۱۲
لے از نه ۱۲
لے از پیرشته ۱۲
لے از بدن ۱۲
لے از داندگان ۱۲
لے از بشنوا ۱۲
لے از مرو ۱۲
لے از قول ۱۲
لے از غنیمت ۱۲
لے از شمار ۱۲
لے از این ۱۲
لے از گرمی ۱۲
لے از نفس ۱۲
لے از مکن ۱۲
لے از عمر ۱۲
لے از ضایع ۱۲
لے از فسوس ۱۲
لے از حیث ۱۲

حکایت

قضا زندہ رارگ جان برید
رگ جان برید کنایہ از ہلاک کردن ۱۲
 چنین گفت بیندہ تیز ہوش
برای وحدت ۱۲
 ز دست شما مردہ بر خوشتین
جان نول مردہ ۱۲ خطا بلست بنود کران ۱۲ بدیدہ کفن ۱۲
 کہ چندی ز بیمار و دردم تیج
از بخواری ۱۲
 فراموش کردی مگر گزینش
نیاد دور اندیش ۱۲
 مبصر چو بر مردہ ریزد گلشن
لے مرد ۱۲
 ز ہجران طفلی کہ در خاک رفت
بالک جلدی ۱۲ بالفتح پائے تازی
 تو پاک آمدی سپدر یا ش و پاک
جان ۱۲
 کنون بایدا این مرغ را پای بست
بجائے دیوان جائے یافتی
 نشستی بجای دگر کس بے
بسیار ۱۲ تمامت
 اگر پہلوانی و گر نیغ زن
بالفرض پہلوان ہستی ۱۲
 خروخش اگر بکسلاند کمند
بسیار ۱۲ اگرچہ ۱۲

دگر کس بمرکش گریبان درید
لے از متعلقان دے ۱۲
 چو فریاد وزاری رسیدش بگوش
تدوت ۱۲
 گزشت دست بود دیرے کفن
از بس بیقراری ۱۲
 کہ روزی و پیش از تو کردم تیج
 کہ مرگ منت ناتوان کرد و ریش
 نہ بروی کہ بر خود بسوزد دلش
 چہ نالی کہ پاک مد و پاک رفت
 کہ تنگ ست نپاک رفتن بجاک
 نہ وقتیکہ سر رشتہ بردشت ز دست
 نشیند بجای تو دیگر کس
لے خواہد نشست ۱۲
 نخواہی بدر بردن الا کفن
 چو در ریگ ماند شود پائی بند

یعنی بقتلے آہی
 بکے فوت شدہ ہوگا
 کہ سپاندہ بود اور
 علم مرکش گریبان
 دریدن گرفت ۱۲
 پیچ نقتی بے
 مودہ و کشتنی
 دیائے جمہول اساطیر
 آمادگی تدوین جنگ
 خصوصاً آمادگی سفر
 فردوسی گوید سید
 درنگ اندر این کار بیج
 کجا آمد آسانی اندر
 بسیج پاپ ۱۲
 مفارقت من بکرترا
 این چنین خستہ و
 ناتوان وہ است
 اس را بھیج دیگر
 یافتہ میشود مگر آنکہ
 مرگ خود را فراموش
 کردہ باشی ۱۲
 لے کل فرمودے
 ریزد و اورادہ فون
 ے سازد ۱۲
 ھے یعنی حال نیز
 چنین خواہد شد
 دیگران باندہ میں
 معاملہ فراموش کرد
 ے یعنی اس مہم
 نفس و شہوت را
 کنون پائے نشین
 بایندہ وقتیکہ زمام
 اختیار از دست
 تو برد ۱۲
 فاعل
 فعل
 کہ در نجات
 روت خروش مقابل
 خرد ملی و آواز
 نیز کہ نہ گور خراگ

له گردگان بگرد
 اخرو طوطی و بک
 برگشته قائم می ماند
 بلکه بر سر در می دانی
 همچو گردگان و دنیای
 به ثبات نگذرد
 ۱۲ اتی که بعضی بگو
 روز گذشت از دست
 رفت بدم و لب
 گذشت و فردا خیال
 است که بدست
 آید یا نیاید پس از
 همین یک نفس که
 عبادت از زبان
 حال است شمار
 گیرد کار سے کن
 که بکار آید ۱۲ است
 کم از شمی رخورد
 می تند و خود دریا
 آن چنان بسیار
 مردم از باب گم
 بچو نشانند کم
 اندون خانه میرود
 آن در شمش مثل
 کفن بر بدن
 نماید ۱۲ که آن کفن
 از در شمش که در چنانکه
 خانه کم از شمی
 بسیار شد ۱۲ که قول
 دهم بعد از دهم
 گورستان چو آن
 و گورستان ۱۲ شد
 له قبا ۱۲ شد
 له
 از گل گورستان
 ساخته خواهد
 شد ۱۲

ترا نیز چندان بود دست زور
^{له زور دست}
 من و دل برین سالخورده مکان
^{زور گذشت ۱۲}
 چو وی رفت و فردا نیاید بدست

که پایت زلفت ست در یک گو
^{قائم شد ۱۲}
 که گنبد نیاید برو گردگان
^{نیت یعنی همین که نفس حال ۱۲}
 حساب تمین کی نفس کن بدست

حکایت

کتابه از دخت ۱۲

فرورفت حجم رایلی نازنین
^{له حشید ۱۲ کتابه از از مشوقه ۱۲}
 بد خمر در آمد پس از چند روز
^{گورستان ۱۲}
 چو پلوسیده دیدش حریرین کفن
^{سقوط شمش که در کم ۱۲ شد ۱۲}
 من از کرم برکنده بودم بزور
^{بطریق لطیف ۱۲}
 دو بیتیم جگر در روزی کباب
^{بیم در معنی مضاف الیه جگر است ۱۲}
 درینا که بی مایه روز کار
^{له در زمانه که می خورد ۱۲ بود ۱۲}
 بسی تیر و دماه واروی پشت

کفن کرد چون کر مثل بر شمش
 که بروی بگید نزاری و سوز
^{له هر که ۱۲ نزاری ۱۲}
 بفکرت چنین گفت با خوشین
 بکنند از و باز کرمان گور
 که میگفت گوئند بار باب
^{مطب ۱۲}
 بروید گل و بشکند لاله زار
 بر آید که ما خاک یا شیم و خشت

حکایت

له موت بودن آفتاب در برج سرطان ۱۲

یکه پارسا سیرت حق پرست

فتادش یکی خشت زیرین است

که سود اول روشتش تیره کرد
 مبتدا خیال باطل لایا خرد گانی کافی خواهم شد تا یک خبر
 در و تا زیم ره نیاید زوال

نیاید ر کس وقتا کرد و راست
درختان سقش سقمه عود تھا

در حجره اندر سراپا

براحت و ہم روح را پرورش
روم پرین پس عبقری گستر

بمغزش فرو برد و در چنگ چنگ
خورد و خواب و ذکر و نمازش تمام

که جامی بنووشن قمر از نوش
که حاصل کن دران گل گهر

کمالی نفس کو نشہ الطریقت بدگیر
نادران ۱۶

۱۰۔ اے بعد ازین خلیفہ
تغیثم کران کسے
نخو ابرافشار
سیم صمیم متصل
منسوب کے مراد
۱۱۔ معج درو جو
سختش ہمہ درخام
سے تختہ درو نیز
سرفہ آن سرور
۱۲۔ از مودر فاصل باشد
۱۳۔ از تو برستان
۱۴۔ بالغیر کہ در خانہ باشد
۱۵۔ یعنی در طن حجر خانہ
۱۶۔ بود از کتب
۱۷۔ از خشونت درستی
۱۸۔ لباس مرتفع تمام فرود
۱۹۔ شد ۱۰ پیار
۲۰۔ رشک و حسرت
۲۱۔ چشمن ویزان چشم
۲۲۔ در عسمر اسوخت ۱۲
۲۳۔ بہار سے صوفی شیخ
۲۴۔ عین ہلہ و باجمہ
۲۵۔ سبب سرب پرچہ از
۲۶۔ مردم جامہ و جوان
۲۷۔ کہ در غایت لطافت
۲۸۔ از اکت بود بدان
۲۹۔ موضع نسبت کنند
۳۰۔ وگویند کہ دیانت
۳۱۔ کہ در آن رخت درفش
۳۲۔ خوب سے باخند ۱۲
۳۳۔ کے مرزا اعلیٰ العقل
۳۴۔ از کلان سالی کہ
۳۵۔ بفارسی فروت گویند
۳۶۔ از خن کار رشتہ
۳۷۔ را گویند ۱۰ خرچک
۳۸۔ جانور نسبت کہ آن
۳۹۔ را چہ پانہ گویند

لے صبح راجه ان
 و بان کشا نشسته
 که چون یک لقمه
 خشت از دوشیند
 بهانه است این بیت
 در این مقام واقع
 شده که گفته شود
 در اندیشه شود و مال
 غافل مانده که
 سرمایه پائیل شده
 حاصل آنکه تودر
 اندیشه افراشته
 حال فرورفته غافل
 ایک سرمایه عمر
 تلف شده است
 آفریده کنی بهار
 ساه و دریا بگذرد
 چندان متفرک
 بودند که می شنیدند
 که بر دانه کرده از
 آسمان برایشان
 تنگ می آمد و جای
 در گذشتن از خود
 نمی دیدند بهار
 میله می برد و از
 بهار می برد تا
 خوش بودند که
 آسمان بهین
 وسعت در
 ایشان تنگ
 آمدی ای هر
 یک میخواست
 که در این آسمان
 غام که بلای
 مانده دشمن
 من است ۱۲

په بندی درین خشت زین است
 طمع رانه چندان دهانست باز
 بدار اے فرومایه زین خسته دست
 تو غافل در اندیشه سود و مال
 برین خاک چندان صیابگذر
 غبار هوا چشم غفلت بدوخت
 یکن سرمه غفلت از چشم پاک

که بیکور خشتی کنند از گلت
 که باز شن نشیند یک لقمه از
 که چون نشانی بدید یک خشت لبست
 که سرمایه عمر شد پائیل
 که هر ذره از ما بجای برد
 سموم هوس کشت عمرم بسخت
 که فرداشنوی سرمه در زیر خاک

حکایت عدوت میان دو شخص

میان دو کس دشمنی بود و جنگ
 زویدار هم تا بعدی زمان
 یکے را اجل در سر آورد عیش
 بدانندیش وی را درون شاکشت

سرازمیر بر یکدگر چون پلنگ
 که بر سر و تنگ آمدی آسمان
 سرآمد بر روزگار ان عیش
 بگورش پس از مدتی برگزشت

تقدیر حق تعالیٰ
یعنی مقدر یا بعد
سید کا رس آنحضرت
نسود کہ کوئی ہرگز
در چشم و دہبہ
است ۱۲ خرد بود
لفظ مرکب یعنی شکر
سے نل لفظ قوت
نشدہ بر لام یعنی
لیستہ رنگ تو خاک
۱۲ بھارت یعنی
اگر جو مرغی تیر
را آہستہ بزن جو کہ
زیر این تل روئے
و چشم و بنا گوش
فحشہ بود ہمت
کہ امر و در موصوفت
۱۲ بی بی ہارادی
۱۲ ہستہ روایت
دختر خانہ باضافہ
دختر کے کہ شوہر
و نشہ باشد
دختر کو بدن
را بنظر آید در آن
مقام واقع شد
کہ گفتہ شود دخترم
۱۲ دختر بیائے شکر
۱۲ بیائے نسبت
یعنی خانہ دختران
۱۲ معجز بالکسر
دوش زبان کبر
مراند ازند در قادی
۱۲ یعنی داگوینہ ہوت
غنا بالفتح یعنی
۱۲ پادشہ بزرگ و خوب

بجائی رسد کار سر دیز و د

زدم نیشہ بکروز بر تل خاک

کہ ز نہار اگر مردی آہستہ تر

چو بیند کہ دشمن بنجشا دم

بگوش آدمم نالہ دردناک

کہ چشم و بنا گوش رویت و سر

حکایت پدرو دختر

شبہ خفتہ بودم بعزم سفر

بر آمد یکے سہمکین یادو گرد

برہ بر یکے دختر خانہ بود

پدر گفتش ای نازنین چہ من

نہ چندان نشیند درین دیدہ گرد

ترا نفس رعنا چو سرکش ستور

پے کاروانی گرفتہ مگر

کہ چشم مردم جہان تیرہ کرد

بمعجز غبار از پدر می زدو دا

کہ شوریدہ دے دل از مہر من

کہ بارش بمعجز توان پاک کرد

دوان میبرد تا لب سرتیب گور

اجل ناگہت بگسلاندر کیٹ نم

عنان باز توان گرفت از نشیب

یعنی پست و نشیب یعنی
زیرین حصہ زمین ۱۲
لفظ مرزا یا کسی بیتی نور ۱۲

خطاب بانہر کس کرد
کردی گفتہ نفس اند ۱۲

در بعض نسخ
استخوانی بیاض
نسبت بنظر آمده
۱۲

موعظت و سپ

کے جان کر درج
است اور روح
است و روح
ماند مرغان
۱۲

اے ذوق جان
از بدن رفت بار
دیگر بے روش
تو در بدن نخواهد
۱۲ یعنی فرصت
وقت را نگذر
و غیبت شمار
عمر را و یار حق که
یکدم کنی بترک
بادشای همه
جہاں کنی ۱۲
اے بادشاه عالم
۱۲ یعنی قضا و
قدر از اسکنده
که بادشاه عالم
بوده است علی
و انسانند و بعض
آن زندگانی یکدم
بدینہ میرشد ۱۲
کام را در گم محض
کار و نگاه جائے
فرد و بدن کار و
دین کن یا دنیا
است ۱۲ و بار حق
خاطر فعل نشست
ضمیر مکرر است
بطرف دلارام دنیا
۱۲ بہار یعنی بہار کہ
نشست دل از د
پرداخت لے وقار
اے موصوف و بعد
صفت آن یعنی
محبت من انداشت
یا کہ انجام کار
دل خود را از محبت
دی نمی کند و نشانی
نہند ۱۲ بہار
بوستان
۱۲

خبر داری از استخوان قفس
چو مرغ از قفس رفت بگسیقت
نگہدار فرصت کہ عالم دمی ست
سکندر کہ بر عالمی حکم داشت
میسر نبودش کز و عالمی
برفتند و ہر کس درودا بچہ کشت
چرا دل برین کاروانکہ ہمیم
پس از ما ہمین گل و ہر بوستان
دل اندر دلارام دنیا مبد
چو در خاکدان لحد خفت مرد
سراز جیب غفلت بر آورد کنون

کہ جان تو مرغست و تاملش نفس
دگر رہ نگر و دلیستی تو صید
دمی پیش و اناہ از عالمی ست
در آندم کہ بگذشت و عالم گذشت
ستانت و مہلت دہندش دے
نماند بجز نام نیک و زشت
کہ یاران برفتند و ما برہیم
نشیند یا یکدگرد و بوستان
کہ نشست با کس کہ دل بزکند
قیامت پیشانند از روی گرد
کہ فردا نماند بحسرت نگوں

اے از بدن خود
کتاب از جسم انسانی ۱۲
کہ بادشاہ عالمی بودہ است ۱۲
سابق ۱۲
ماضی ۱۲
مراد فیقر ۱۲
لے اعمال حسب خود از نیک جزاے نیک
دنیایا ۱۲
مراد دنیا ۱۲
ای دنیای دل آرام ۱۲
بلقیثین شکات
نہند کہ در قبر
گر بیان ۱۲
۱۲

باب نهم در دفعه بالغه و بالکسر کتاب جامع اوراق حساب ^{در علم حساب} المطلق کتاب سه دریا بفتح له خاک نمناک یا بهیچ بولستان است

له شیخ بطرین مغلط
بنفس خود خطاب کرده
میگوید که چون از سفر
بسوی وطن میآید خود
شهریست رجوع
میکنی داخل شهر خود
نادر از سفر پیشوی
پس ای خاک در
عصیان قریب است
که از دیار بسوی شهر شتابان
آخر رجوع کنی و
گرد عصیان سر شک
حسرت از چشم تو
باید واد پس لازم است
که از معاصی تو بگریزی
و اشک ندامت
جاری سازی تا قابل
رجوع بوطلسو
شیراز در بنجارا و وطن
است ۱۲ بهار است
۱۲ بهار است به شهر بنجارا
سفر خواهی کرد
از آنجا باز رجوع
کن قیمت و قیمت
که غریب صفت
شهر باشد بهار
سه لای در زبان
لفظی میم ضمیر متصل
نسب که در بنجارا
رے من استعمال
افتد بهار سه
نشتی و چهار بهار
به مثل طفله است
به طبع شیرینی ۲

<p>سر و تن لثبونی ز گرد سفر کنایه از فرد در آخرت ۱۲</p> <p>سفر کرد خواهی لشهر غریب عصیان آوردی ۱۲ ندامت باب سر شک</p>	<p>نم چون خواهی آمد بشیر از دور زاید</p> <p>پس ای خاکسار گنه عتق ریب دول شیخ ۱۲</p> <p>بران از دور سر چشتمه دیده جوے در زمان نزدیک</p>
---	--

حکایت در عالم طفولیت

<p>که باران رحمت بر وهردی جمله منصرفه و عایر بعد از این منصرفه بازنده با و حذر دقت ۱۲ بهار</p> <p>ز بهرم یکے خاتم زر خرید امضات میانبر</p> <p>بخر مائے از دستم انگشتی بایست وحدت الاله از انگشت دین مجاز است ۱۲</p> <p>بشیرینی از وی توانند برود ملک ۱۲</p> <p>که در عیش شیرین بر انداختی موصوف ۱۲ لای صانع کردی عمر را ۱۲</p> <p>ز قعر نری بر نریار رسند در آسان شستم</p> <p>که گروت بر آید عمه های خورش یعنی در قیامت پیش نیکان شرمند خواهی شد ۱۲</p> <p>که در رو نیکان شوی شرمسار نکستی از دست در دامن باشد ۱۲</p>	<p>ز عهد پدر یادم آید همی مقوله شیخ ۱۲</p> <p>که در خردیم لوح و دفتر خرید نخنه مشق نگانند به جامع اوراق حساب و مطلق کتاب ۱۲</p> <p>بدر کرد تا که یکے مشتری بیان یادم آید بالفح که بر آن نویسد ۱۲ بهار خرید ۱۲</p> <p>چون شتاسد انگشتی طفل خرد لے بهر ۱۲</p> <p>تو هم قیمت عمرت شناختی مقوله شیخ ۱۲</p> <p>قیامت که نیکان بر اعلی رسند رسید خواهند بهشت یعنی اعلی بر مرتبه</p> <p>ترا خود بماند سر از تنگ پیش ۱۲ ماند خواهی سرنگون از شرمندگی حجابی</p> <p>برادر ز کار بدان شرم دار ۱۲ ماند خواهی سرنگون از شرمندگی حجابی</p>
---	--

در آن روز که فعل پرستد قول

^{بیضه روز قیامت ۱۲} ^{لے مخیر اند ۱۳}

بجائی که دہشت خورند انبیا

زنائے که طاعت بر غبت برند

ترا شرم ناید مردی خویش

ز نازا بغدڑی معین کہ ہست

تو بیدر یکسو نشینی چو زن

مرا خود چہ باشد زبان آوری

مرا خود بین لے جب در میان

چو از راستی بگذرے خم بود

بناز و طرب نفس پروردہ گیر

یکی بچہ گرگے پرورید

چو بر پہلوی جان سپردن گفت

تو دشمن چنین نازنین پرورے

اولو العزم راتن بلرز و سپول

تو عذر گنہ را چہ داری سپا

ز مرداں ناچار سا بگذرند

کہ باشند زنان را قبول تو پیش

ز طاعت بدارند کہ گاہ دست

روای کم زن لاف مردی زن

چنین گفت شاہ سخن عنصری

بہ بین تا چہ گفتند پیشینیان

چہ مردی بود گر زنی کم بود

با پیام دشمن قوی کردہ گیر

چو پروردہ شد خواجہ بر ہم درید

جہان دیدہ بر سرش رفت و گفت

ندانی کہ ناچار ز خمش برے

۱۲ ترا شرم ناید مردی خویش ۱۳ ترا شرم ناید مردی خویش ۱۴ ترا شرم ناید مردی خویش ۱۵ ترا شرم ناید مردی خویش ۱۶ ترا شرم ناید مردی خویش ۱۷ ترا شرم ناید مردی خویش ۱۸ ترا شرم ناید مردی خویش ۱۹ ترا شرم ناید مردی خویش ۲۰ ترا شرم ناید مردی خویش ۲۱ ترا شرم ناید مردی خویش ۲۲ ترا شرم ناید مردی خویش ۲۳ ترا شرم ناید مردی خویش ۲۴ ترا شرم ناید مردی خویش ۲۵ ترا شرم ناید مردی خویش ۲۶ ترا شرم ناید مردی خویش ۲۷ ترا شرم ناید مردی خویش ۲۸ ترا شرم ناید مردی خویش ۲۹ ترا شرم ناید مردی خویش ۳۰ ترا شرم ناید مردی خویش ۳۱ ترا شرم ناید مردی خویش ۳۲ ترا شرم ناید مردی خویش ۳۳ ترا شرم ناید مردی خویش ۳۴ ترا شرم ناید مردی خویش ۳۵ ترا شرم ناید مردی خویش ۳۶ ترا شرم ناید مردی خویش ۳۷ ترا شرم ناید مردی خویش ۳۸ ترا شرم ناید مردی خویش ۳۹ ترا شرم ناید مردی خویش ۴۰ ترا شرم ناید مردی خویش ۴۱ ترا شرم ناید مردی خویش ۴۲ ترا شرم ناید مردی خویش ۴۳ ترا شرم ناید مردی خویش ۴۴ ترا شرم ناید مردی خویش ۴۵ ترا شرم ناید مردی خویش ۴۶ ترا شرم ناید مردی خویش ۴۷ ترا شرم ناید مردی خویش ۴۸ ترا شرم ناید مردی خویش ۴۹ ترا شرم ناید مردی خویش ۵۰ ترا شرم ناید مردی خویش ۵۱ ترا شرم ناید مردی خویش ۵۲ ترا شرم ناید مردی خویش ۵۳ ترا شرم ناید مردی خویش ۵۴ ترا شرم ناید مردی خویش ۵۵ ترا شرم ناید مردی خویش ۵۶ ترا شرم ناید مردی خویش ۵۷ ترا شرم ناید مردی خویش ۵۸ ترا شرم ناید مردی خویش ۵۹ ترا شرم ناید مردی خویش ۶۰ ترا شرم ناید مردی خویش ۶۱ ترا شرم ناید مردی خویش ۶۲ ترا شرم ناید مردی خویش ۶۳ ترا شرم ناید مردی خویش ۶۴ ترا شرم ناید مردی خویش ۶۵ ترا شرم ناید مردی خویش ۶۶ ترا شرم ناید مردی خویش ۶۷ ترا شرم ناید مردی خویش ۶۸ ترا شرم ناید مردی خویش ۶۹ ترا شرم ناید مردی خویش ۷۰ ترا شرم ناید مردی خویش ۷۱ ترا شرم ناید مردی خویش ۷۲ ترا شرم ناید مردی خویش ۷۳ ترا شرم ناید مردی خویش ۷۴ ترا شرم ناید مردی خویش ۷۵ ترا شرم ناید مردی خویش ۷۶ ترا شرم ناید مردی خویش ۷۷ ترا شرم ناید مردی خویش ۷۸ ترا شرم ناید مردی خویش ۷۹ ترا شرم ناید مردی خویش ۸۰ ترا شرم ناید مردی خویش ۸۱ ترا شرم ناید مردی خویش ۸۲ ترا شرم ناید مردی خویش ۸۳ ترا شرم ناید مردی خویش ۸۴ ترا شرم ناید مردی خویش ۸۵ ترا شرم ناید مردی خویش ۸۶ ترا شرم ناید مردی خویش ۸۷ ترا شرم ناید مردی خویش ۸۸ ترا شرم ناید مردی خویش ۸۹ ترا شرم ناید مردی خویش ۹۰ ترا شرم ناید مردی خویش ۹۱ ترا شرم ناید مردی خویش ۹۲ ترا شرم ناید مردی خویش ۹۳ ترا شرم ناید مردی خویش ۹۴ ترا شرم ناید مردی خویش ۹۵ ترا شرم ناید مردی خویش ۹۶ ترا شرم ناید مردی خویش ۹۷ ترا شرم ناید مردی خویش ۹۸ ترا شرم ناید مردی خویش ۹۹ ترا شرم ناید مردی خویش ۱۰۰ ترا شرم ناید مردی خویش

اولو العزم آن میگرد
گویند کہ فریت نشان
ناسخ یاخند سابق را
صاحب تخت و تخت
کہ اولو العزم میروتن
انداز بغیر ان کہ دل
نہا دند و ایتا دند
بر همان امر خدا متعالی
بدانچہ عذر کردہ بودند
و گفته اند کہ جہاوتن
بودہ اند حضرت نوح
و ابراہیم و موسی و
محمد مصطفی صلی اللہ
علیہ وسلم و ملوات
اللہ علیہم اجمعین کہ
بہمد ہا درون کردہ اند
و بعضی گویند کہ اول
آن ناکند حد و ثبات و تہ
در کار ہا و مہر کردند
باہا و آن نون بوند
نوح و ابراہیم و احمق
و یعقوب و یوسف
و ایوب و موسی و
داود عیسی علیہ السلام
۱۰ بہارت صحیح تو حذر
کتابان چہ داری بیاد
۱۲ بہارت لے
زنان یا و سا کہ چاہ
و نہ کہ بر غبت و خفا
میکنند ۱۳ گفتند
کہ زنان در دنیا حیض
و نفاس کہ دران نماز
رنان را معاف است
۱۴ عنصری نام شاہ
کہ در زمان سلطان
محمود غزنوی ملک الشعراء
بود ۱۵ خلاصہ غلبہ

بطریق استفهام
 اکادمی و اشارت است
 باینکه مبدء و منبع
 اکثر هم شاکرین این
 بخت المقت
 و فرض کرده بود که
 خواهی یافت که اکثر
 مردمان را سپاس
 گزار ۱۲ بسیار است
 یعنی برگاه ابلیس
 ملعون را مقهور
 شدن بآلت نادره
 دشمنی کردن گرفت
 خدا عزوجل و اورا
 برائے ماز و وج
 عزت نشیب و لغت
 میدراخت و لغت
 کرد ۱۲ و ترکت صحیح
 در هر دو مصرع
 بجا و لفظ بالعینه
 مشکل مع الجیر ۱۲ بسیار
 است ۱۲ بطریق تشبیه
 میگردد که در کمال
 راز و حقیقت دوست
 قطع کنی و در هر
 سیم بعضی و دیگری
 نمیدانم که باین
 بهره سیم بهتر که یوسف
 چه خواهی خرید ۱۲ و در
 ظاهر است که یوسف
 را برادران آنحضرت
 را ملک سیم نامیده
 فرودخته بودند تا آنکه
 زندان و چنانی
 ایشان را چنانچه
 باصل نشسته قال
 ۱۲ تعالی و شر و ما
 دشمن بجنون ۱۲

نه ابلیس در حق ماطعت زرد
 فغان از دیدها که در نفس ماست
 چو ملعون پسند آمدش قهر ما
 کجا سر بر آریم ازین عار و تنگ
 نظر دوست نادر کند سوخته تو
 گرت دوست باید که زو بخوری
 بسیم نسیم تا چه خواهی خست پید
 روادار از دوست بیگانگی
 ندانی که کمتر نهد دوست پاک

کز نیان نیاید بحسب زکار بد
 که ترسم شود ظن ابلیس راست
 خدایش بر انداخت از بهر ما
 که با او بصلیجیم و با حق بجنگ
 چو در روی دشمن بود روی تو
 نیاید که فرمان دشمن برمی
 که خواهی دل از مهر یوسف پید
 که دشمن گزیند بسیم خانگی
 چو بیند که دشمن بود در سر

حکایت

یکدیگر در پادشاه ستم
 گرفتار در دست آن کینه توز
 اگر دوست بر خود نیاز روم

بدشمن سپردش که خوش بریز
 همیگفت با خود بزاری و سوز
 که از دست دشمن جفا بروم

۱۲ سیم پناه کنایه از حال زشت است ۱۲

تو از دوست گری عاقلی بر مگرد
 بتبا جو ردشمن بد روش پست
 تو بادوست یکدل شود بکشن
 نه پندارم این زشت نامی نکوست

مقوله شیخ احمد قبل الذکر

مفعل

برنامی

گمان نه کنم

که دشمن نیارد نگه در تو کرد
 رفیقی که بر خود بیازد دوست
 که خود نیچ دشمن بر آید زین
 بختنودی دشمن آزار دوست

شیطان ۱۲ نتواند ۱۲

لے آزرده کرد ۱۲

حکایت !!

یکے مال مردم به تلبیس خورد
 چنین گفت ابلیس اندر راس
 ترا با من ست از نهان آنته
 در یغ است فرموده دیوزشت
 رواداری از جهل و ناپاکیت
 طریق بدست آرد صلی بجوے
 که یک لحظه صورت نه بندها
 و گردست قوت نداری بکار

بود

معدوله ۱۲

ملح

بول

شیطان ۱۲

خود ۱۲

چو برخاست لغت بر ابلیس کرد
 که هرگز ندیدم چنین ابله
 چرا تیغ بیکار برداشته
 که دست ملک بر تو خواهد نشست
 که پاکان نویسد ناپاکیت
 شقیعے بر انگیز و غدیری بگوے
 چو پیمان پر شد بدور زمان
 چو بیچارگان دست زاری برآرد

کار ابلیس لغت بر

لے مراد علانیه

بر لغت گفتی ۱۲

که پاک و لطیف است کرنا کائنات ۱۲

یا خطابه ۱۲

معدرت ۱۲

شفاعت کنند ۱۲

لے عمر آخر شد ۱۲

لے تو به کن ۱۲

یعنی اگر خود منتهی اند
 دوست استراحت کن
 چرا که اگر بادوست
 موافقت نخواهی کرد
 دشمن نظر غیبی
 تو متواند کرد و تو
 بسوئے او نخواهد
 رسید و بهر دست بتا
 بالکسر دل است
 از بناش بمعنی گناه
 ۱۲ بهار بتا بدین معنی
 گناه ۱۲ بهار بتا بدین
 معنی گناه شوق بهار
 سه لے بیست و کرد
 را بر خود سجده نموده
 آمد ساخت
 را گزارد که دشمن پست
 و بر آرد و ۱۲ شکست
 علیه بگویم میفرماید
 که مراد لے آید
 از شکست از دوست و شسته
 که پاک و در نامر مال
 و عمل بهر که در مود
 سلطان خواهد نوشت
 دو اول دے باکی
 معنی درجا از سیداری
 که مکان یعنی دشمنان
 در نامه احوال ناپاکی
 ترا نویسد و ترش
 یعنی الحال طریق بته
 بدست آرد و حال
 بگذارد و طاعتی خدا
 کن و شفیع از اعمال
 نیک پیدائنی و در
 که ه که کتاب از تو به
 است بگوئد یعنی
 که پیمان عمر پر نشود
 تا فتنه تو به از

یعنی معرفت بر تصور
خود شنوی و نظر کن
آوردی ازین معنی
و احضرات یک شری
دادنہ پاک گشتی ۱۲
قیلے ہر گاہ دعا
صلو و اتشی کہ عبارت
از رضا جوئی خالق
است باری بینی
و دینے تو بہ کن زیک
انگاہ اجل خود ہر بہ
رو دوزخ تو بہ و استغفار
و خواہ شد ۱۲ بہار
فرار میست نبی
از خدا دست
کسی بپر شیطان
فرومایہ بینی ۱۲ بہار
ہے شفا کندی
۱۲ یعنی اندر
رونگان منزل
تقصود باز ماند ۱۲
ے از صبح شب
میدود و شب ہماجا
باشند کہ صبح در آنجا
بود ۱۲ بیست و
چند گل آلودہ دار
از گون طالع خود
تعجب بود راہ
چہ گرفت ۱۲ بہار
ہے پاک باد ہر دو
دست تو کنایہ از
ذات است ے
ذرت تو ہلاک باد
۱۲ یعنی در آن
بہشت کہ جائے
پاکان صاحبان
دار اند از جنات
گل آلودہ معصیت ۲

و گرفت از اندازہ بیرون بد

زیادہ از حد ۱۲

فراتر چو بینی در صلح باز

ے پیش قدمی ۱۲ کشاد ۱۲

مرور بر بار کن ے پسر

پی نیکم روان سیاحت یافت

ے عقب ۱۲ مصدر دیدن ۱۲

و لیکن تو دنیای دیو خشی

آحضرت صلی اللہ علیہ وسلم ۱۲ شیطان ۱۲ بایں خطاب

پہمیر کسی را تنقاعت گریست

در ادب تیر از ہم پیغمبران است ۱۲

رہ راست رو تا منزل رسی

دفعہ کش ۱۲

چو گادیکہ عصا چشمتش بہست

چو گفتی کہ بد رفت نیک آمد

ے مفرگناہ خود شنوی ۱۲

کہ ناکہ در تو بہ کرد و فر از

ے بردارندہ ۱۲ استقبال

کہ حال عاجز بود و سفر

کہ ہر کہ این سعادت طلب یافت

علت ۱۲

ندا نم کہ در صالحان چوای سی

کہ بر جادہ شرع پیغمبرست

تو بر زہ نہ زین قبل و الہی

و دان تا بشت ہم آنجا کہ بہست

حکایت

یعنی دامن آلودہ ۱۲

ز بخت نگون طالع اندر شکفت

در تعجب ۱۲

مرد دامن آلودہ در جای پاک

کہ پاک است و خرم بہشت برین

سجد کنایہ از

ے آلودہ گل مراد از معصیت ے نیکوکار ۱۲

گل آلودہ معصیت را چہ کار

گل آلودہ راہ مسجد گرفت

در رفتن ۱۲

یکے زجر کردش کہ تبت بیداک

دست تو از قطع شود ۱۲

مرا رفتی در دل آمد برین

مقولہ شیعہ ۱۲

در آن گجای پاکان امیدوار

بهشتیان ستاند که طاعت برد

لے بدگاه حقتالی نموده باشند ۱۲

مکن دامن از گرد و دلت لیستوی

مگو مرغ دولت ز قیدم بخت

و گردیر شد گرم رو با تش و چست

مهنوزت اجل دست خواهش بست

مخسپ ای گننه کرده حفته خیز

چو حکم ضرورت بود کا بزدوی

ور آیت نماند شفیع آر پیش

بقهر ابراند خدای از درم

کر نقد باید بضاعت برد

در اہم در دنیا ۱۲

کہ ناکہ ز بالا بہ بند ند جوے

مهنوزش سر رشته دای بدست

ز دیر آمدن غم ندارد درست

بر آور بدرگاه دادار دست

بعذر گننه آب چسپی بریز

بریز ند باری برین خاک کوی

کسی را کہ بہت آبروی تو پیش

روان بزرگان شفیع آورم

درب چشم بختین ندرای بادی کسی را که در منزلت او بدگاه حق از تو پیش است او را درای ردی دیگر در دین ۱۲

حکایت

م شود غفلت مکن و بعذر گننه آب چشم
بریز و گریان شو ۱۲ قر ۱۲

یعنی ای گننه کار خاقل خیز و چسپ یعنی بوشیا
باش ۱۲

کہ عیدی برون آدمم با پدر

در آشوب خلق از پدر گم شدم

پدر ناگهانم بیا لید گوش!

ہمی یادم آید ز عمد صغر

بباز یک مشغول مردم شدم

بر آوردم از ہول و بہشت خرو

درب چشم بختین ندرای بادی کسی را کہ در منزلت او بدگاه حق از تو پیش است او را درای ردی دیگر در دین ۱۲

یعنی بر کر نقد باشد
باشد باید کہ اولی بقا
حاصل کند تا در قیمت
مے نقد بدست آید
این مضر عقل و
ملت مضر سابق
است ۱۲ تاکد
ہمی است ز ناکہ جوے
سبب میگردد ۱۲
ذلت لغزش در
منق و فخر و عیبا
یعنی تو بہ کن و دلا
ما از گرد مصیبت پاک
گردان ۱۲ قر
آب از بالائے آید
فی افتد ۱۲ مضر
دولت در بی اعتبار
از دناے و قدرت
آمده است ۱۲
یعنی اگر تاخیر از
گنہان خود توبہ
کردی و مشغول
عبادت و طاعت
گشتی غم تو
ملانی و فقا
ماضات و
چست باش
کار درست
اگر دیر آید
۱۲ شکے
درست باشند
دیر آمدن غم و اند
نیت اشد است
بکوش مشہور کرد
آید ۱۲ شہ بیغہ در
دنیا آبروی خود نیر
گر بہ کن و بعذر توبہ

میں تم صفات الیہ
دامن است یعنی
دست از دامن من
بداد دامن من
بگنار ۱۲ قرع شایخ
جمع شیخ بر خلاف نیک
دواد از ان انسان
کامل باشد ۱۲ بہار
۱۲ یعنی در روز
عیدے یا پدر
از خانه بیرون آمدن
۱۲ قرع ۱۲ معنی
شکل میشود ۱۲ دید
رفتن ۱۲ سہ یعنی
ہر کہ در حلقہ پارسا
نشستہ از
بخیر دوام پارسا
خلاص یافت
۱۲
۱۲ بادشاہ
ہم محتاج حاجات
پارسیان است
چہ جائے
دیگرے ۱۲
خرمن بکسر
اول تودہ غلہ
باشد کہ ہنوز
آزاد نہ کو فتنہ
باشند ۱۲ بہار
و صاحب فرہنگ
رشیدی فتح
فارا ترجمہ دادہ
بہارستان

کہ امی شوخ چشم آخرت چند بار
بہ تنہا ندانند شدن ^{بیشتر ۱۲} طفل ^{نیم تنہا ۱۲} خرد
تو ہم طفل را ہی بسعی ای فقیر ^{خطاب عام ۱۲}
مکن با فرومایہ مردم نشست ^{رفتن ۱۲}
بفتر اک پاکان را ویر چنگ ^{لے گدائی ۱۲}
مریدان بقوت ز طفلان کم ^{کینہ ۱۲}
بیاموز رفتار از ان طفل خرد ^{نکار بندہ ۱۲}
ز زنجیر نا پار سایان برست ^{خلاص شدہ ۱۲}
اگر حاجتی داری این حلقہ گیر ^{فاسقان ۱۲}
بر خوشہ چین باش سعدی صفت ^{مانند ۱۲}

بگفتم کہ دستم ز دامن مدار ^{ت ۱۲}
کہ مشکل بود راہ تا دیدہ برد ^{دکشتہ ۱۲}
برودامن نی کمردان بگیر ^{مف ۱۲}
چو کردی نہ ہیبت فرو شوی دست ^{خوف ۱۲}
کہ عارف ندارد ز در پوزہ تنگ ^{نشست کردی ۱۲}
مشایخ چو دیوار مستحکم اند ^{گدائی کردن ۱۲}
کہ چون استعانت طلب حار ^{پیران ۱۲}
کہ در حلقہ پارسیان نشست ^{چلو نہ ۱۲}
کہ سلطان ازین در ندارد گیریز ^{ہر کہ ۱۲}
کہ گردآوری خرمن معرفت ^{ملم معرفت ۱۲}

۱۲ یعنی سخن فعل خلیف غلہ تودہ کردہ بقدمے کہ تا فصل ربیع و خنیاں جلزہ افتد ۱۲ مدت ماندن آفتاب در برج جد کہ بہ مندی
حکایت مست خرمن سوز

۱۲ یعنی دماہ
ز تیارے خاطر آسودہ کرد
۱۲ مراد روزانہ خرد یعنی ہر روز
یکے غلہ مرداد مہ تودہ کرد

بشی مست و آتشی بر فروخت

دگر روز در خوشه چیدن نشست

چو سرگشته دیدند درویش را

نخواهی که گردی چنین تیره روز

اگر از دست عمرت شد اندریدی

فضاحت بود خرمن انداختن

مکن جانن تحسم دین رواد

چو برگشته بختی در افتد به بند

تو پیش از عقوبت در عفو کوب

بر آراز گریبان غفلت رست

نگون بخت کالیوه خرمن بسوخت

که یکجوز خرمن ماندش بدست

یکی گفت پرورده خویش را

بدیوانگی خست خرمن خود مسوز

تو آئی که در خرمن آتش زد می

پس از خرمن غلشتن سوختن

مده خرمن نیک نامی بیاد

از و نیکنیختان بگسند پند

که سودی ندارد دغان بی چوب

که فردا مانند خجل در برت

حکایت

سازداری کنند ۱۲

یک متفق بود بر منکر

نشست از خجالت عرق کرد روی

گذر کرد بر و بگو محضر

که آریا خجل گشتم از شیخ کومی

یعنی شعله بمشاده
حال آن درویش
خوشه چین بر سپهر
خود گفت اگر خورده
که چنین تیره روز
مگردی خرمن خود
مسوز بر باد مکن
۱۲ که له رسوائی
باشد که اول خرمن
خود را بسوزد و بعد
از آن از خرمن دیگر
خوشه چینی کند ۱۲ است
تا بگوید بی است
که در معرک تانی
ست ۱۲ از شکله
تخم دین و انصاف
یاد آور دین آذنا
خرمن خزانیک
از آن حاصل سازی
و مکن در خرمن نیک
نامی را بر باد می ۱۲
بهاره لے غصه
فرنگ یک گارشت
سے شد ۱۲ معنی
آن گنگه بار از گردن
نیک محضر خرمنده خود
از خجالت انصاف
عرق بر روی کرده پشت
و گفت که افسوس
امروز پیش شیخ
علمه خجل گشتم ۱۲

سه آیاد آهاده سر سه کلمه را در نظر تعجب د
افسوس استعمال کنند ۱۲

شتتید این سخن پیر روشن روان

نیاید همی شرم از خوشبختی

نپاسامی از جانب میچکس

چنان شرم دار از خداوند خویش

برو بر بشورید و گفت ای جوان

که حق حاضر و شرم دار نمی من

برو جانب حق نگید از و پس

کہ شرم زریکا نکا نست خجیش

کتابت

زینچا چو گشت از می عشق مست

جیناں میں لو شہوت کے ضار دادرہ یودا

تہ داشت بالوی مصر از خاں

کتابخانه از دی ۱۳۸۱

عمر آید و در سبب بکثرت نشر

سم الخوارزمیہ بی۔ س۔

سخت دلی اور ہر دم کشت ہزار

بیدان می شود هم س
گشت یوسف یلے و صدی ۱۲۰۰ نامل گشت

بدایمان یوسف در آن بخت دست

کہ چون گریوسف افتادہ بود

برو مغتکف بامدادان و شام

مساد که زشت آید فخر و رنظم

بہر زلفم شکارم دست

بایضہ ۱۲ حال زایہ ۱۲ اے شغل من شود ۱۲

پانچ دہائی ۱۷

چہ بندی پریشان کن

سہ چون زنجیا از
نشر ای از شراب
عشق مست شد در
خانہ برائے حاصل
نمودن کام دل
داسن یوسف بگفتہ
و مانند گرگ پے در
افتاد از زنجیا باطم
رائے بمعرفہ فتح لام
نام زن عزیز مصر
بر یوسف عاشق

بود و قبل بفتح
اول د کسر لام اما
اول بضم است ۱۱

سکہ لئے نہ لجا ہا ہر
 صبح دشام بزمان
 بت رومی را بستان
 کردی " یعنی بر
 عبادت او مبتم
 ... د با د اذان در
 نامہ واسکات
 با صلح اہل شریعت
 توقف کردن است
 در مسجد با صومبرک
 عبادت " سکہ
 پوشست بمشامہ
 این حال نہ لجا ہا ہر
 بران بندہ
 اندخت نمیکند شد
 بگوشتہ بنشت و
 از نفس سنگارہ
 دست زنجایوسف
 و دوست خود را
 بر سر خود میزد ۱۷۷
 کسی آہن کہ بران
 آہن گویند " ۱۷۸
 یعنی از دیبہ یوسف

۱۰ بیاضی

یعنی ناپاکی و نجاست

دور نجا بول برادریم

مراد است ۱۰ بیاضی

شیخ علیہ الرحمۃ در

جائے دیگر میفرماید

۱۰ بیاضی که عاصی

شود از امرای بیاضی

از خواجہ کریمت ماند

چند مدت ۱۰ بیاضی

حضرت حق جل و علا

قابل ستیزه و کین

آوردی نیست که گزید

گزید از آن کین نیست

۱۰ بیاضی که کلامی یک

است و کلامی دیگر

از بد اجزای خود متعصفا

کمی بد بیک سبقت

سازی و امید اجزای یک

برمان داری ۱۰ بیاضی

لکھ لے در روز

قیامت حساب بل

خوش یا بد که

نام اعمال هر کس

بر آگنده شود و دیگر

کس برسد ۱۰ بیاضی

یعنی کیسکه پیش از

روز قیامت توبه

در استغفار کرد ۱۰

حق علم خود بخورد و

اگر چه به کد ماند یعنی

بدی و محسوب

نخواهد شد ۱۰ بیاضی

بوستان مع مقرر

راست که گزید

جائے پاک ۱۰

مراشتم ناید ز پروردگار

استقام ۱۰ بیاضی

چو سرمایہ عمر کردی تلف

۱۰ بیاضی پس از خوردن شراب شرمنده گشت ۱۰

وز و عاقبت زرد روی برزند

۱۰ بیاضی وقت مردن ۱۰ قدرت ۱۰

که فردا مانند محال سخن

تو در روی سنگی شدی شرمسار

۱۰ بیاضی مراد از آن ۱۰ شرمساری ۱۰

چه سود از پشیمانی آید بکف

مقوله شیخ ۱۰

شراب از پی سرخ روی خوردند

۱۰ بیاضی مصدر می ۱۰ بر آید

بعد آوری خواهش امروزی کن

حکایت

چو زستش نماید پو شد بجاک

نترسی که بروی فتد دید ما

که در خواجہ آلیق شود چند گاه

بزنجیر و بندش نیارند باتر

که از وی گریزت بودیا گریز

نه وقتیکه منشور گرد کتاب

که پیش از قیامت غم خود بخورد

شود روشن آئینه دل باه

پلییدی کند گریه بر جای پاک

تو آزادی از ناپستید ما

بر اندیش از ان بنده پر گناه

اگر باز گرد بد صدق و نیاز

یکین آوری پاکسی برستینر

کنون کرد باید عمل را حساب

کسے گر چه بد کردیم بد نکرد

گر آئینه از آه گردد سیاه

۱۰ بیاضی از آن بجاک ۱۰

کبر روز قیامت تترسی ز کس

تترس از گناہان خجایش ز نفس

مع سبح لفتح اذل و ثانی بیلے مجهول
رسیده و مجیم زده بیلے ساختی ۱۲

حکایت

مع و کہ معنی و کان درین کوفتہ ہموارد و قرص
مقام بلند یعنی چو تیرہ ۱۲

دل از دہر فارغ سر از عیش و خوش

تتی چند مسکین برو پای بند

بیابان گرفتہ چو مرغ از قفس

نصیحت نگیرند و حق نشنوند

ترا اگر جہان شکنہ گیرد چہ غم

تترس از خدا و تترسان امیر

نہند نشد از رفیع دیوانیان

زبان حسابش نکرد و لیر

نہند لیشم از دشمن تیرہ راے

عزیزش بداد خداوند گار

ز جان داری افتد بخر بندگی

غریب آدم در سواد حش

برہ بریکے و کہ دیدم بلند

لیسج سفر کردم اندر نفس

یک گفت کین بدیان شب

چو برکش نمازد دست ستم

نکو نام را کس نگیرد اسیر

نہاورد عامل غش اندر میان

و گرفتش را فریب دست بر

چو خدمت پسندیدہ آرام بجا

اگر بندہ کوشش کند بندہ وار

و گر کند رایت در بندگی

یعنی اگر درین جہان
از گناہان خود تترس
و ترک آوری در روز
قیامت پدا کشدی
و یک گشتی دغا نہ ترا
خونے و ترسے در روز
قیامت ۱۲ یعنی
حالیکہ دلم از غم درخ
آزاد بود و عیش و
بود در اطراف ملک
حش سا از آدم
و میتوان گفت کہ
چون مردم ہیوستہ
سر در ہنج ے باشد
از شاہدہ خوشندی
بہی ایشا از تعجب
آمد در بحال غرت
یعنی ہا دریم آمد غیر
متصل منسوج اہد
شد ے یعنی تھے
گفت کہ مردان این
شہر ظالم و با لفا
ستندہ و ایشان کہ
محبوس اند و مداند
و نفیر در و ہیک
یعنی و قینکہ ظلم تو چنا
سایع باشد کہ از
ستم تو کسے باقی
نماند ترا اگر حاکم
جہان گرفتار کند
ترا چہ علم است ۱۲
عہ یعنی شکنہ جان
کہ حاکم و بادشاہ با
۱۲ یعنی اگر مدد
عفت و پاکی از و فہ
دہ و دعا است وقت
حساب ز بانس
دیر نگردد ے م

قدم پیش نه ز ملک بگذری

که گر بازمانی ز دد کمتری

بمروت چو گان عصا که بدست میداشت

لے جانور دوشی ۱۲

حکایت

یکے را چو گان شده دامغان

شب از بیداری نیارست

شب گریه بر دی بر شعله سوز

کسی روز محشر نگر د خجل

اگر هوشمندی ز داور نخواه

هنوز از سر صلح داری چنیم

لطیفی که آوردت از بدیست

اگر بنده دست حاجت برآر

نیامد برین در کسی عذر خواه

زیزد خدا آبروے کسی

بزد تا چو طبلش برآمد فغان

روپا رسائی گذر کرد و گفت

گناه آبرویش ببردی بروز

که شبها بدر که بر د سوز دل

شب تو به تقصیر روز گناه

در عذر خواهان به بندد کریم

عجب گریفتی نیکو دت دست

وگر شمسار آب حسرت بیار

که سیل ندامت شستش گناه

که ریزد گناه آب چشمش بسی

حکایت

یعنی کسیکه از ترس گناه بسیار گریه کند ۱۲

داستان بسکون
مهم ترین معجزه نام
شهر لیت سجد
طرشانی یعنی شد
درمانان یکی را
چو گان چندان
زود که مثل طبل از
وجودش فغان
دکتر برآمد و فرمود
یعنی وقت شب
هرگاه که بسبب
عمل زشت است
مسکینان را
بود اگر بیدار
آمدی و از دست
او با لایح و سوز
خلاص می شدی
بروز روشن برآمد
گناه آبروی دی
بهری و روز هم
چو گان خودش
خود بخیر نشد
علاقمند می باشد
معذرت خواهی این
قدر بجزت مدد
آن شخص که
چو گان خود بر
تقصیر است یعنی
اگر نشدستی
در شے که تو به
کسی توفیق بود
ماندن از گناه هم
از خداوند تعالی
بر عاقلان حاجات
استماع کن و بشنود
گفت که بعد تقصیر
که بزرگانه به قور
آید شب تو به مغو
آن از خدا نخواه
۱۲ که کاملاً
الیه است ۱۲
سیل سیلابی آب
روان ۱۲

نقش مضات و
 یوسف جمال مضات
 الیه نقش موصوف و
 یوسف جمال مضات دی
 قی درین نقطه کرده
 بمنی چل بسطامت
 یوسف جمال مضات
 از شاه نوح چوای
 کیسکه جمال مضات
 یوسف جمال مضات
 پاک میرودم در پیر
 سبب گنایان بسیار
 کوه اونیامی رود
 سه مرتبه بغیر قاف
 جای خواب ملامد
 جای خواب مرده
 خصوصاً که نیمه او
 چه حالت است
 بزبان حال نه بمان
 مقال از فرزند بلند
 گوش پوش من
 در آینه آفریده نور
 اعمال نیک ایمان
 ای کار آن چنان
 که بار و شنائی در
 خردوی ۱۲ یعنی
 صاحب کار دنیا
 کتابت از نشاند
 گان محل و بیرون
 یعنی گروهی که طریقی
 دلیل طالع انداز
 عقل و خود بهر قدر
 گمان میسرند و عمل نیک
 نکرده نواب یکی اصل
 خوانند که چنانچه در
 عصر بسیار اند ۱۲

بصفتا درم طفلی اندر گذشت
 قضا لقتل یوسف جمالی نکرد
 درین بارغ سروی نیامد بلند
 عجیبست برخاک اگر گل شکفت
 بدل گفتم ای تنگ مردان مبر
 ز سودا و آشفته بر قدش
 زهولم در انجای تاریک و تنک
 چو یازم دم زان تغیر بهوش
 گرت وحشت آمد تاریک جای
 شب گور خواهی منور چو روز
 تن کار کن می بلزد ز تنب
 گروهی فراوان طمع ظن برند
 بر آن خورد سعدی کز نخی نشاند

چه گویم کز انم چه بر سر گذشت
 که ماهی گورش چو یونس نخورد
 که باد اجل بخش ازین نکند
 که چندین کل اندام در خاک خفت
 که کودک رود پاک و آلوده پیر
 بر انداختم سنگ از مرقدش
 بشوید حال دیگر دید رنگ
 ز فرزند دلبندم آمد بگوش
 بهش باشن بار و شنائی در آ
 از بنجا چراغ عمل بر فروز
 متباد که بخش نیار در طب
 که گندم نیشاند خرم برند
 کسی بر دخرمن که تخمی فشانند

باب دهم در مناجات

بیاتنا بر آریم دست ز دل

به فصل خزان در نیلین دشت

بر آرد تهنی دستهای نیاز

پندار ازین در که هرگز نمیبست

همه طاعت آرد و مسکین نیاز

چو شاخ بر مننه بر آریم دست

خداوندگار نظر کن بجو د

گناه آید از بنده خاکسار

که بجا برزق تو پرورده ایم

گدا چون کرم بیند و لطف و ناز

چو مار ابد بدینا تو کردی عزیز

که نتوان بر آورد فرد از گل

که بی برگ ماند سرهای سخت

ز رحمت نکرد و تهدیدست باز

که نو مید کرد بر آورده دست

بیاتنا بدرگاه مسکین نواز

که بی برگ ازین پیش نتوان نشست

که جرم آنداز بندگان در وجود

یا مبد عفو خداوندگار

با نعام و لطف تو خورده ایم

نکرد دزد نیال بخشیده باز

بعضی همین چشم داریم نیز

یعنی بیای مخاطب
تا ماد تو برود بر آریم
دعا را از اصول
بر آمدن کتاب که دعا
کردن یعنی دست
بر دعا خواش و ندیم
از دست ایزد بر آید
آوردن کنایه است
بجسور قلب کردن
است از دست یعنی در
فضل توان در برگ
برزی درخت به طبع
یعنی کرد سر را جلست
بی برگ میان دست
ای نیاندا که صلوات
از شاخ باغ بر منهدات
بر می آرد و گاه دست
سناجات نماید درگاه
تا فانی الحیات بر آورده
پس از رحمت خدا باز
بدو برگ برسد و تهنی
دست از آن نگاه
نمی گد قسکه از فضل
بیار سر بر سرش و در آید
قرسکه لغا پند و نوحه
است بمهر خانی یعنی
از در خداوند بخشنده که
گاهی بر کسی برگ بدهد
نقد چندار که دست
بر اندازد و ناسود
محروم بلوغ و بزرگی
از قسکه از دست حق
تعالی به عایشه کنش
است بر سر جان که
گاهی بر کسی برگ بدهد
نقد چندار که دست
بر می آرد و گاه دست

قال الله تعالى

نفر من تشاء و
تذل من تشاء

عزت میدی هر که

مخوای دوز

گردانی هر که

خواهی سلط

اسم مغول از باد

تغییل دست یافته

عالم شده برنگ

یعنی خلوتی را

مثل من از خلوت

بر من غالب چیز

ساز بر من از دست

و اگر متعدی گویند

منه چنین خواهد

شد که آن تاج

سر بلند کند

۱۲ معنی خست

گرداگر کعبه که گنج

مید کشتن درخت

آغا را قطع کردن

عرام است دهر

گویند که حیاتی در

۱۰ در آن که کسی

کرده باشد

چون در آن جا

درخل نشود و

نقض کردن

از وجاهت نیست

عزیزی و خواری تو بخشی و بس

خدا یا بجزت که خوارم مکن

مسلط مکن چون منی بر سرم

یکیتی تبرزین نباشد بدی

مرا شمساری روی تو بس

گرم بر سر افتد ز تو سایه

اگر تاج بخشی سرفرازدم

عزیز تو خواری نه بدید ز کس

بذل گنه شرمسارم مکن

ز دست تو به گر عقوبت برم

جفا بردن از دست همچون خمی

و گر شرمسارم مکن پیش کس

پهرم بود کستیرین پایه

تو بردار تا کس نیست از دم

حکایت

تتم می بلرز و چو یاد آدم

که میگفت با حق بزاری بسی

بلطفم بخوان یا بران از دم

مناجات شوریده در دم

میغلن که دشمن بگیرد کسی

ندارد بجز آستانیت سرم

تو دانی که مسکین و بیچاره ایم

فرومانده با نفس اماره ایم

بالضم با هم راز گفتن و اسرار دراز و بنیاد
ایست که با خدای تعالی گفتند خود ۱۲

افراشتن معنی برداشتن بلندناختن
باشد ۱۲

۱۲ بیان ۱۲ یاد دکن از در و نزه خود مرا ۱۲

۱۲ معنی خست ۱۲

۱۲ معنی خست ۱۲

ظلام بالفتح تديكي
ورفتن زور از زلم
معنی مضاعف ایضا
ست ای وجود
مردم من در تديكي
يكيت ۱۲ ته ملاحظه
كنی دجراي عال
موافق آل پری
۱۲ ته لے خواهم
تا لید که عفو تو را
یو عده موافقه نماند
بودای بعضو تو امید
دار معالی بودم ۱۲
تکه ای در خانه
دیگر جانی پیدا شد
ملاحظه کنی آید شود
نی شود عه غاب
یعنی پنهان شوند
در بنی مراد از مردم
اطاعت و پرستش
خالق است ۱۲ وقت
که قول امیر المومنین
علی مرتضی کریم الله
وجوه است معرفت
ربی بفسح الظرف
شناخته پروردگار
خود را بکست
قصه ۱۲ ته
لے خودی من با
خدا چه طاقت
و بیافت مقابل
دارد ۱۲ ته کنایه
ضعیف المذنبین
خاتم النبیین صلی
علیه وآله وسلم ۱۲

بیای بیافت لے محرمات ۱۲
بگردان زنا دیدنی دیده ام
من آن ذره ام در هوای تو نیست
ز خورشید لطف شعاعی بسیم
بدی را نگه کن که بهتر کس است
مرا گر بگیر می بالصفات و داد
خدا یا بذلت مران از درم
در از چهل غائب شدم روز چند
چه عذر آرم از تنگ تر دامن می
فقیه م بحجرم گناهیم بگیر
چرا پاید از ضعف عالم گر نیست
خدا یا بغفلت شکستیم عهد
چه برخیز از دست تدبیر ما
همه هر چه کردم تو بر هم زدی

دست دادن کنایه از حاصل کردن بیم ضعیف متعل منصوب ۱۲
مده دست بر ناسپندیده ام
وجود و عدم در ظلام یکیت
که خبر در شفاعت نه بیند کسم
گداز از شاه التفاتی پس است
بنالم که عفو من نه این وعده داد
که صورت نه بند در دیگر م
کنون کادم در برویم بلند
مگر عجز پیش آورم کای غنی
را از رحم بودی رفیق
اگر من ضعیفم پناه هم تو بیست
چه زور آورد با قضا دست جعد
همین تکتة لبس عذر تقصیر ما
چه قوت کند با خدای خودی

این کلام گفتن کرمست
و ای داد و در دل در
حالت نم یا بجز آنکه
در لغات مذکورست
که این کلمه گفتن کفر

ست الا آنکه باید دید
که گویند و چه طریقی دارد
اگر عمل نیک دارد
چون است الا نبیند
آن کافرست پس بخو

سر خود را از طاعت
نیو یا اختیار خود یا ماری
تجیم کلمه نکات
از نفس و شیطان می
کنم حافظ گوید
من از یگانگان هرگز

نخاتم که با من هر چه
کرد آن آشنا کرد
و است چیده بر وزن
مده نیم خاری بجه
و ک د و ن باشد
عموماً و ک سیاهی

را گویند خصوصاً
پوست بدن و
آویزان و نیز گویند مرد
سیاه پوست باشد
اب نه ای احتیاط
کلام آنکه من چشم

نقش کننده وقت
و زیاده نیک به خدا
نیجه است در وقت
من چه اختیارست
و است بمعنی اذن نمود

حال که از در و از دل
مرا و فتنه نم شدن
میشود و نیز یاده
گشتن یعنی اگر در
دل مرا میدارند

ای زمان تو ای تقدیر آبی چنین رفتن بود
که حکمت چنین میرود بر سرم
بلکه نقضا ۱۲

ای طاعت و عدم معیاری ۱۲
نه من سرز حکمت بدر می برم

حکایت

سیر چیده مخفف سیاه چیده است یعنی سیاه
نگ چیده یعنی رنگ و لون باشد ۱۲ ب

جوانی بگفتش که حیران بماند

که بچشم شماری که بد کرده ام
نه آخر نم زشت و زیبا نگار
نقش کننده

نه کم گردم ای بنده پرور نه پیش

تو انانی مطلق توئی من کیم

و گر کم کنی باز ماندم ز سیر
از سیر عالم معرفت

کجا بنده پر هیز کاری کند
از رفتن ۱۲

سیر چیده را کسی زشت خواند

نه من صورت خویش خود کرده ام
داد معدوم

ترا با من از زشت رویم چه کار

از انم که بر سر بشتی ز پیش
از روز ازل ۱۲

تو دنانمی آخر که قادر نیم
توت ندارم

گرم رهنمایی رسیدم بخیر
سیم غیر متصل منسوب

جهان آفرین گر نه یاری کند

زاد نامش روز آفریده ای از دنیا است را بر گویند ۱۲

حکایت

که شبت تو به کرد و سحر گاه شکست

که پیمان بانی ثباتت و ست
قیام ۱۲

به نورت که فردا بنارم بسوز
آتش دوزخ ۱۲

چه خوش گفت درویش کو تا به دست

اگر او تو به بخشد بماند درست
مقوله شیخ
مفلس

بخفت که چشمم ز باطل بدوز
دختر با نجات
تسم حق خود ۱۲

بسیار بود که شب تو به کرد و سحر گاه شکست ۱۲

شقی تو انم شد و اگر شقی نبشته معید شدن نمیتوانم که گفته اند جفت انظم با همگان مقوله شیخ بمالیده مودت نگار حقیقی بطریق مناجات ۱۲ از ته یعنی حال آن در دین

تو مرہم ہنہی بر دل خستگان

ای جهان را ترک کرده بود

بیاطل پرستید مت چہ دل

۱۱ سبب ناچاری و
 ضعف خورائی خاک
 برابر شده ام و کثرت
 عصیان من بجای
 رسید که بغیر آن هم تا
 افلاک بلند شده است
 ۱۲ ترس یعنی در
 کثرت عصیان و در
 است ای حادثه
 من نیست و لیکن چون
 نیک نگاه نمی کنم در
 بایم که ممکن دیگر وجود
 نیست پس بهر نیکی
 باشد بهمن بارگاه
 رجوع باید کرد پس
 ۱۳ مع رحمت را برقرار
 داده اند که ۱۲
 ۱۴ بستان یعنی خاموش
 ۱۵ فرست یعنی اول
 ۱۶ نقش بر است
 ۱۷ ای را به خدمت
 بے میان و البته
 بود ۱۲ ای
 آن جز که کثرت
 باشد یا مثل موت
 که باشد چون
 آواز خود در دغبار
 نرسد از خود در دغبار
 زرد چگونه مراد کسی را
 میسر کند اما در زمانه
 جا بهت سبب جل
 من طریق بود ۱۲

بنالید بر آستان کرم

موزن گریبان گرفتش که ^{خبر دار ۱۲} پین

چه شالیتنه کردی که خواهی بهشت

بجفت این سخن پر ویکر ^{عمل شالیتنه و نیک کردی ۱۲} هست

عجب داری از لطف پروردگار ^{موزن ۱۲}

ترامی نگویم که عذرم پذیر ^{مقوله شیخ ۱۲}

همی شرم دارم ز لطف کریم

کسی را که پیرمی در آرد ز پائے ^{مقوله شیخ ۱۲}

من آنم ز پایی اندر افتاده پیر

نگویم بزرگی و جا هم بخش

اگر یاری اندک زلزل داند ^{مرتب ۱۲} دم ^{مطافز ما ۱۲}

که یارب بفر دوس اعلی بر ^{بسته ظرفیه ۱۲} ^{بهشت برین ۱۲} ^{سیم نیم متصل ۱۲}

سگ و مسجری فارغ از غفل و دین ^{لے خدا ۱۲}

نمی زیدت ناز بار دی شیت ^{لے سگ و مسجد را جمع میکنی ۱۲} ^{خالی ۱۲}

که مشتم بدار از من اینچو ^{باسن سر و کار مدار ۱۲} به دست

که باشد گنهکاری ابیدوار ^{یائے دعت ۱۲}

در توبه بازست و حق دستگیر

که خواهم گنه پیش عفو ش عظیم

چو دستش بگیرد تخیر و زجای ^{لے کسے ما ۱۲}

خدا یا بفضلت تو ام دستگیر

فروماندگی و گنا هم بخش ^{لے بیقتل شهید سازه مرزا ۱۲}

بنا بخردی شهره گرداندم

تو بینا و ما خلیف از یک دگر

که پرده پوشی و ما پرده در ^{ترجمنده ۱۲}

بغیثت نغریان ملاحظه
خطا و جرم

عنه مکرر تفسیر
است مکرر تفسیر
و بیان درین
و تفسیر حقیقت
است یعنی اکلاد
نه یعنی اکلاد
لطفت بے پایان
کریم مطلق شرم
دارم که خود را پیش
عفو ش عظیم و
بزرگ خواهم چون
من ضعیف
البيان در برابر
لطف و عفو بے
پایا و جودی
نداد و بخیر
نمی ماند این
بیت تا آخر
حکایت مقوله
مصفت است
قدس سره بطریق
مناجات ۱۲
نه یعنی پیش
از عفو ظاهر است
خود را عظیم خواندن
جای شرم است
نه یعنی بخیر و
کوتاهی مرا از
اطاعت گناهان
بخش ۱۲
نه یعنی اولفت
ستم از من است
بدار مرا سرزنش
کن ۱۲
بفضل خود تو
دست ترا بگیر
۱۲

بر آورده مردم زیر و خج و ش

بنادانی از بندگان سرکشند

اگر جرم بخشتی بمقدار چود

وگر خشم گیری بقدر گناه

گرم دست گیری بچائی رسم

کہ زوراً و زرد گردنویار می‌پی

دو خواہند بودن بخشہ فریق

عجب گریه و زاری با شرم
راست

و لم ییدر وقت وقت این امید

عجب داریم از شرم دار درین

نہر یوسف کہ چندین ہلا دید و بند

تویا بنده در پرده و پرده پوش

خداوندگار ان قلم در کشند

نماندگرفتاری اندر وجود

یادے پرستش ۱۲
یادے تنکیر ۱۲

و اگر بفکنی بزنگی ^{بردارد ۱۲} هر دو کسم

کمر گیر دیو تور سنگاری دیوی

ندائیم کد امان دیندیم طلاق

ی کلام آری است هر دو قصا و قدر
رفعل فاعل است

لم ۷۰۰۰ نفرم دار و زموی سید

۱۷ ملت
له شتر محمدی آید از خوشبختی.

چو حکمت در آن گشت و قدرش ببلند

گنہ عفو کرد آل یعقوب را

کہ معنی بود صورت خوب را

بی بی یحییٰ علیہ السلام
بعد از این که کالیف بادشاهی مصر
یاقت ۱۶
۱۶

شیرازی
مکتب
مطهر

اے میرے گھر کے
 نقالی فضل خود
 کندر انسان بار
 کا کلیف یاد بخند
 ۱۲ اے حاجت خوا
 کتابت ۱۲
 یحییٰ بمشورہ و کجاء
 بود کافر و من مردود
 و مقبول الہی ہشت
 و اہل ناز صحبت
 صبحہ شمال ۱۲
 لکھا قال اللہ تعالیٰ
 فریق فی الختہ
 و زرق فی السیر
 کردہ دہے دہشت
 و دگر دہے دوزخ
 راہ راست
 راست بودن بگرد
 است از حاصل شان
 و نیک و طریق
 پسندیدہ ۱۲
 و فرزدان حق
 یعقوب علیہ السلام
 کاکر درازان بوسف
 ارا نشان گرفت
 علی علیہ السلام
 طلبو الخرمہ
 سان الوجود
 بیک مری رانند
 و نو بردیاں ۱۲
 کس گرفت
 ماندہ چرا کو جو
 و جوان
 علم است کہ پیچ
 و وجود ماندہ

بکروار بدشتان مقید نہ کرد	بضاعت مزجات شتان زد کرد
زلطفت ہمین چہنم داریم نیز	بدین بضاعث بخشن ای عزیز

بضاعت مزجات شتان زد کرد
بکروار بدشتان مقید نہ کرد
زلطفت ہمین چہنم داریم نیز
بدین بضاعث بخشن ای عزیز

بضاعث نیا ورم الا امید	خدا یا ز عقوم مکن نا امید
------------------------	---------------------------

بضاعث نیا ورم الا امید
خدا یا ز عقوم مکن نا امید

تاریخ طبع از مولوی محمد حسین خان کاتب کتابت از موضع عادل گڑھ دگو جرنوالہ

تاریخ طبع از مولوی محمد حسین خان کاتب کتابت از موضع عادل گڑھ دگو جرنوالہ

مژدہ باد اطالبان و دوستان	شکر لہ ختم شد این بوستان
صحت و طبعش یکوشش عمدہ شد	گوہر خوشخطی اش ہم سفتہ شد
بامقابل نیست پیش این کتاب	در ہمہ خوبی بشلش لا جواب
از پئے تاریخ فکرے بردہ ام	ظاہر از الفاظ کج مج کردہ ام
سن ہجری سیئزہ صد ہمہ بگو	نیز نصیف یکصد افزونی براو

مژدہ باد اطالبان و دوستان
صحت و طبعش یکوشش عمدہ شد
بامقابل نیست پیش این کتاب
از پئے تاریخ فکرے بردہ ام
سن ہجری سیئزہ صد ہمہ بگو
نیز نصیف یکصد افزونی براو

مولوی حکیم اللہ کھا	کرد طبعش آدمی خوش مقال
قریشی کاتب	دین محمد تاج و فرخندہ فال

مولوی حکیم اللہ کھا
قریشی کاتب
کرد طبعش آدمی خوش مقال
دین محمد تاج و فرخندہ فال

حاجی ملا دین محمد اینڈ سنٹر پبلشرز و تاجران کتب بل روڈ لاہور

حاجی ملا دین محمد اینڈ سنٹر پبلشرز و تاجران کتب بل روڈ لاہور

یاد رکھنے والی چند باتیں

برائے کرم
سب سے پہلے اس بات کو ہمیشہ یاد رکھئے
کہ

آپ کو جس آقا و قرآن مجید یا جس مضمون کی کتاب مطلوب ہو اس کے متعلق مندرجہ ذیل پتے تلے دہری خدمات سے
فائدہ اٹھائیں

وہ اس سلسلے کہ

ہماری تجارت زیادہ فروخت اور تھوڑے منافع پر منحصر ہے
ہمارا اصول قلیل منافع اور ہمارا معاملہ صدقت پر مبنی ہے

یہی وجہ ہے کہ

ہندوستان بھر میں ہمارے بالمقابل کوئی سپلشر زاراں کتابیں فروخت نہیں کر سکتا

لہذا

ہندو صوفی کی فہرست کتب خطہ فوارہ کو کہانے لے یا اپنی رفیقہ صیانت کیلئے یا اپنے بچے کو پڑھانے کے لئے یا اپنے املا و آثار کیلئے ہر قسم کی کتاب مطلوب ہو طلب کار مندرجہ ذیل پتے تلے دہری خدمات سے فائدہ اٹھائیں

حاجی ملک دین محمد اینڈ سناؤن پبلشنگز و کتابخانہ کتب قبل و ذللاہو

مشاہیر ادب کی تاریخی، اخلاقی، ادبی مطبوعات

ترکانِ احرار جدید ترکان احرار کے تاریخی حالات
ایکروپیہ (علم)

سید کے اخلاقی مضامین بانی مدرستہ العلوم
علی گڑھ کالج کے
بعض ان اخلاقی مضامین کا مجموعہ ہے۔ جو آپ نے تہذیب
الاخلاق میں لکھے تھے قیمت پانچ آنے ۵۰

مولانا حالی کے ادبی مضامین مولانا حالی کی ادبی قابلیت
مولانا حالی کے ادبی مضامین آج بھی قابل قدر ہے۔ لہذا
ان کے ادبی مضامین کا مطالعہ کرنا بھی خدمتِ ادب
ہے۔ قیمت چھ آنے ۶۰

علامہ شبلی کے تاریخی مضامین مولانا شبلی مرحوم ایسے مورخ تھے
مضامین کہ زمانہ آج تک ان کا نام الہل
پیدا نہ کر سکا۔ تاریخی مطالعہ کے لئے آپ کے مضامین کا
مطالعہ نہایت مفید ہے۔ قیمت ۶۰

مولوی نذیر احمد کے علمی مضامین مولانا نذیر احمد تحقیق
العلوم میں یگانہ تھے،
لہذا ان کے علمی مضامین کا مطالعہ نہایت کارآمد
ہے، قیمت چھ آنے ۶۰

ملنے کا پتہ :- حاجی ملک دین محمد اینڈ سنز پبلشرز و تاجر ان کتب بلبرو لاہور

تاریخ اسلام جو اپنی بہترین نوعیت کے لحاظ سے
تیسرے ایڈیشن میں قریباً لاختم ہو
۱۹۲۹ء سے ۱۹۳۹ء تک مسلمانوں کی چودہ سو سال کی مستند

اور جامع تاریخِ حبیبی پانچ جلدیں بچا جلد میں قیمت تین روپے
سید خالد سیف اللہ خالد بن ولید کی صحیح سوانح
عمری۔ اور ان کے مجاہدانہ کارنامے
مسلمانوں کو ضرور پڑھنے چاہئیں قیمت ایک روپیہ ۱۰

فتوح العرب زمانہ سلف کے جن مجاہدین اسلام
کو جہادِ عرب میں کرنے پڑے،
ان کے مفصل حالات قیمت چھ

فتوح الشام ملک شام میں مجاہدین اسلام کو
جتنی دفعہ معرکہ آرا ہونا پڑا۔ ان
کے سب سے مفصل حالات قیمت تین روپے چار آنے ۴۰

فتوح مصر مصر میں جن جانشانِ اسلام نے جہاد
اسلام میں شمولیت فرمائی ان کے
حالات قیمت ایک روپیہ ۱۰

انور پاشا انور پاشا کی اول العزم سنی محتاج تعارف
نہیں، لیکن ان کے کارنامے بھی مسلمانوں
کو ضرور پڑھنے چاہئیں۔ قیمت بارہ آنے ۱۲۰

علماء اسلام کی مذہبی، روحانی مطبوعات

کشف المحجوب (ترجمہ اردو) حضرت علی جویری عرف دانا گنج بخش علیہ الرحمۃ کی تالیف
لطیف کا اردو ترجمہ تصوف کے متعلق بہترین کتاب ہے
قیمت ایک روپیہ آٹھ آنے پر

خطبات دین محمدی خطبات کے متعلق اس
طبع نہیں ہوئی قیمت ۱۰ روپے

چراغ دین محمد وعظ کے متعلق نہایت مفید
کتاب ہے قیمت ۱۰ روپے

آئینہ حج و پورٹ کمیٹی حج کے متعلق تمام
حالات - آئینہ حج عمرہ رپورٹ کمیٹی علم

پیار نبی کے پیارے حالات رسالہ کتاب صلی اللہ علیہ
والہ وسلم کی سیرت اور اخلاق مطالعہ کرنے کی مفید کتاب تین حصوں میں
قیمت ایک روپیہ آٹھ آنے پر

میلادین محمدی میلاد محمدی کی جتنی کتابیں آج
تک طبع ہوئیں ان سب سے
بہتر کتاب ہے قیمت ۲ روپے

ملنے کا پتہ :- حاجی ملک دین محمد اینڈ سنز پبلشرز و تاجران کتب بلوڑ ڈالاہو

تفسیر موضح القرآن اگر آپ کلام الہی کے معانی
و آیات ربانی کا شان
نزل و دیگر احکامات سے واقف ہونا چاہتے ہیں تو حضرت
شاہ عبدالقادر محدث دہلوی کی یہ عام فہم تفسیر مطالعہ فرمائیے
قیمت تین روپے تھے

تجربہ بخاری بخاری شریف کی نو ہزار صحیح اور مسلم
النبوت احادیث کا انتخاب ایک
کالم میں عربی اور اسکے بالمقابل اردو ترجمہ، مع فہرست مضامین
جس سے مضمون کی حدیث نکالی جاسکتی ہے قیمت ۱۰ روپے

حقوق افضل اسلام ارکان اسلام توحید - نماز
روزہ - زکوٰۃ - حج کی تعلیم
کے علاوہ تمام حقوق انسانی کی تعلیم اس کتاب میں دی گئی ہے
قیمت ۱۰ روپے

نماز جنفی حصار دوم - نماز کی تمام کتابوں سے شرح
و مدلل کتاب ہے جس میں نماز کے متعلق کوئی
مسئلہ نہیں چھوڑا گیا۔ ہر دو حصہ ۱۰ روپے

یکمائے سعاد حضرت علامہ امام غزالی کی تالیف
لطیف کالہ دو ترجمہ فلسفہ اسلام پر
اس سے بہتر کوئی کتاب نہیں۔ قیمت ۱۰ روپے

قرابادین قادری اوریات مفرد و مرکب کے خواص اداان کا طریق

عمل قیمت ایک روپیہ ۴

خصائل و شمائل نبوی یعنی حضور پر نور صلم کے خصائل

و شمائل کا مجموعہ - قیمت ۴

قصیدہ خطو امام ہمدی نھود امام ہمدی کے حالات قیمت ۴

یورپ کا طریق فال و

فالت امثربور دیگر فالنامے قیمت ۵

رقعات غالب غالب کے ان خطوط کا مجموعہ

جو انہوں نے اپنے احباب

و شاگردوں کو ایسی طرز عبارت میں لکھے - جیسے آئے

سنانے باتیں ہو رہی ہیں - قیمت ۶

فیروز اللغات جاپنی بہترین نوعیت سے پانچویں

بار طبع ہوئی ہے اور ۱۴۱ صفحات

کی کتاب ہے جس میں الفاظ کے علاوہ محاورات ضرب الامثال کا

کافی ذخیرہ موجود ہے - قیمت ۷

تہذیب و شائستگی آرتھیل سید محمود یعنی سرسید علیہ رحمۃ کے فرزند رشید کا

ایک عالمانہ مضمون - قیمت ایک آنہ ۸

ملنے کا پتہ: حاجی ملک مین محمد انیڈنسر پبلشرز و تاجران کتب بل روڈ - لاہور

وعظ کبیر آئمہ ماجد کے لئے وعظ کی یہ مختصر مگر جامع کتاب نہایت مفید ہے - قیمت ۶

طریقہ دین محمدی اس میں فقہ کے تمام ابتدائی مسائل - یعنی وضو نماز وغیرہ

کے بتائے گئے ہیں - قیمت ۶

ایوب صابر حضرت ایوب علیہ السلام کے واقعہ صبر کے متعلق ہے - ۲۰

آئمہ اربع یعنی امام ابو حنیفہ - مالک - حنبل و شافعی کی سوانح عمریاں - قیمت ۳

یوسف زلیخا حضرت یوسف علیہ السلام و زلیخا کے قصہ میں القصص کا ترجمہ و دیگر

تاریخی واقعات - قیمت ۳

معجزات نبوت ہادی اسلام حضور پر نور مسلم کے معجزات کا نادر

مجموعہ - قیمت چار آنے ۴

کنز الدقائق اردو - کنز مسائل اسلامی کی مشہور کتاب ہے یہ اس کا اردو ترجمہ

ہے - قیمت ایک روپیہ ۵

طب نوہانی طب کی ضخیم و بہترین کتاب آسان اور عام فہم مضامین - ہر قسم کی بیماریوں

کے علاج - قیمت ۸

ملنے کا پتہ: حاجی ملک مین محمد انیڈنسر پبلشرز و تاجران کتب بل روڈ - لاہور